

زبان افغانستان  
محمد خوش خیام  
پژوهشی



1867

# The Quatrains

of

**ABOLFAT' H GHIA'TH-E-DIN EBRAHIM**

**KHAYAM**

**5241**

of

**NISHABUR**

Published by

**TAHRIR IRAN Co.**

**"KASHANI BROS. ,"**



**TEHERAN. LALEZAR - ISTANBUL Sq.**

891-551

Oma

TEL. { 3-6224  
          { 3-6101

**« All rights reserved. »**



بِكَتَابِ  
رُبَا عَيَّاتِ

جَحَمُ أَبُو الصَّحْفَ غَيَاثُ الدِّينِ إِبرَاهِيمَ

خَامِ

مُشَائِبُورَى

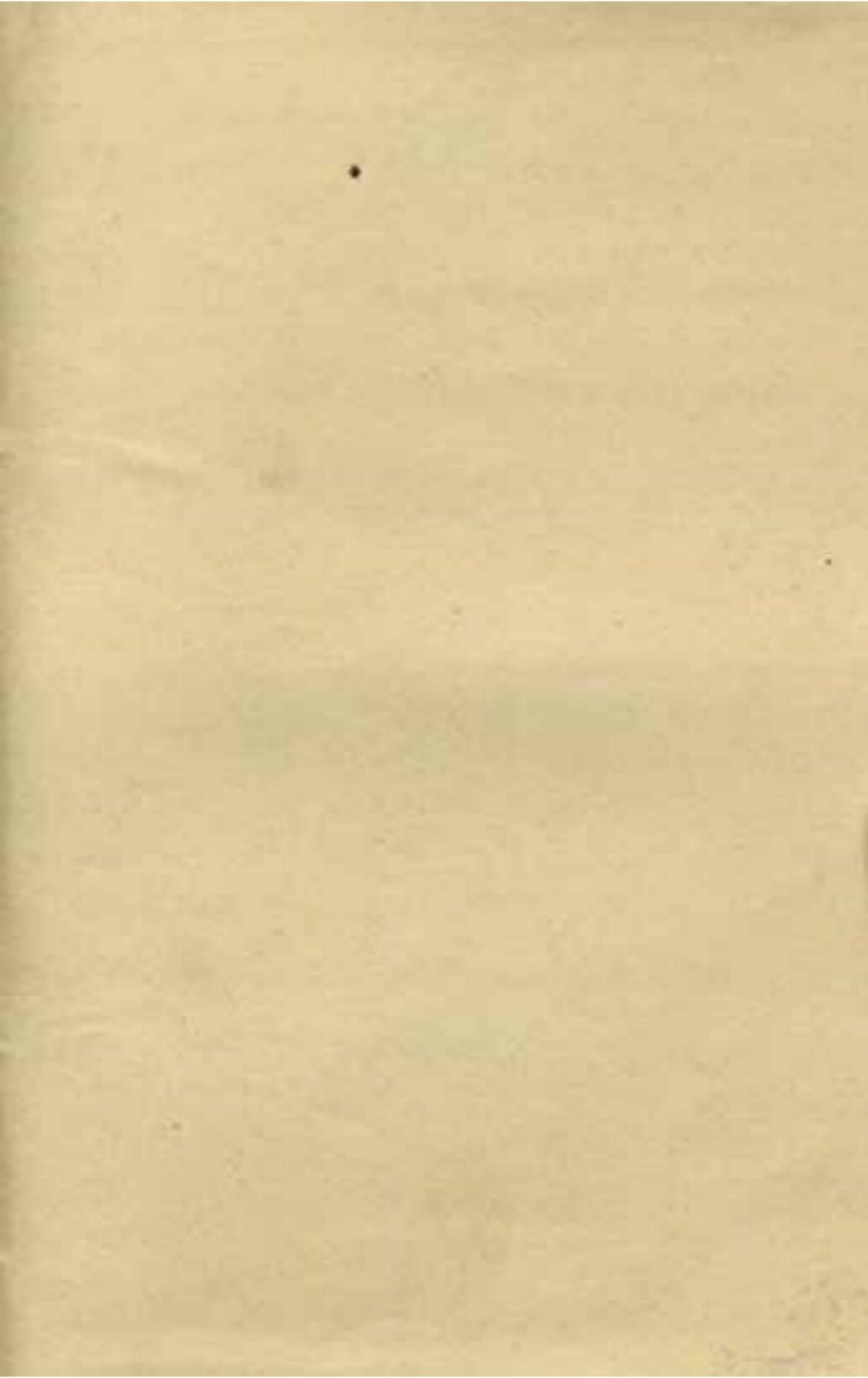
از انتشارات شرکت سهامی تحریر ایران

«برادران کاشانی»، تهران - نهضن ۲۶۲۲۶  
۳۶۱۰

حق طبع و تقدیم مخصوص و منحصر است

شرکت سهامی تحریر ایران





کتاب  
ریاعت

یحییٰ ابوالفتح غیاث الدین ابراهیم

خیام

پیشاپوری

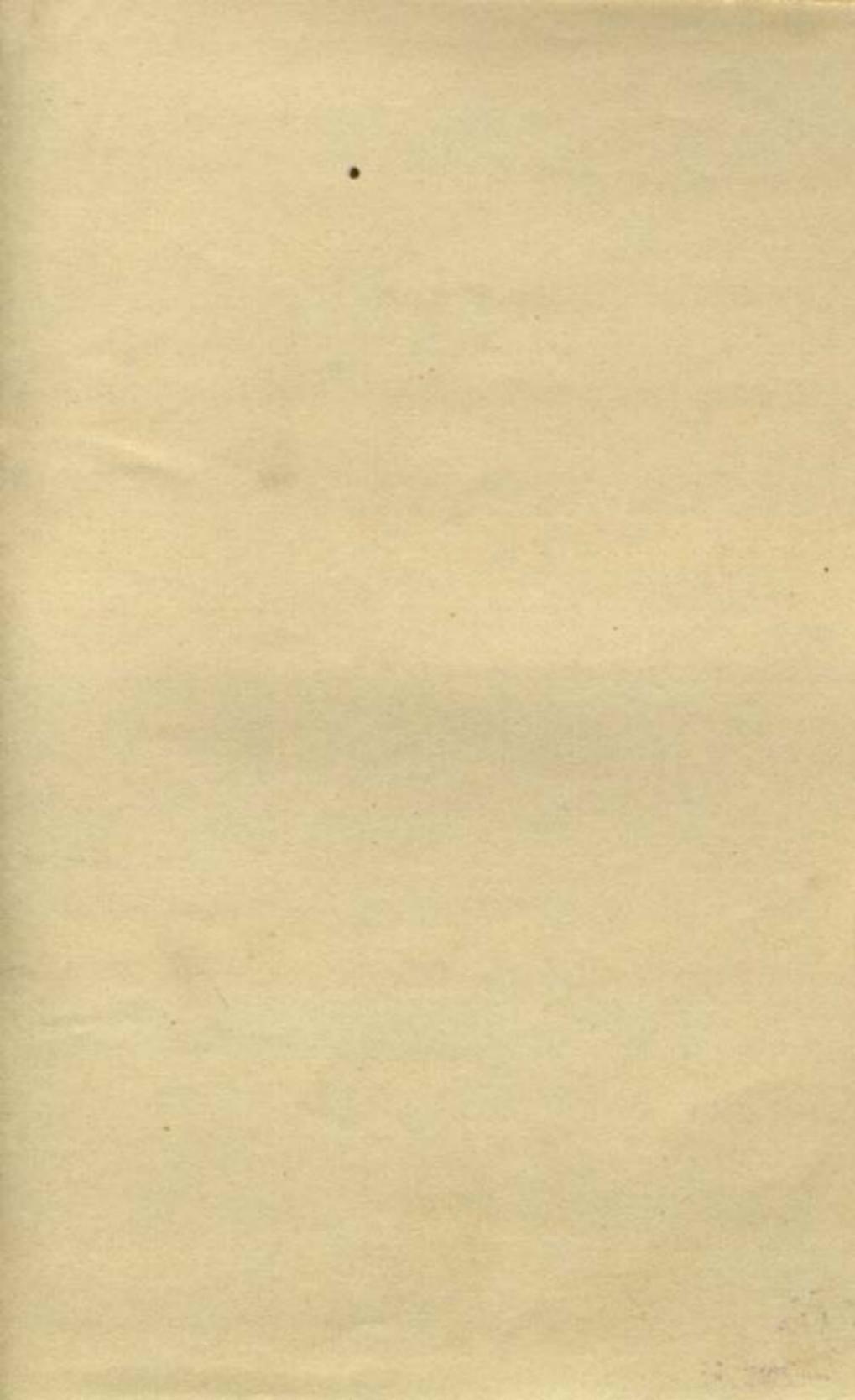
از انتشارات شرکت سهامی تحریر ایران

«برادران کاشانی» تهران - مخفن ۱۴۰۲-۶۴۲

حق طبع و تقدیم مخصوص و منحصر است

شرکت سهامی تحریر ایران





## بنام زیارت پاپ

چاپ و انتشار کتاب ده کشور نشان بسط فرهنگ آن کشور میباشد کیست و گفایت کتب و مجلات دیگر کشور  
بر مقدار که باشد بهان نسبت رشد فکر و رواج ادبیات و بالاخسنه سلح فرهنگ آن کشور را نشان میدهه لازم نماید  
کواد از محل ترقی نیست که بواسطه بسط فرهنگ ده کشور چندین هزار کتاب نسبت محییت آن کشور چاپ و منتشر شود  
وقتی دکشورهای فرهنگ دوست علم قدم گذاهیم می بینیم اغلب افزاد ارزش و مردم بزرگ و کوچک دارند -  
ترانه ای - تران زیرزمینی - هوا پیاده با غافت مشغول خواندن کتاب یا یکت مجله هستند یاچ موجی برای این صفات  
نیست گر اشتراک پردازی فرهنگ و ادبیات که از کواد کی آنها را بخوانند و نوشتن عادت داده اند و هر بزرگی  
بهترین موافق در حق آنها کتاب و مجله میباشد .

کشور باستانی ایران که از جمیع داشتن بزرگان علم و ادب از صدها سال با این طرف گنجینه بزرگ فرهنگ  
و نیایش را میرو ده بزرگان اثر از نویسندها و شرداد علمای ایران باقیانده که میتوان گفت پایه کذار تمدن دنیا  
فضلی و نیایش میباشد میتواند در قرون اخیر بواسطه عدم توجه به قدری سلح فرهنگ آن نسبت بسیار دنیا پائیم نه که نیز  
متیاس آورده .

وقتی از یک گفت بیت میری تقطیع صدی ده یا شصتاً صدی جیت بیشتر نتواند بخوبی نمایند و بخواهند و هم  
با قدر اقتصادی موافق باشند چنین میشود که چاپ و انتشار کتاب ده کشور بین پایه میرسد که برای چاپ کی  
کتاب فرنگی دهان کیتا بفرموده ای منعطف بازمانده و هر آن نفع کوچک کم اهمیت دیگر رای

## مندرجات کتاب صور حکم هنر حیام

- ۱- مقدمه فارسی راجح شخصیت خیام بعلم مرخوم صادق هایت
- ۲- مقدمه فارسی راجح خیام بعلم جانب آفای سید نصیری استاد دانشگاه
- ۳- انگلیسی . . . . . بعلم جانب آفای سید نصیری استاد دانشگاه ترجمه آفای محمد کریم استوار
- ۴- . . . . . ادوارد فیرنجز جلال شاعر معروف انگلیسی
- ۵- آلمانی . . . . . جانب آفای سید نصیری ترجمه جانب آفای دکترا سکنده ای
- ۶- . . . . . آفای فریدریش زین شاعر و نویسنده معروف آلمانی
- ۷- فرانسه . . . . . جانب آفای سید نصیری استاد دانشگاه
- ۸- عربی . . . . . ادیب الفتنی نویسنده فاضل عرب
- ۹- . . . . . جانب آفای سید نصیری ترجمه مهندس علی دارالعلوم العربیہ
- ۱۰- چند مطراظ نقاش بعلم آفای اکبر تجدیدی سازنده ناشرهای این کتاب به فارسی - فرانسه - انگلیسی عرب
- ۱۱- مقدمه ناشر بهاری و ترجمه شده نزدیکی این کتاب به فارسی - فرانسه - آلمانی - عربی  
شرکت سماحی تحریر ایران

نظر اول این بود که این کتاب بیشتر در میان خارجیان توزیع و اگر ممکن شود بخارج ایران صادر شود از این روی ناگذر باعثیت را ترجیح شاعر انگلیسی فیتز جرالد قرار دادیم.

فیتز جرالد کی از شعرای بزرگ قرن نوزدهم است و ترجیح اشعار وی در میان خارجیان قبل عاصیانه و شریعت دی یعنی بیشتر دیون ترجیح را باعثیت خیام میباشد.

رباعیت اینکه فیتز جرالد بالانگلیسی ترجیح داشتم در آورده روی نظر و تحقیقات و ذوق خود اختیار کرده و متن خواز بخیلی از اشعار حقیقی خیام کرد و انشنداں و ادبای ماش مرحوم ذکار، الملک فروغی - مرحوم دکتر غنی - مرحوم صادق چایت - جانب آقای سید قیسی استاد دانشگاه - جانب آقای ذیح اسد بیسی دوز - جانب آقای انتظام زاده و سایر نویسندهای از خیام و انتسانی بزرگ و شعری یعنی آن باعثیت گفته است که مایخواستم من کتاب را از روی تحقیقات ممتازه‌ای کشور خود انتخاب کنم اشاره فیتز جرالد را غافل داشت شعر انگلیسی غالی میباده علیه اپای اشعار این کتاب نهان اشاره فیتز جرالد میباشد و تخفیف چهار زبان دیگر را با اشعار انگلیسی تطبیق کردیم.

مقدمه چاپ این کتاب بینی تیبلوای مصوّر از سال ۱۳۲۹ شروع شد <sup>۱۳۲۸</sup> هـ آنگکه چاپ آن در ۱۳۳۰ شاهد پذیرفت.

هنرمندان و انسنداں اینکه در چاپ این کتاب بنا به کاری و لگک نموده اند در زیر از نظر میکند و مورد قدر دانی و مسپا سکریواری کارکن این شرکت میباشند.

برای کسب و تجارت نیاز به وقتی دولت و وزارت فریبگفت روی جهانی از نظر نفع اطفال دست نهاد  
کتب کلاسیک را چاپ نمیکند که بنده شان بگران وضع زندگانی خود میشوند زیرا بیشتر چاپ کتاب درین  
مربوط به کتب کلاسیک است مصدقی ۹۵ کتاب بنده شان از این راه اعانت نمیکند و صورت نمیکند که بنده شیوه ای سایر  
مالک اکثر نعمتی که عاید شان میشود از راه چاپ کتاب علمی و ادبی و تاریخی است .

اگر کسی بگوید رهایت حکم عمر خیام مبنی اثربرگی از مفاسد علمی و ادبی ایران در کشورهای دیگر میشود از شصده  
مرتبه ترجمه و چاپ رسیده و جمع شماره آنها از صد میلیون جلد هم تجاوز نمیباشد ولی در ایران ایرانیکد باشیم کیم  
بنزگ خود مبالغه از بحث نخواهد چاپ که جمع چاپ آن از صد هزار تجاوز نمکرده است شاید باور نکنند این شش  
برای دوستن علاوه مفترض هم زنده دنیا بنزگ نکن کافی است که بتوانیم نسبت چاپ کتاب علمی علم و ادب خود  
آن مل حساب فخر قابل تصوری بدمست آوریم .

این کتاب که بنظر خوانندگان محترم میرسد از نظر تعداد ده میلیون نسخه چاپ امی رهایت خیام کرد و دنیا  
نشر شده بسیار ناجز است و نخست از آن ارقام غیرقابل قصور مقایسه کرد ولی سی شده است که اگر بر این  
صد هزار از جمله چاپ آنقدر بگیرد باستی مانند کتاب خوب دنیا چاپ نشده لااقل اینکاری بخارفت که تهذیب  
دین بنی مل فریبگفت دوست جانی برای خود بازگند و روی همین اصل چنانچه سی و کوشش بخارفت تا این نسخه  
دین بنی همچنان چاپ شده رهایت خیام دنیا بی نظیر باشد .

قبلاً باستی عذر چاپ سه رهایت حکم عمر خیام را با ۷۵ رهایی برای خوانندگان محترم توسعه پرسیم .

۵- ترجمه‌ی عربی این رهایحات از کتاب آفاقی احمد صافی اشجاعی ایرانی الاصل که مدتها در مردم مروجی  
تحصیل شنول بود و سالها است در سوریه و لبنان زندگانی سینکنده اقتباس کرده‌ایم .  
آفاقی احمد صافی بسان عرب کا عالم سلطنت هست و تصدیق علمی عرب ترجمه‌ای این شاعر از روی کمال نصحت  
سروده شده است .

۶- چنان‌نیاز نیکت می‌کری از مؤسسات صنعتی و اقتصادی بانک می‌باشد در چاپ کتاب نسایت علاوه‌را  
نشان داده است، هر کس بچاپ بخوبی می‌باشد ایران آشنایی داشته باشد خوب تشخیص میدهد چاهه  
این کتاب در زیبائی و نفاست بی‌نظیر می‌باشد .

در خانه‌ای که رایا و او ویژه و بانگرسی شده است در این قطب خط و استیا که ترددی دهد ولی شناختن کتاب یک‌پنج  
زبان چاپ می‌شود آنهم در ایران بدون ضض غیوان گفت از محالات است ولی از مشکلات بزرگ می‌باشد  
و مانع انتیم صد و صد نظر خود را می‌کنیم خط و استیا یی چند درین کتاب پیدا شد که بعد از چاپ بدان برخوریدم  
و باز هم از خواسته نکان فضلا و اشنهان بر جهذا است مدد عادیم به استیا بخود دهد این شرکت امطلع سازند و بالته  
نظریاتی داشته باشد دخود و امکان که از نظر فنی انجام آن اسلامی نداشته باشد مضاایة نخواهش داش آغازیان  
کمال تشریف این خواهیم داشت .

چون پس از چاپ این کتاب مشنول تئیه کتاب بزرگی از خیام خواهیم شد که قلع آن میش از دو برابر  
این کتاب بوده و بدله زبان مختلف چاپ خواهد شد تمام تقدیمات و نظریات راسی سینکنده در این کتاب

۱- آقای اکبر خجوری که برای تسبیه‌آبادی این کتاب تدوین و علاوه نیادی نشان داده که بحقیقت ایران  
گفت میشیز آنچه در راه تعاشری و میثاقی تو سازی محبت کشیده اند تدوین و استند او شان داده و درست  
نمایل آباده ای این کتاب را بصورت ۷۵ صفحه معتبر و آمده و اند.

۲- همزمان با منگره این آنالی آقای داہر، مختصر شرکت سماوی پاپ که محبت جناب آفای جهان سروی  
اصحاح آمده و بایران آمده اند و تسبیه فیلم زی بگی آن که از مسائل بیانی مشکل پاپ این کتاب برداخته باش  
کشیده اند.

۳- جناب آفای اقصام زاده که کتاب شعایر خیام چاپ شد و خود را که ۲۵ سال قبل بزرگانه نیز  
دشیور سرده اند و مورد توجه آنها می‌رفت باز قدر گرفته شان انتقادی اند یعنی هم جنین منسوبت یافته  
داده شده و اختیار شرکت که امشتده هنری یعنی که از اشعار فیلم زیرالدود کتابشان بوجود نبوده قبول  
محبت فرموده بشمرده آمده و اند.

۴- جناب آقای فتح‌علی تربیت که ۲۵ سال در آلمان بوده و بزبان اسای آلمانی و آلمانی و آلمانی و آلمانی  
بنیان گذاشتند محبت از روی «جد کتاب آنالی تو استند ۲۰ شهر فیلم زیرالدود» با اشعار آنالی تطبیق کرد  
لیکن شاعر شناین بحث شرعاً بگیرد این توزیع بحث بنیاده اند و این صدم هر فیلم در پی اکران بحث شرعاً  
بنیان آنالی نشاند آنست که باعیت غایم نزد هر یکی از اهل مختصر صفات شرعاً و با این دلیل ای محبت فیلم زیرالدود  
قول باره آشنا و اتفاق شده است.

## ۶ چند سطر از نوشش

پیکاره هنرمند از آثار خود کشش صد و صد راضی نیست و هنرمندی در پیشرفت هنر بهم دارد  
بین نکت است . و منم - اگر جرات کنم نام هنرمند بروی خود بگذارم - باشد اعتراف  
کرد که بیوقوت از ساخته های خود کمالاً راضی نبودام . معدناً کارهای اتفاق میافتد  
که بینی آثار باعث ارضاء سازند کان آنها شده و بآنان یکی نیست که میخواهد و بین تأثیح  
جزئی بجزئ مشوق هر هنرمندی در ادامه و حمله است در کار خود بوده است .

نقاشیایی کتاب خیامی که از نظر شاعر میکند و تعریفی شامل نام آثار ساز اینین  
بوده و امروز وقتی آنها را مطالعه میکنم ، با یهود نقاشی که بظیرم میرسد ، باز از اینکه توفیق  
ماشی شده و تو باست ام بخواه و پنج رباعی خیام شاعر بزرگ ایرانی را مصوّر نایم دارد  
خود احساس یک صایت خوش آیندی میکنم :  
که اینکه از فاصله بسیار بین گفتارها گردید و از خبرند میدانند که تئیه و تلیم و نقاشی  
بالآخره چاپ چنین کتابی در ایران ، با این فضادان و سیل ، چه اند ازه

بزرگ ترین کنسرسیم و در حال حاضر ترجمه‌های ایتالیاً - اردو را - کام و اریم ملی ترجمه‌های رکن  
ایرانی - ارمنی - ترکی با ماضی بیان

اگر خوانندهان مفترم به عیات هنرمندان را بزرگنمایی بالادست شده باشند و در مسترس شرکت گذاشته  
نمی‌بینند کشورهای دارای خدمت آنها بودن پاداش و تقدیر نداشته بود .

تهران . شرکت صاحب احکام ایران

مرداد ماه ۱۳۲۶

کند بیار قابل ملاحظه است و بلوه اذ عان کنم که دیدن نقاشی شاید کرد وی برایی کتاب  
رباعیات خیام و چنین یک کتاب هزاره کشش ساخته است در پنج و آوردن دوست  
ما پلوی کتاب حاضر بنالهام داده اند و من در این مورده بخواره مزبور مباب آقای  
خان نمک ساسانی که میتوان اذ عان کرد که تاریخ ناگفته هزاری ایران میباشد و  
دو کتاب فرق را می دانم که اثسته میباشم. ولی باشد گفت که میتوان سبکی که  
برای تصویر نمودن اشعار خیام و جود دارد همان اسلوب میباشد و سازی ایرانی بود و آن  
نقاش بزرگ بهم اینطلب را بفراسط دیافت و تا امداد از که میتوانسته مراجعت نمکت  
کرده و بین علت است که آنارهی دارای معنی دارندش میتوانستی میباشد.

در خاتمه این دو اقسام این اثر مورد توجه ارباب ذوق واقع شده و بتواند برایی  
هرمندان جوان این امام دینه و باشد و استادان و هرمندان سالم نموده نقاش آنرا  
پیده اغراض نگریست و باشند گرات در اینجا شاید سودمند خود بربنده منت کذا زند:

شک و تصریف شنیده بیاورد ..... در اینجا من بیسم خود ، فتلا بجز این کیفیت ایرانی ، لازم  
میدانم از هفت و پنجم رجایب آقای سید مصطفی اکبر کاشانی مدیر هنر دوست شرکت سهامی تهری  
ایران که با هدف شکوفت ملادی و مسنونی موجود باز اعضا حسنه کنیابی امجد هفت خود قرارداد نمایند کفر کنمن  
و تقاضای این کتاب سعی شده است . آنچه که قواعد و مقررات فنی اجازه میداده  
خود را باعی صنعتی میگرد و حقیقتی در بین موارد فرماد که پر زیست و معاشر ایرانی بیان مطلب شده  
است . من این جایی شده که حتی الامكان شود در دشمنی ایرانی  
خط گردد : زیرا فقط با انتخاد این بررسی بود که امروز میتوانم امیدوار باشم که کتاب حاضر  
درین چند صد جلد کنیابی کنم که از خیام منتشر شده بازمیانعی جد کانه داشته و قابل عرض  
باشد . زیرا مسلم است صور حقیقی اشعار یک شاعر شرقی و بخوبی ایرانی دنیا بزرگ ایرانی و  
بر سر یک نقاش ایرانی بسیار مکانی پرداخت آبرسانی میگردند غربی و باشید نقاشی غرب ایشان سایر  
کتابخانی خلیم ادبی بر سر مندان نیز گشته شده و در میان آنها نیکی من دیده ام آنرا امروز  
دو لایحه نقاش خوش قریب و باذوق فرانسوی که بخوبی تو اشت اتفاق شرق را دارک

گردد است

و اینجا اینجا هم شیخ زندگانی خیام پردازید و با صفاتی است که دیگران را بسیار باعث مکار می‌نمایند.  
چون سخنات این نسبت خوب است . اساس کتاب این بیکشش باید فضیفرا گرفته است که هم  
خیام ، همان تکمیلی داشت و این نسبت مشهور است و باعده با دنبالت میدهند . اما همچنانکه اندک ناپرداز است .  
از این بایعیات عجیب فضیفرا در صفحه ۵ و ۶ بهتری از همان نظری کنند شده .

آنکه قدرترين بجهود اصيل از راه بایعیاتی که خیام مقرب است . نتوانیم بودان . اکنون  
میباشد که در سن ۵۶ دشیار از کتاب است . مبنی سفرن بعد از خیام و دارایی ۱۵۸ ارباعی است  
دلی بجان از ادعا بعنی کم و بیش . این منحود وارد است . نزیر از راه بایعیات بیکار نیز درین بجهود دیده شد .  
قطر حجرالم که نه تن متر جم بایعیات خیام بوده ، بلکه از دروح غیرسوف بزرگ نیز هم بوده است .  
در بجهود خود بسیار بایعیاتی آورده که نسبت آنها خیام بجز فیض است . قضاوت فیض بخلاف حصر معرفت  
مشجع عالی است که راجح بخیام در تبیه قدم دیده شده . چون با ذوق و سار خودش هست بایعیات اصلی  
خیام را شنیدند از آنها نیکلا ستر جم فرانسوی بایعیات خیام کرد او اینظریکت شاعر صوفی دیده و  
مقداست که خیام عشق داده بود . اینها شراب و ساقی شان می‌بینند . چنانکه از همان ترجمه  
ملفوظ اد شخص با ذوق دیگری ناتن . زنان خیام حیثیت را شناختند است .  
قدرترين کتبی که از خیام اسی میان آورده و نویسنده آن هم حصر خیام بوده و خودش را

شاید کترن ای و دنیا نامند بگو صرمانه ای خیام تحسین شده، مرده و مسنقر بوده، تحریف شده  
بمنان خود ده، محکوم گردیده، حجاجی شده، شرت عجی دنیا گیری کرده و بالآخر ناشناس شده.  
اگر بعد از این که رابع خیام و باعی تشخیص شده، جمع آوری شده، تسلیم کنند، خانه هنری را خواهد داد.  
دلیل این کتاب باعیانی که با سخای خیام معروف است و دوسترسی به میانه مجهود ای است که همچنان این شیوه  
بردار و دوست باعی مقدمه ای برداشد، اما بعد این تصریح بگفت ضروری از اینکه مختلف آتشیں میدهند. حالاً  
اگر کسی از این شخوصاتی باعیات را از راهی تعزیز ورق زیرین و بخواهیم دان اخلاق رخناه، پیغمبر نبایی کو ناگران  
و بخوبی خواهی قدم و جدید بخواهیم: بحدود کم اگر بکسر صد سال هنر گردد باشد و در وزیری دو مرتبه کشیش  
و مسکن و هشتاد خود را عرض کرده باشد تا در میان پنین افشاری خواهد بود. مضمون این راهیات  
دوی فلسفه و عقاید مختلف است از قیل: الهی، طبیعی، دهربی، صوفی، خوشبینی، بدینی، آنکه  
افزونی، بخلی، شرط پرستی، مادی، مردانه ای، بلاده ای، رندی و علاشی، نهادی، و انوری . . .  
این ممکن است بخیزه از سه مسائل احلاط مختلف را پیغام و باشد و بالآخر و قیده دست و دنیا پنجه هم باشند؛  
پس تحریف از مسائل این اش در هم جوش میست؟ اگر پیشحال خیام دکتب تقدیمات هم هرج عکسیم بخیان  
اختلاف نظر برخیم.

این احتمالی است که بحیث واردی دست و دنیا اشتهاد فرمایند اینجا ناشی شد که چنانکه این  
خیام شناخته شد و افشاء شد که رابع با دشایع گردیده اند این اشغال اد انتخاب راهیات اد تویه

آن خیام را در مردم شعرای خراسان نام برد و ترجمه حال او را آورده است.  
 کتاب دیگری که خیام شاعر را تحت مطالعه اورد «مرصاد العباود» تألیف سخن‌الدین ازی  
 میباشد که در سال ۶۲۱ میلادی تألیف شده. این کتاب دشنه بزرگی است زیرا نویسنده  
 آن صوفی مستحبی بوده و از این لحاظ بعثای خیام نظر بطباطبایان گزینست و نسبت فلسفی و هیری و طبیعی باور میده  
 و میگوید:

(ص ۱۱۸) ... که مردم از این است و مردم عرفان. فلسفی و هیری و طبایی ازین دو مقام  
 خود ممکن و سرگشته دلم کشته ام. کی از افضل که بزرگ نمایان بفضل و محبت و کیاست معروف و مشهور  
 است و آن هر خیام است، از فایمت حیرت و ضلالت این بیت را میگوید:

رباعی:

در دایره کامدن و رفتن ماست آن را ز بایست، ز نهایت پیدا است:

کسی ترند و می دیر عالم است. کین آمدن از کجا و رفتن بجای است

رباعی:

دارنده چتر کیب طبائع آراست باز از چسب نکندش اند کم و کاست؟

گرزشت آمد این صور، حیله است ورنیک آمد، خرابی از هر چه خواست؟

(ص ۲۲۷) ... اما آنچه نکست در میراثین بعد از حیات و در زندگانی کردن بعد از ممات

شگرده و کی از دهستان اراده خیام مترفی سکنه و با احتمال هرچه نامه ای اسم اور ای می برد.  
نظامی عرفی نوشت «چهار مقاله» است. ولی او خیام را در دین بخوبی نظر نداشتند  
و اسی از ربا های اتفاقی اتفاق نداشت. کتاب دیگری که نوشت آن اوهعا و اوهدا یا تمثیلیست (۱۵۰۷)  
دیگرس به من خیام مشرف شد. تاریخ یقین، و آنکه صوان احکم نخواش ابوالحسن یقینی بیان  
که تقریباً در سال ۶۶۰هـ نایت شد. او نیز از خیام پیر منی بیست نیم بود. هندوزان اور ای میگویند  
که: «دستور، فیلسوف و جنگ اخون، ناسیه و میشه. پدران او بجه دیشا به مردم بودند و انداد  
علوم و حکمت نایی ای همی بودند و لی شخصتاً آدمی نیافت. بدین حق کلم حوصله بوده. چند کتاب از آنها  
او و کسریکه و فتح مسلم می شود که خیام علاوه بر دیگر صفات و خوبی در طبع و لغت و فضله تاریخ نزد است. از  
و معروف بوده است. ولی داشتند اسی از اشعار خیام نماید که یا ترازه ای خیام در زمان جایش  
بر اسطو تصنیب بدم نمی بوده و تدوین نشده و شناسایی نیافت از دهستان بجزئیات دیگری ادشست. و شاهزاده  
و باده خانیه بجه کتاب شخصی با ذوق بطور قلم از چند بابی از اراده ضبط شده. و پس از مرگ منشیگرها  
که از اندیمه و کرامی مورشگان نداشتند و بعد از این اوضاع غافل شدند و شناسان و جمع آوری شد  
آنکس را باعیات اور ادکن کتاب «مرصاد والعباد» خواهیم دید.

او این کتابی که در آن از خیام شاعر گشته می شود کتاب «خرم الفصر» نایت عاد الدین چن کتاب  
اصفهانی بزمی هست که در ۵۷۲هـ مینی قریب. ۵ سال بعد از مرگ خیام نوشته شده نوشت

میانید و آنها موقت «مرصاد» هستند. به آنها نیزه ارداست. پس در این میان سیزده رهبری داشتند و درین میانی «مرصاد اعلیاء» که بقیه از آنها در صدر و پکر از شده (فرزه ۱۰)، تئکی باقی نیزه داشتند مسلم شدند که گویند آنها یک خانه مستقیم طرز پکر، اصلب سینه داشتند. و شان رسیدند که نایاب فلیسفی مادی و مذهبی سروکار داریم. ازین دنیا خالی میانان متوجه این زبانی است چهارده کاره از خودش  
با خیم و آشنا، الحکیم و حکیم شناسانی رهایی داشتند و گیر خیام فراز و همیش  
از این قرار چهارده رهبری مذکور است اساسی این کتاب خواهد بود. و داین صورت هر رهبری که  
یکت از کوادرات مشکلک و صوفی مشرب داشت نسبت آن خیام پایان نیست. ولی شخص گیری که  
این سلسله شروع اینست که میگویند خیام به اقتصادی سن چندین بار افکار و مذاقیش عرض شده، در  
این آنابالی و شرک انجام داده که فرد مرتد بود و آن خود سعادت رفتن او شده راهی بسوی صدایها  
گردید و شیوه مذهبی متنزل باشد که از بوده: ناگاه، با دشمنی وزیدن میگیرد و کوزه شریب  
دویی زمین میافتد و جنگند. آنرا خیام برآشته بند ایگوید:

ابرین می راشکتی ربی، بمن ده همیش راه همیتی ربی؛

من می خدم و تو میکنی بد منی، خاکم بدهن گرفت و سستی ربی؛

خدا و را خضب میکن، فردا صورت خیام سیاه میشود و خیام دوباره میگوید؛

نگردد کن ده جهان کیست ایکو، آنکه کن نگردد و چون زیرست ایکو؛

چهوده تا جواب آن گرفتند فلیکم گشته با هم بگوید

دارند و چو ترکیب طبایع آمد است . . .

خدادت این شخص از دشنهای خصوصی داشت اسانیدن کفره فلسفه خیام دارد ، موافقت صوفی مشرب از  
میشان ، با این نسبت بخیام خود داری نکرده است . البته بودند تراز دیگر بودند زمان ، از هر  
چیز مولف خود را کشتند از برخی و اتفاقاً از آثار خیام بوده . و عصیانه خود را درباره او اینجا  
میکند . آیا این خود دلیلی فی نیست که خیام نه تنها صوفی و ذہبی بوده . بلکه بر عکس کمی از دشمن  
ترسناک این فرد همچار میباشد .

استاد دکتر دینی از کتب قدما مانده ترجمه الازواج ، تاریخ الحکماء ، آثار البلاوه ،  
فروع و مجموع تاریخ و فیضه درباره خیام و خود دارند که اخیر اشتباوه آن بود و ساخته است ، و از روی  
قصتب و افکار ای مجهول نوشته شده در این خیلی دو مرد با خیام حقیقی دارند ، نادر اینجا میباشد  
استاد آنوار آذربایجم .

تساسنه ممکن که از ریاضات اصلی خیام در دست نباشد ، عبارتست از ریاضات زیارت  
«موضع الدخول » که دست احمد مجتبی نوشته شده . و ندانه کتاب ریاضات بوزان منتشر نهاد  
برین پاپ شده از همچو علی شاه ، میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵

از این قلی افتد : ا درباره خیام زیاد حکمت کر طالع داشت . و اگر به آنها جمع آوری شود  
کتاب ممکن خواهد شد . هقطا چیزی که مقدم است بین نکته های خوبیم که ناشر خود عالی خیام دیگر صحید  
بنت و متخصص خواهست پرسیده بوده ، و ماراد شناسانی او هستراهمانی سینکند . زیرا افتد  
خواه د متخصصین دشتر ای دیگر سوئم و پس از که بوده مکرر کرده اند از زمان خلی قدرم شروع شده ،  
و همین علت تغیر داشدن زبان ایالت اور با انجام متضاد است میده که نیکد منافع خود را از اتفاق زیان  
و خطر میدیده اند تا پس امدازه در خراب کردن خود را کوشیده اند .

دلی مادر وی را باید است خود خیام شان خواهیم داد که غفران ملک اور قصر بنا بریش کمپور بوده  
و از جوانی ناپیری شاعر پروردیک فتنه میتوان شخص بوده و در افق کار او گفتگون تزلزل نخواهد داده .  
و گفتگون تکریز امت پیشانی یا تربه از ناطق شنیده است .

د جوانی شاعر با تقبیح از خودش میپرسد که چهارده از از ازی چه اور اور است کرده ، خروجی  
آنکه میتوانی دخواهی داشت خودش خیام است :

هر چند که نیک در وی زیباست مرد	چون لاذرخ و چو سرد بالاست مرد
معلوم نش که دشنه بخانه ناک	نقاش از ازی بسب پا آست مرد
از ابتدای جوانی زندگی را تحقیق نمای کو اور میدیده و داروی و دهی خود را در شراب تحقیق نمیگشت	
ا مرد و زک ذوق است جوانی من است	من نوشتم از ایگان دارانی من است

من بدگم و تو بد مکافات دی! پن فتن میان من و تو پست؟ بگو.  
خواهیم ادرا می بخشید و در میش دخشم میگیرد . و قبضه و مشن میش . . بعد میگردید: خدا  
هر اینوی خودت بخوان! . آنوقت منغ روح از بدنش پرده از میکند!  
این تکلیف میگزآسای مضمون است بر از فرشتای بحث الدین ازی بحث خیام توین میگزد . و  
افسانه بچکار ای است که از رهی ناشیگری بهم باقی نماید . آیا میتوانیم بگوییم گویند آن چهاره  
رباعی حکم علیعی که با هزار زخم زبان نوشته شده ای متوجه امیرش و بنادر، فیماش، او است  
آن داشت . و آخر عمر اینکه میزید و از زبان خدایی که حکوم کرده بزبان اعلاء آخوندی استخاد  
میطلبد؟ شاید حکیم از سیر و ادن و دوستان شاعر برای نگهداری این چیز گردانی . این تکلیف را  
ساخته ناگزیر کسی برای میان استهاد بر بخورد بخط عصود بخشیش گویند آن نگاه داده و بر بیش آمرزش  
بخواهد!

افسانه دیگری شرست دارد که بعد از مرگ خیام نادشش دایم برای او از دنگا و خدا عصب  
آمیزش میگردد و هجده لایه میگودد، روح خیام دخواب با وظایف هر میشود و این ربا عی دیگرید:  
ای سوتنه سوتنه سوتنه! . . ای آتش دونخ از تو افراد حقی؛  
نه کی کوئی که بر خود محبت کن! . . حق را تو کپی بر جست آخوندش؛  
بای اقرار کرده که طبع خیام داده نیای خیلی پس، فذ که این ربا عی آخوندی مزخرف را گوید.

و هبّنی که ظاهرا خوش مینی بجز ساید اشغال است .

بطور خلاصه ، این تأثیراتی چهار مضر اعیانی کلم ججم و پرمنی اگر داده تایی از آنها هم برای ماقبلی میباشد . باز هم میتوانستم نسبتی که گوینده این را باعیات و مقابل مسائل فلسفی چهار دیواری را در پیش گرفته و میتوانستم طرز نگار او را بدست بیاورم . لبذا از ردی میزان فوق ، میتوانم برای را باعیاتی که مناسب بخایم است از میان برج و مج را باعیات دیگران بیرون بیاورم . ولی آیا اینکار آسان است ؟

مستشرق رویی روکوفلکی ، مطابق صورتی که مبتدا کرده و میان را باعیاتی که بخایم مناسب است ۸۲ رباعی «گردند» پیدا کرده . یعنی را باعیاتی که بشرای دیگر نیز نسبت داده شده ؛ بعد از این عدد به صدر سیده . ولی با این صورت اهم نیشود اعتماد کرده ، زیرا مستشرق نیز صورت خود را بطبع قول (اعلب استباء) آنکه نویسان مرتب کرده که نه تنها نسبت را باعیات دیگران را از خایم سبب کرده اند بلکه اغلب را باعیات خایم را هم به دیگران نسبت داده اند . از طرف دیگر ملا طبع : شوالی خلام ، فکر و شن سرشار و فلسفه موشکاف که از خایم سراج داریم با اجازه میدهیم که تین کنیم میباشد از آنچه از را باعیات حقیقی او که در دست است ، خایم شعر سرو و که از میان برده اند و آنرا که مانده بود را یام تغییرات فلسفی و احتمالاتی داشتند پیدا کرده و رویی کردانید .

حالا و بدین مبارزی مبارزی داشتند انتقام گرفتند گمان و تغییر دادن غلطات خایم که هر کسی میخواهد داده اما نصرف و دستکاری کرده ، تغییرات عمدی که بدست اشخاص مذهبی و صوفی شده نیز در بعضی از جملات

بیم کنید، بگوچ غم است خوش است  
تجھ نهست چراکه زندگانی من است

دین، باعی اندس رفتن جوانی را بخورد:

ادمیون که نامزد جوانی حی شد:  
دان آزاد بخار زندگانی دیش:

حالی که در امام جوانی گفتند:  
علوم نمایندگی آمد، کشید:

شاعر باشد است لرزان مهی سفید قصه باود میکند، اگر ادم مستعد زندگی بسته بی دوستی ای دیگر زاد  
البت اهدار نه است سیکره مایه نشانی خود را بجانان دیگر بحوالی بگند، این رهایی که داشت  
بیک فلذ و فت ما دی را اشان میده که دآخرين قایق زندگی سایه مرگ را کن رخود می چنید و بخواه  
بنخود شیست بد هر دلیل با افسانه زی خوبی، و تدبیت خود را در جام شراب چشم میکند:  
من امن نه د تو به علی خواهیم کرد، با مهی سفید، قصدی خواهم کرد،  
پیمانه هشتم رونه هشتم رسمیه، این دم کننم شناخت کی خواهم کرد،

اگر دست وقت بگیرم خواهیم دید که طرز ذکر، ساختان از بان و خفته گوینده این چهار رهایی که  
در حال حیمت زندگی گرفته شده بی است، پس مترا نیم بله صبح بگویم که خیام از سه شباب تا مروع مرگ  
دادی، هیزین از بی بود (و یا عقطع در ربانی این طور سخنود)، و بیک لعن تراژیکت دارد که نیز  
از گوینده بجانان باعیات چهارده گاه از سهین کش دیگری نیزه اند گفت باشد، و قیاده اولی و غنی از بد  
غلی تغییر نکرده است، فقط داده خود را بگیر جبری اس آنودی حادث تغییر نباشد بر و هر را فتنی نموده

«مومن الاحرار» باشد بدست نیامده، یکت حکم قطبی درباره ترازه‌ای اصلی خیام دشوار است،  
بعلاوه شعرای پیدا شده اند که روابعیات خود را موافق فرج و مشرب خیام ساخته اند و سعی کرده اند  
که از اعتقدیه بگنند. ولی سلاست کلام آنها هر قدر هم کامل باشد اگر مضمون یکت روابعی این اتفاق  
سلیقه و عقیده خیام است: «نمی‌باشد جزئت می‌توانم نسبت آنرا از خیام سلب نخشم. زیرا ترازه‌ای  
خیام باوضوح و سلاست کامل و بیان ساده گفته شده؛ دل استیاز و گوشکنی خیلی شدید و بی  
پرداست. ازین مطالب مشود نتیجه گرفت که هر فکر صنیف که در یک قاب متكلف و غیر مقطع دیده  
شود از خیام خواهد بود. مشرب مخصوص خیام، سکات فلسفی، حتاید طرز بیان آزاد و شیرین رون

او اینها صفاتی است که می‌تواند معیار سلسله فوق بشود.

ما محققان این ترازه‌ای را با اسم بهان خیام سنج و ریاضی و ان ذکر می‌کنیم، چون مذهبی دیگری پیدا نکرده.  
ما به نیمی این اشعار مربوط بهان خیام سنج و عالم است و یا خیام دیگری گفت. برای اینکار باید دید  
طرز فکر و فلسفه او چه بوده است.

مشاهد میشود شنید :

شادی بدلب که حاصل هست و ای است .

تقریباً درین زمانه شادی طلب . در صورتی که ساختمان شهر و بروزه مش غلاف آنرا  
شان میده . یکت دلیل و یکر با اکار رضه صوفی و ضده همی خیام نیز همین است که ریاست امانتو ش  
و آگو و بی ریاست دیگران شده . علاوه برین هر آخوندی که شراب خورد و یکت ریاضی دین  
زمن گفت از ترس نکنی از زمانی نیست داده . لذت ریاضیاتی که افضل از شرابهایی و مسئو تو بازی  
میزد جهان یکت جزء غصی میگذاشتند و دیگر از افلاطونی و افیونی است مخانی که دارایی معانی  
و مجازی است و داشت میشود با کمال اطیشان دهد بزیریم . مثلاً آیا جای تجربه نیست که در بحث و معمول  
ریاضیات خیام باشند و باعی هرچهاریم :

ای آنکه گزیده تو دین زر قشت . اسلام گفته تمام از پس و پشت :

آنکی نوشی با ده بینی من خوب ؟ جانی نوشی هر که خواهند کشت .

این باعی تجدید آمیزه ایا د زمان نزد کوئی خیام گسترشده و با د سو : قصد کرده اند ؟ چای تردید  
است . چون ساختمان باعی تجدید تراز زمان خیام پظر میاید . ولی د هر صورت قضاوت گفته ها  
درینه خیام و درجه اختلاف تراز نمایی اور ایار ریاضیات دیگران شان میده .

برحال . ناقی که یکت نتو خلی که از حیث زمان و سندیت تقریباً مثل ریاضیات میزد کا زد .

نمیشود با خیام نجید و خیام در سکت خودش از اضطراب آنها جلو افتد. قیادتین خیام او را هم از همه  
چیزیک فیدر و دشاعر زندگ بهدش لو کرس، اسکیور، گوته، شکپیر و شوپن اور  
سرفی نیکند.

اگون برای اینکه طرز مفرد فلسفه کوینده در باعیات را پیدا نمیکنم و بشناسیم ناگزیریم که انکار و فلسفه از این  
چنانکه از در باعیات مستفاد میشود و سریون بیاوریم، زیرا جزاین کویند و گیری در دسترس باقیست و زندگی  
داخلی و خارجی او، اشخاصیک با آنها را بسط داشته، محیط و طرز زندگی، تاثیر موروثی، فلسفه ای  
که تئیب میکرده و تربیت علمی و فلسفی او به مجموع است.

اگرچه گذشت آثار علمی، فلسفی و ادبی از خیام بیانگار نماده ولی بیچاره از آنها نیتوان ماراد این کارش  
را بهمنی نمیکند. چون تنها در باعیات انکار نهانی و خنایایی قطب خیام را ظاهر بر می سازد. در صورتیکه بیانی  
که متفقنا می وقت و محیط یا بدستور دیگران نوشته حتی بری علق و تغایر از آنها استفاده میشود و کاملاً  
فلسفه اور آثار شمار نمیکند.

به اولین فخری که در باعیات خیام بر صحیح این است که کوینده با نهایت جرمت و بدون پروا  
با منطق بی رحم خودش بیچستی، بیچمک از بدختیایی معاصرین و فلسفه دستوری و ذهنی آنها  
قبول ندارد. و تهمام اذ عاه و گفتہ ای آنها پشت پامیرند. در کتب «احبار العملی» ربانجا را لکھنای  
که در سنّه ۲۴۰۰ ناییت شده راجح به اشعار خیام اینطور مینویسد:

## خیام فلسفه

فلسفه خیام بیرون نداشت که خود را از دست نخواهد داد . چون این توانایی دنیا برگزدند  
پر مترف تمام مسائل حکم و تاریکت غنی کرد ادواد مختلف انسان را سرگردان کرده و اغواری که جیزرا به  
تحمیل شده و اسراری که برایش لایل لامده طبع میکند . خیام تریجان این شنجنایی را می شده : فریده ای  
او افلاکس درده ، اضطرابها . ترسا . امیدا و یاسای سیرپوشش بشراست که پی در پی خراستارا  
ذباب داده است . خیام سی میکند در ترانه ای خودش بازبان بحسبت عزیزی بعد این شکست  
متناهی درجه است ز آشکارا بی پرده حل بگند . او زیر خوده ای صبا نی در عشه اور مسائل بینی و فتنی را  
بیان میکند . بعد راه حل محبوس و مغلی برایش میگیرد .

بلوچ منحصر ترانه ای خیام آینه ای است که هرگز دلوبی قید ندارد اما هم باشد یکت بگذر از انحراف یک  
منظر از یاسای خود را دانی و تجان بخود . ازین بایهایات یکت مذهب غنی متغیر میشود که  
امروزه طرف توجیه علمی طبعی است و شراب گش و تخم مرغ خیام هر چه کن تر میشود برگیرند گیش میافزایند  
بین جست ترانه ای امده بسیاری دنیا د و محیط ای گوناگون و بین ترانه ای مختلف در فرج شده .  
هرگذام از اکثار خیام را بعد از آن میشود تردد شدرا و خلاصه بزرگ پیده اکرد . دلیل معرفت بچکدام از آنها

نم رک و زندگی را بجزءه مشت از روی نهنخ و محاسن و مثابات و خواست و بجزء نسای مادی زندگی عل  
جانید، ازین ده ناشایحی بی طرف خواست و هر چند

خیام مانند اضطراب علایی آتران: قلب و احساسات خودش اکن نمیکند، بلکه مانند یک شنجه  
بهم منی آنچه که در حقیقت مثابات و نهنخ خود بست میآورده میگوید معلوم است امروزه اگر کسی بدان  
افسانه ای خیی را نمیبیند بنا به پندان کارهای کرده است ازیر از روی صوم خود بخود باطن  
شده است . ولی اگر زمان و محیط تغییر خیام را در طرق سواریم بی اندانه مقام اورا بالا بیمود .  
اگر پر خیام و کتب علایی عملی و مفهی خودش را که بنا بر سفر و خواهش بزرگان زمان خود نوشته  
و از کتابان و تصنیف از دست نماده و خلاصه جنبشی طرف نتوانیم بگیرد ، ولی در حال نوشته ای ادیسه و میثی  
حالاب علی کرازه سئون و فتح خد ندو ، مثادر « فوروز نامه » (ص ۴۰) میگوید : « پیغمبر از زرده قلی  
حالای عالم را بگردان گشت ، و خیره ، نپمید آمد . مانند آنکه در خود عالم را بگردان بود ». آیا از  
آن آخر قدر معرف است ADAPTATION BY MILLER استناد نمیشود ؟ ازیر اول مذکور است که خدا  
سیزده دات را جدا اید اخنگ کرده و معتقد است که آنها بغير اخنگ گردش عالم با محیط توافق پیدا کرده اند .  
این قاعده علی که در اینجا دلول نموده است آیا خیام در ۸۰۰ سال پیش بزمی است دیباق و حدس نزد است  
دیگرین کتاب (ص ۲۱) نوشت : « دایزه تعالی آنرا برازد از زریسیا فرید و آسانا باز سیسته را به پرداز  
داد ». هر این شان میدهد که علاوه بر فلسفه و شاعرها بیکنفر عالم طبعی سرمه کاره داریم .

... باطن آن اشاره برای شریعت ماراگی گزند و سلسله زنجیرهای صلال بود . و وقتیک مردم اور  
 ده دین خود تقویت کردند و گنون خاطر اور اظهار ساخته ، از کشته شدن ترسید و عنان زبان قلم  
 خود را باز کشید و نزیر است رج حرفت . . . و اسرار ناپاک اجمال را نمود . . . و اور اشاره مشوری  
 است که خایایی قلب او در زیر پرده نامی آن ظاهر نمیگردید و دکد و رست باطن او جو هر قدر شایستگی نداشت  
 پس خیام باشد یکت اندیشه خاص و ملیت فلسفی مخصوصی را بح بر کائنات داشته باشد . حال بسیم  
 طرز فکر ادچ بوده : برای خواننده شکی باقی نیاند که گوینده روابعیات تمام مسائل دینی را با تحقیق گردد  
 و از زرده تحریره علار و فتها نی که از آنچه خودشان نیدانند دم میزند حمل میکند . این شوش روی  
 آریانی را بر ضد اعتقدات سامی نشان میدهد و با اتحام خیام از محیط پست و مستحبی بود که از انکار نهاد  
 بیزار بوده . واضح است فلسفی مانند خیام لغفران از ادو و خرد همین داشته نمیتوانست که کورکور از زیر بار  
 احکام تقدیمی ، جعلی ، جبری و بی مطلع فتها ای زمان خودش برود و به افشاء نامی پرسیده و داده  
 خوبگیری آهنا ایمان سیاورد .

زیرا دین عبارت از مجموع احکام حیری و تکلیفانی که اطاعت آن بی چون و چرا برهم واجب است  
 و در مبادی آن ذره ای شک و شبہ نمیشود بخود راه داده . و یکدسته تکه همان از آن احکام استفاده  
 کرده مردم عموم را اسباب دست خودشان نمیاند . ولی خیام هم این مسائل واجب از عایینه ای  
 بالخن تحقیق آمیز و بی اعتقد متفقی کرده و خواسته منفردا از زرده عمل و عمل پی به مغلول ببرد . و مسائل

آمدشدن تو اندرین علم هست؟ آمدگوی پیغمبر اسلام ۱۴۱

حال بسیم خود متعال نمی داند که سفره آن را دیگر که از حقایق خدا و عالم میکند خودش نیز را دعوی برای سال  
اده اطیبی به اگر داشتند چنین دعوهای داشتند خودش خیام باشند طلب برخواهد که فهم شریعه داشت  
از کجا می آیند و بجای پیردم کسی نمیدارد و آنها لای اکبر در حقیقت خودش بخواهند و داده از این قضایا  
بخت میخواهند جزیاء و سرانی کارهای میکنند : خودشان و دیگران را کوئی نیز ندانند . یکچنان سراز از این  
نیز دادن خواهد بود و یا اصلی اسراری نیست و اگر است و نزدگی مانندی ندارد . مشاهدهان میگویند  
وچ قدر خوب باشد آیا بچند دادن خواه خود را؟

چون من رفتم . چنان چه حدث پر قدرم . ۱۹۳۱  
تاکی ز حضرت پنج و چهار ای ساقی ؟

باچ کرد وقت خودمان را سریع بگشت پنج هزار و چهار هزار گردانیم ؟ پس : امید و هراس موسم خوش  
پرورد وقت خودمان را تلفت نمیکنم . اماچ که گفتند اند و بزم باز آنها افزاں شخص میباشد . متعاقی کامنت  
ذبیح الدین و ذبیح الدین مبتدا دین برگزش نخواهد شد و بیچ حقیقتی ترسیمه دایم . دودرا این سریعی  
که در بیش نزدگی میکنیم نسخادی بست و نصیری . گذشته آینده دو صدم است و ما میتوانیم دو نیتی  
که سرحد دادنی است و می را که نزد ایام خود را بیم : استفاده نمیکنم و دادن خواهد شتاب نمیکنم بمناسبت  
خیام که کشواره ای بزرده خرم ، پرتو متاب که در جام شراب ارغوانی هزاران سایه سلکن میکند .

و می در ترازهای خودش خیام این کنان و قصیر را کن گذاشتند . زیرا درین تراز ناکر زخم ریخته اد بوده بسیار جزیره بارگرم خود را اصول و قوانین محیط خودش نمی داد ، بلکه بر عکس اندرونی منطقه بهم سخره های انفجار آنان را بیرون می آورد . جنگ خیام با خرافات و موهمات محیط خودش در سرتاسر ترازهای او آشکار است و تمام زبرخندهای او شامل حال زنا و وقعا و السیون می شود و بعدهای با استفاده از برداشتی دماغ آنها را میالاند که نظریش دیده نشده . خیام هم مسائل ناواره مرگ را بالحن متخر آمیزه مشکوک و بطور نقل قول با " گویند " شروع میکند :

گویند : " بشت و خود صین خواهد بود . . . ( ۴۸۸ )

گویند هر ای : " بشت با خود خوش است . . . ( ۹۵ )

گویند هر که : " دوزخی باشد مت . . . ( ۱۸۷ )

در زمانیک انسان را آیینه جمال ای و مقصود آفرینش نستور میکرده اند و هم افازهایی بشر دور او درست شده بود که ستاره های آسمان برای نیاشان داده سرزنشت او خلق شده وزمین و زمان و بشت و دویخ برای خاطرا دبر پاشده و انسان دنیا ی کمین و نموده و ناینده جهان صین بوده چنانکه بابا افضل میگوید :

افلاک و عناصر و نبات و حیوان      عکسی ز وجود روشن کامل باشد .

خیام با منطق مادی و ملکی خودش انسان را جام جم نمیداند . پیدا شد و مرگ او را یا نقدر بی آن میدانند و وجود و مرگ یکیست گن :

اگر که بجز عرض تعریف داشت... (۱۴۸)

در خود روز نامه (ص ۹۰) بطریق این شیوه مذکور شد: «... همین گفتار اندک هست که هر یکی باید از آن پیر کرده باشد، و هر زیرین آنچه مقصود ارادت باشد، و شخصی بوده، باید اونا را فتح کنند...» ظاهراً عذرخواهی هر چیزی که از خیام می‌آید و بیکاری که هنگام از خیام در خاست بین که پیشگویی یافته باشد ای اینکه این مکار مناسب نباید باشد و خیام از روی معلم نیز نتواند بپیشگویی صحیح بینند بعد می‌افزاید، «اگرچه حکم بزرگ این عذرخواهی، امدادیم اور اراده حکام بهم ایچ اعتمادی...»

و به این دلیل از خواسته این را داشت: «ای پیر خدا، عذرخواهی است سیاره داشت».

ای اگر سیستم پیر چهار و هشت  
وزیر است بسیار و ایم اندسته (۱۴۹)  
چنانکه ساین گذشت به من خیام از سن جوانیش وجود داشتند (قرآن ۱۵)، و این به منی بحقیقت گردانید،  
دل نموده، یکی از اختصاصات خود خیام است که پیشتر با خود اندوه و نیتی و مرگ آشناست دو راهانی  
که داشت به خوشی و شادی و ناخوشی و غمگیر بریند. نزیر این ریاضی و این بزرگان بین که داشت، و بیکاری  
کنن، قبرستان و قیمتی بینی و قی تراز محل کیت و میش جلو اینان هستم میشود و آن خوشی کیدم، از زیرین سرمه.  
بلیست لی اشاره داشت که خود را انجام میدارد. یکی دایر خود خواهد و بجهاد است که احتمال خود را میپرسد اند  
و بسیار خوبی خوشایی میبیند. کاش هرگز میباشدیم، حالا که آدمیم، هرچه زد از بودیم  
خوبیست تر خواهیم بود.

آهنج دلنو از چنگ است ، ساقیان ماهرو ، کهای نوشکفت . بیان حقیقت زندگی است که اند  
کا به سه بیان کی میگذرد . امروز را خوش باشیم ، فرد ارکسی نمیده . این تنها آرزوهی زندگی است  
حالی خوش باش زانک مقصود اینست . (۱۳۶)

در مقابل حیات محسوس و مادی یکت حقیقت بزرگتر را خیام معتقد است . و آن وجود شر و بی  
است که بر خیر و خوشی میچرخد . گویا فکر جبری خیام بیشتر داشت عالم نجوم و فلسفه مادی او پسیده اشده . همچنان  
ترجیت علمی اور وی نشوونهای فلسفیش کاملاً اشکار است . بعقیده خیام طبیعت کو روکر گردش خود را  
مادوم است میدهد . آسان تری است و بفرایاد کسی نمیرسد :

با چخ مکن حواله کاذر ره عقل ، چخ از تو بزار بار بیچاره سرتست ! (۲۴)

چخ ناتوان بی اراده است . اگر قدرت داشت خود را از گردش باز میداشت :

دگردش خود اگر مراد است بدی . خود را بر نامد میز سرگردانی . (۲۵)

بر طبع عقاید نجومی آن زمان خیام چخ را محکوم میکند و احساس سخت و این تغییر ناپذیر اجرام فلکی را که در  
حرکت هستند محظی میاند . و این در تجربه مطالعه و فقیه ساره نا دو و این منظم آن است که زندگی ماراد بحث  
ماشیر و این خشن گردش افلاک داشت . ولی به قضا و قدر زندگی اعتماد نداشتند زیرا که بر بعد سرنشست  
شورش میکند و ازین لحاظ بمنی داد و نولید میشود . شکایت او اغلب از گردش چخ و افلاک است  
از خدا . و بالاخره خیام معتقد میشود که بجز کوکب سخن سنته و کوکب سعد وجود ندارد :

شل شهرا و ایگر شنا از غر کردن سفره نهاده استن پل نی مالد . در دادیت در غصنه غیریست  
که با اساس آفسنیش بیفرسته . این شورش غیرجه مشاهدات غلطه و دنگ اوسیده شده . به من از  
باناطه بجزه غلطه همراه شده . اراده ، تحریر ، حرکت و برس چیز نیز نداشت بسیار آنده :

ای بقیران جسم مجسم بیج است . درن طارم ن شهر قم بیج است .  
بظر میاید که شوین آرد از غلطه بزمی خواشش بین بیخو خام بیرسه : « برای کیک پندج ای برس  
که اراده خود را متفق نماید . اینی ای بظر ما آنقدر حقیقتی نماید . با تمام خوب شدیه ! و لکن نداش بسته  
بیج ! »

خیام از مردم نمایه برمی دیزدرا بوده . اخلاق ، اخلاق دعاء است آنها را باز خم زبانه ای تند حکم  
میکند و بیچو جو حقیقات جا مسد اپنے بیرون فراست . از اشعار عربی و سنتی ایکن بسا ای او این کیسند و مبنی  
خیام بزمی در دنگ ای اقacia هی آنان بگویی و ده همیشده . و معتقد بجهود متعبد ایش میگوید :

ما شاهد بودیم که اهل علم از همین فرقه بسته که صده شان کم و بختان بسیار بود و متصور کردند . و این  
سه ایگشت شمار نیز در هی نزدیکی دشوار خود بعنوان اصرف حقیقات اکثرا ناتی میگردند . ولی  
اصرف داشتند این ماحش را بر باطن بیطری داشتند و از حد تزویز و خاکه بر سازی تجاوز نمیکردند و آن مقدار  
سرمی که دارد برا ای اهل عرض پست نادی بجا دیزد ، و اگر شخصی اعاده سخن داده باشد داشتند و مصدق  
و سامی در در بامی و ترک تزویز و بینه استند ، و احتفظ میکنند . کویا در هر زمان اشخاص داده

نامه کان اگر به استند که باز از ده برق پیکشیم، نایند و گر، (۲۸۱)

خرم دل آنکه زین جهان ز داشت. و آسوده که سیک خود نزد اوز مادر، (۲۳۰)

این آزدوی نیتی که خیام در ترازه نای خود نگیرد میکند آیا بازی و از بودا شباشت مدارد؟ ذلفه  
بودا دنیا عبارتست از مجمع حادث بهم پیش که تشریفات دنیا می ظهری دنخانی آن بیک ابر، بیک  
انکاس و یا بیک خواب پر از تصویرهای خیالی است؛

حوال جهان و اصل این عصر که است.

خوبی و خسالی و فریبی و دمی است. (۱۹۰)

اغلب شعرای ایران بجزن بوده اند ولی بجزئی آنها و بجزئی مستقیم با حس شوت تند و ناکام آنان  
دارد. در صورتیکه در نزد خیام بیک جنبه عالی و فلسفی دارد و ما هر دیان را آنها و سیکلیل میز قریم  
مجالس خودش میداند و اغلب اینست شراب برزن غلب میکند. وجود زدن و ساقی مکنون سرچشمه کیف  
ولذت بجزیی و زیبائی استند. بیکلدم را بعرض نمیرساند و مقام جد اکاذه ای مدارد. از همین  
چیزها می خوب و خوش نمایک لذت آنی بجست. ازین لحاظ خیام بیکفر پیشنه و طرفدار زیبائی بوده و با  
ذوق بدینیات خودش چیزها می خوش گوار، خوش آگهانک و خوش منظر انتخاب میکردد. بیک ضل  
از کتاب "نوروز نامه" مدباره صورت نیک و نوشتند را بینظر تمام میشود: "... و این کتاب را  
از برای فعال خوب برداشی نمیکنم کرده آمد..." پس خیام از پیش آمد های تاگوار زندگی شخصی خود

آنچه می‌گذرد از میان میشود و می‌بایست داشت و شرکت بود بعد از عقیل از این فت . ولی خصوصاً می‌بایست که میان را پایه نهاد .

ترمیمیک است از شواهد فواید که اسلام محکم صحیح قائم خواهد بود هم زمان با اساس اتفاق از میان می‌باشد (آنچه می‌گذرد از شواهد فواید خاصه از جمله اینها این است که عربات است، این مقتضی، به آفرینش، این مسلم، با گفت و خبره بجهنم می‌گذرد اما می‌گذشت اینکه این شاهزاده پادشاه ای ایران بیکن . محکم است از خواهد بود این شاهزاده فت . ولی این تأثیر داده شده و در ترازهای خودش بپرسته خود مشکله داشت که پایان شده آنها نداشت و اگر شاهزاده می‌گذرد که با غارک یکسان شده اند و در کاخ ای ایران آنها را بادان کرد و جنده آشنازه نموده . قدر این می‌باشد او، مکافایات داشد اما نیز که ایران گذشتند می‌باید بپرسته که از آن قلب از راه برخان هرب دلخواه پرست آنها مستقر است . و سپاهی او بطریف ایرانی سرمه کرد و این ازدواج ای هستاد سرمه حق شده بود و دنباله نتیجه داشت و پایان نداشت .

نیاز دارد برویم ، آنها مقصود خیام از نیاز آوردی شکر و گذشتند میانی خواهی بینی و کوچکی مقدار نداشتند که این نبوده است اصطلاحی که در این ای می‌بینیست؟ ولی بحرانی که میان بیکن جای شکر داشته باشی که از این میان میگذرد . مخفاصه ای فاختک را شب منابع روی ایران می‌گذرد می‌گویند هر را بینچ انته را داشت بیکن ؛

آن ضرک بر چشم بی نزد پرسلو . . (۲۵)

و متنبہ ناگهانی پارس کارشان جلو است:

دیوارن صروف روزی دشرا آتن با فاذ سس و شن بتجی سخنرا زانه دعا قبت پیا  
نموده و لی خیام وقت خود را بچکاروی بیرون تلفت گرده و با اینان میگوید:

کادیست برآسان، قرین پردن،  
کربیست چشم عیقت گشت،

زیر و زبرده کاد مشتی خبرین،

واضح است درای صورت خیام از بک در زیر قشار انقدر است درم بوده بیچو جلد ارجعت، مشق،  
اخلاق، انسانیت و تصرف نبوده، که اغلب فویندگان دشرا وظیفه خودشان و نهسته اند که این انقدر را  
اگر پر خودشان معتقد نبوده اند برای همام فریب تعیین نکنند. پیزیک غریب است. تلاکت می فرمد  
با سپاهی و مانعکت کذشت ایران هن خیام باقی است. اگر پر بواسطه اختلاف زیاد تماش، ما خیام  
و خلایت مشهور شرفیت و بتانی باور گینم که نظام الملکت با خیام و حسن صباح بهدرس بوده اند.  
دلیلی ایجادی مداره که خیام و حسن صباح با هم رابطه داشته اند. زیرا اگر پیکت همه بوده اند و  
دو تصریح برگشت سنه ۱۷-۱۸ مرداده اند. انتساب نظری که همه دو عقب محکت مستعد اسلامی بوده  
کروند این صرسا آناییم میکند و شاید بین مناسبت آنها را با هم بمحض داشت اند. حسن پرسید  
اختراع منصب بعدی و لرزانیدن اساس جاوده آن زمان تو لید کیت شودش فی ایرانی گرد. خیام همچو  
آهد و این خوب سی، علمی و دلخیل و مادی بجانب نظریه اور اهد ترانه های خودش انجام داد.

میکند که آزاد نماید. ولی بیک دست نامنی که متنق بیک ابدیا بپوش است متنی باشد ترجیح میکند. ماراچا  
چا میگند. بعد دلش را میزند. دوباره این عروجکها یا صرفاً آزاد مسند و فراموشی و نیتی می آمذارند:  
مالبیشان یعنی دلکت صفت باز، آزادی حقیقتی آزادی بخاز... (۱۵۴)

خیام نیز است این دنیا می سخرد، پست غم اکبر زده همکت، آزاد بهم بپشه دلکت دنیا مخفی تری برگشته  
خواه آن بنیان گذشت،

گردد حکم دست بدمی چون بزادان. برداشتنی من این دلکت از سیان... (۱۵۵)  
برای نیکد هاینم ناچاد آزاده مخفی خیام در تدریجه ایان او غرف توجیه بوده و مخفیید اگر ده این گذشت اینکه  
که لطف «دبستان عذاب» دچشد جامیل از بایات خیام ساخته، دلکت جا بایعی خوبی نیز است  
سیده (ص ۱۱۵۳) ... سعاده لطف و هم بندار را کینه هفده مسند شاگرد فراییچ گفت: اگر کسی بود  
پاشد داده که عاصر و اغلب دلکم و مصلح و مفسر حق است. و دلیل اینجودی که میگوید بستی نمیرسد  
و از دلهم توان بزیغ کرد او هست و بستین که او هم نیست. من اهانت دلکم هر خیام بست:  
«مانع بجهان کش بچون هر فنی است. آهیت مبنی و بطن حسره برگی است،  
باز بچو کفر و درین بجهان بسپا، بگندز متعالی کند اهم هر فنی است!»  
دجالی دیگر (ص ۱۱۵۹) راجح به حایه چاره ایک میگوید: «... عاقل باید از جمی ذات بجز کرد  
و از مشیات انتراز نماید. از ایگر چون بجا ایک پیش است باز آمدن نیست. ع:

آن تمرکز بجهه ام دو جام کرفت . . . ۲۵۶

چنانکه ساختن و گردش خیام جزءی دیگر خانه ای باشد که می خواهد بسیار بزرگ باشد و این مکار بوده است  
این بد قیاده صدیق را بخوبی و داده همین شخصی را می ساند و این بعیضی خوبی نیست . چنان داده همین پیدائشند به  
تبریز شاهزاد این اخلاق افاقت نداشت زیارتی . صانع را اشتبه کرده که میکند و انسان را بگوشه و بگیرد  
این گوشه گرد و هر چیزی بام طیعت . میانه دو باند بر زمین میزند مشش ۱۳۲۹  
مجلس این گوشه گرد و بیان در باقیاده این خون و خونخواری که بمناسبت خود را صرف صنایع فرشت بگیرد و ای از  
دوی چون آن گوشه را رامیشند .

بیشتر دو نوع را دو شخص داشتموس داشت :

دو نوع شبهه ای نرسنخ بسیاره نداشت ، فردی کس دی نزدیک است آسرد و دیگر است (۱۳۲۷)  
گهای خنده ایان ، بیلان نیلان ، کشتر که ای خشم ، نیم پادشاه ، متابه دی متابی ، صفویان پر پرورد  
آنکه چنگک ، شراب لکون ، ایسا بیشت نداشت . چیزی بستر زایش ای ای زمین پیدا نمیشود ، با این تجربه  
که درین دنیا ای بی ثبات پراز دود و زجر برایان با خوده استناد بگیرم . یعنی بیشت نداشت ، بیشت  
موهودی که مردم را به اینیدن کوی میزند : چرا ب اینیدن موهم از آسانیش خود را حشیم بخشم (۱۳۲۸)  
کن خود و حیم را نمیده است . ای ای ، گوئی که از آنجان رسیده است ؟ ای ای ای .  
یکی باز گیر خانه خپری است . مثل خبر شب بازی با بازی شطیخ ، چنگل ای ای سخن خان

ماده تئیزیت آنرا با تصویرهای شاعرانه و غنی کی مجسم نیکند.

برای حیام مادر اماده چیزی نیست . دنیا در اثر اجتماع ذات بوجود آمده که بر حسب اتفاق  
کار نیکند . این جریان دایمی دایبی است ، و ذات پی درپی هاشکال و انواع داخل مشوند و روی  
میگرداند . ازین روانان یکچه بحیم و امیدی ندارند و دستیجه ترکیب ذات و چار عضو و تماشی نیست  
کوک بوجود آمده در روح او مانند کالبد مادی مادی است و پس از مرگ نیماند :

باز آمدنت نیست ، چرفقی رفقی . (۲۹)

چون عاقبت کار جهان "نیست" است . (۱۴۰)

هر لاله پر مزده خواهد شکفت . (۳۷)

اما خیام بین اکتفا نیکند و ذات بدند اما آخرین مرحله شاشش دنیا بازگشت آنها شرح  
میدهد . در مصنوع بقای روح مستقد بگردش و استحال ذات بدند پس از مرگ مشود . زیرا آنچه که محظوظ  
است بهترین دلایل اینست که ذات بدند در اجسام دیگر و باره زندگی ویا جهان پیدا نیکند . ولی  
روح مستقلی که بعد از مرگ زندگی جدا کاره داشته باشد نیست . اگر خویست بایم ، ذات تن ماخم باشد  
مشود و پیوسته مت خواهد بود ، و زندگی مرموز دلی اراده ای را تقویت نیکند . همین فرضه ذات  
سرچشیده و انکار غم ایکن خیام مشود . دلیل کوزه ، دسبره ، دلیل لاله و دعسوچه ای که با حرکات  
موزون به آنها نکننک میرقصد . در مجالس قمیع و در همه جا ذات بی ثبات و جهان بخت دلیل

« باز آمدت نیست . پدر منی رفیق :

و شن ترکیم محتید . چار و اک آشت که ایشان گردیده : چون صانع پیرارضیت و او اک شنی  
ب اثبات آن بحیط نیار داشد ، را چرا بندگی امری مخون ، معدهم . بل مددم باشد که ؟ .. و هر چند  
جهت درست آن از گذشت عرص الجماد دست از منتداه اجتماع بازداشت ؟ عامل نقد را یافته بود .  
آنچه غایر رفیت باور کردن آوان را اثاید ترکیب جد موای از عناصر ابد است . مخصوصاً طبیعت که  
چند با هم تائیف پذیر شده ... ، چون ترکیب متحاشی شده . معاد عضر جز عضر نیار دارد . بعد از تغزیب  
لعن قلن ، عروجی به بین دهن و ناز و نیم و تزول ناره جنم خواهد بود .

آیا تجزیه افکار خیام را ازین طور دک نمیکنیم ؟ هر و آلن داشتگات بر با ادبیات خیام (ص ۲۹) از  
کتاب «رسکویت سلطنت کابل» تأییف افغانستان کرد سنه ۱۸۱۵ میلادی طبع رسیده تسلیم  
دوشچ میده که فرقه ای دهربی و قادمه بسب باسم هزار کی شرست و ازند : «بظاهر ساید که افکار آنان خیلی  
تفاوی است و کاخ با افکار است از توجه ایران خیام و حق میده ، که دنمار او غور نه ای از هر چیزی بقدری  
شید است که دیفع زبانی ساخته ندارد . . . این فرقه تھای خود شان را دخان افکار سیکرده و درین  
است که تھای آنسایین نجیابی رند دربار شاه مجموع رخت کرده بود .

اختصاص دیگری که دفعه خیام مشاهده شود و حق شدن او در سلسله ای است که تازراه قلت  
موج و غصه ایشان آزراست مطابق در میاده ، بگذر از روی هجریان و استخاره ذات اجسام تجزیه

خوش، اتفاق میدهد و همه کوششای من در مقابل او بسوده است تجربات فنی غیرمکن میباشد، در  
صورتیکه اندوه و شادی با تردد بصیرت بیکار است و دلیلی که دهان مسکن داریم پر از دود و شرمنگیست  
وزنگی هر لسانک را کسر شده خواهد، خیال، فربود و موسم میباشد. و صورتیکه پادشاهان با فریاده  
کوشته بخواهند میتوانند آن خوش شده اند، پربریدهان ناکامی که بیست غذک را کیف فرد قدر ندارد ذات قن  
آشنا و بخکنی که از هم جدا میشود و در بیانات داشته، زنگی دهانکی، ادبیات میباشد. آیا همه اینها بر زبان بی  
زبانی سنتی و بختگانی هیچ کسی را نمی بیند اما بخکنیست؟ کوشته بخرا و نگار و هم در ذهنی میشوند، آینه  
محض است. پس همین دم را که از نهاد ایم، این دم کشته که بکیف چشم هم زدن در کوشته فرد میرود، همین  
دم، از پایی خود خوشناسیم. این دم که رفت و گرفت چیزی داشت اینکه دل ایکه با این دم را پچونه  
گذاشتم؛ مخصوصاً از زنگی کیف دلت است. تا مهاریم باید خشم و خسرو از خودمان داشتیم، معلوم را  
بجهول غریبیم و تقدیم اهدایی نمیگیریم. اعتمام خودمان، از زنگی بست نیم همیز از گذشت هرچنان و خود شرمیم  
بر باری نصیب خوبیست بر باید. ۴۵

باید داشت بحرچند خیام از دل معتقد به شادی بوده، دلی شادی او همیش با خطر عدم و نیتی توأم است  
ازین و بحواره محانی غصه خیام در طاہر و حرث بخانگذاری نمیگذرد اما دعیت بدل و میل، جان  
شراب، کشت زار و تصریر ای شوت ایگزرا و همزرنگی میشوند، مثلی سیکر بخواهند خود شرمیکشند  
و قبل از مرگ بچشم تزمین اطاق خودش بپردازد. ازین جهت خوشی او میتر نثار کار است.

اصلای طبیعت جلو است . دکوزه شراب ذات تن مرویان رامی بیند که خاک شده اند  
دلی زندگی غریب و گیری را دارند . زیرا دانماروح طیف باude دغیان است .

در اینجا شراب او با هم کنیات و تشبیهات شاعران ای که در ترازهایش بیارده کیت صوت  
عین و در موذ بخود میگیرد . شراب دین حال که قولیدتی و فراموشی میکند ، دکوزه حکم روح را در تن دارد .  
آیا آن برقتسای کوزه تغیرهای اعصابی بین انسان نیست مثل : دهن ، لبه ، گردنه ، وسته ،  
شکم ... و شراب میان کوزه روح پر کیف آن غیاشد ؟ همان کوزه که ساخت براین حکیم را هر ره  
بوده ! این روح پر ضیان زندگی در دنگ که نشته کوزه را روی زمین باد آوری میکند ؛ از این قرار  
کوزه کیت زندگی مستقل میگیرد که شراب نزد روح آنست  
لب برب کوزه بردم از خایت آز . (۱۳۹)

این بسته که بر گردان او می بینی ،  
دستی است که بر گردان یاری بوده است . (۷۲)

از مطالب فوق بست میاید که خیام در خصوص ماهیت و ارزش زندگی کیت عصیده و فلسفه ای دارد .  
آیا اود معabal اینه بخچی داین فلسفه چخطمی در وری ای را میگیرد ؟  
دصورتیک غیشود به چکوچکی اشیاء پی برد ، دصورتیک کی مدانته و خواهد داشت که از کجا میایم و بچی  
میرد یعنی و گفته ای دیگران مزخرف و تک خوبگیری است . دصورتیک طبیعت آرام ، بی احتراق و

میگوید: "یهچ چیز دن مردم ناضع تراز شراب نیست، خاصه شراب انگوری تغذیه و صافی، و خانش آنت که غم را ببرد و دل را خرم کند،" (ص ۷۰): "... بهد و ایمان تحقیق کشته که یهچ یعنی برتر و بزرگوار از شراب نیست." (ص ۱۶): "... و در بیشتر نفت بیاراست و شراب بترین نفتها بیشتر است." آیا میتوانم با درکنیم که نویسنده این جلد را از روی ایمان نوشته در صورتیکه با متاخر میگوید:  
کوینه: بیشتر و حوض کوثر باشد! (۸۹)

دلیل در بایعات شراب برای فروشنده غم و اندوه زندگی است. خیام پا به بجام با ده میره  
و بامی ار خوانی می خواهد آسایش فنگری و فراموشی تحیل کنند. خوش باشیم، کیفت بخیم، این زندگی هر چهار  
فراموش بخیم. فحصه صاف اموش بخیم، چون در مجال عیش هایک سایه ترسناک دور میزند. این سایه مرگ است.  
کوزه شراب بیش از کوبه مانگیده ارد آهسته بیش کوشان میگوید: منم روزی مثل تو بوده ام، پس وحیط  
با وده را بتوشش تازه زندگی را فراموش بخیم!

بخیم، خوش باشیم. چیزی غنیم کی! کیفت. زن، عشق و می. بزیم، بخیم، بخیم  
که فراموش بخیم می از آنکه این سایه ترسناک لعلی ما را در چکال استخوانیش بشارد. میان نذات ترکیک  
کیفت بخیم که نذات تن ما را صد امیرزند و دعوت بنهی میکند و مرگ باخته ه پنهش انگیزش بامی خنده.  
زندگی یکدم است. آن دم را فراموش بخیم!

می خور که چین عسره که غم در پی ادت. آن به که بخواب یا بستی گندو! (۱۳۲)

خوش باشیم و فراموش بخیم تا خون ، این طبع زندگی که از هزاران زخم با جاری است نه بسیم ؛  
چون شیام از جوانی به میان داشت بود و فنه کوت دخوشی را در بخاتم پری اتحاب کرد و بینت  
خوش او آنست با فنکر بایس و حربان است .

پیمان غرض نیز بخت است .

این دم بختم شاطر ، کی خواهم کرد ؟ ۱۱۶۱

این تراز که ظاهراً بخیم بخیم نداشتند هیاش اداره که از بجهیز شیر و زده شده وزنگی را می پرسد  
و بخوبی میکند . دجیت شاب و فبست به باوه کسری دست برسته ساگلی این بیانی را میزد باعث است  
بسیاری از غم و گمگینی میگذرد و کافکه بخیم فیضوف آذی اشان میدهد که آخرین دعاین غم خود را در منابع فیض  
خس بخیم دریابد .

روی تراز ای خیام بروی خلیل شراب سیکنی میگذرد و درگز از لای و نه انسای لکیه شده اش میگوید : خوش  
باشیم

هر ضمیح شراب ده باعث است خیام تمام خاصی دارد . اگرچه خیام مانند این سخن از خود دن شراب نیزه  
دویی نیکرده ولی در مج آنان نگانه از این اغراق میگیرد . شاید میزیر متصدیش بیخ منیات نهی است .  
ولی د - خود رز نامه - گفت ضمیح شراب مناخ شراب است و زیسته از رویی تحریفات دگران  
و آزمایش شخصی مناخ شراب را شرح میدهد و در آنجا اسم بمعنی بینا و مخدوز کریایی را زی میگزیند .

چگونه مکن است در قالب یک رباعی بجنبه و مکونه میتوان چند رباعی گفت که از هر کدام یکی فخر و فخر نست  
متقل شاپه بشود و همین حال باهم هم آهنگ است باشد . این کشش و در بابی فنگر خیام است که تازه است  
او را در دنیا مشهور کرده ، وزن ساده و مختصر شعری خیام خواننده را خسته نمیکند و با در فرمت فخر میدهد :  
خیام در شعر پروردی از بیکن نمیکند . زبان ساده او بهداشت ار صفت خودش کمالاً آغاز است  
و با خال ایجاد ، یه بہترین طرزی شرح میدهد . در میان متقدرين و شعرای ایرانی که بعد از خیام آمدند  
برخی از آنها بحال اتفاق داده اند که سبک اور انتقیل بخوبی و از مسلک او پروردی نباشد . ولی بیکن  
از آنها نتوانسته اند بساوی دیگرندگی و به بزرگی فخر خیام برسند . زیرا میان ظرفیت و بیان مانند او با  
آهنگ سلیمانی مجازی کنیا یه دار او مخصوص بخودش است . خیام قادر است که افلاطون را موافق فخر مقصود  
خودش انتخاب بخند . شعرش با یک آهنگ طبیعت و طبیعی جاری و بی تلفظ است ، تشبیهات و  
اسشاراتش یکی ظرافت ساده و طبیعی دارد .

ظرفیت میان ، مسلک و فنگر خیام تأثیر منی در ادبیات فارسی کرده و میدان کسیمی برای حیان  
فخر و میزان تئیه نموده . حتی حافظ و سعدی در ثبات ذرمه . ناپایداری دنیا ، ضعیت شرودن و دم و می  
پرسنی اشعاری سرو و در اند که تئیه سیم از افکار خیام است . ولی بیکن نتوانسته اند دین قدرت  
بر تئیه خیام برسند . مثلاً سعدی میگوید

بنچان بمرد ای آدمی بخخت دنماز که زیر پای تو پچون تو آدم زیاد است . (۶۳)

## خیام شاعر

آنچه که اینجا اشاره شده است میه بک نهودنگر . آینکت دلزیب ، نظر موشکاف ، وست قریب  
زیانی بیان ، صفت منطق ، سرشاری تشبیهات ساده لی شود زواد و خوب منفعت و طرز نگرانی که آینکی  
کوکون گردیاست و باعو هرگز حرف نزد در میان غاسق و شعرای خلی گیاب تمام ارجمند و جدا گذشت  
برای اهواز میکند .

با عی کوچکترین وزن شعری است که انگاس فکر شاعر را بمعنی تمام بررسی میگیرد .  
خرده ای ام خفت داشت که در جزو اشعارش کم میشی با عی گردید . ولی نیام را ب معنای میگیرد  
و اینست رسانیده ، و این وزن فقر ، انتقام کرده ، و صورتی که اغوار خودش را در میانیت زیر گذشت  
د آن گنجانیده .

ترانه بی خیام بقدری ساده ، طبی و بربان دچسب اوی و همی گفته شده که هرگزی را شنیده  
آینکت تشبیهات نگفت آن بجایه ، و از بترین نویزه بی شعر فارسی شنیده میاید . تدریت او ایلی ب  
به اعاذه ای رسانیده که گیرمه گی و تماشی آن همی است و انسان بهیزیت سیاقه که گفت متفیه غنیمی

آنگو راست . ولی بعده تیرا صد عات صوفیان پر شیوه شد که اجازه تسبیب را می داد و گذنچ همچه  
می شود از آن استنها طاکرده . ولی خیام استشیاج چه پرده پوشی در مردم و اشاره خارج و اینها رش اضافت  
پرست کند و می گوید : « همین لحن ساده ، لی پردا و صراحت اینجا در از سایر شعراء ای آزاد فکر من تازی  
سبکند . »

مثلثا این اشعار حافظ چخنی جنبه صوفی دره بایی است بد او ، این بر ساده :  
ای پنهان کس می نشش و نکارین که نمود . بیکت فرعون ساقی است که در جام اتفاق داد .  
داد پیپ را نکس نخ بیار دیدیم . ای چیز زلست شربه ام ما .  
حافظ تیره زناد خود سبکند ولی چند با حمل خیام فرق دارد :  
روانه اند و این پرده نمودن این مسته بیک . گاهی عالی نیست زا به عالی محظمه (۱۸۵) .  
خوش بازیگفت ترد تو سو تو از خیام : بیشتر اشاره میگند :  
بان غ فردوس بطبیت است . ولیکن زنده . و نیزت شیر این سایه بیده ایل کشت . (۱۸۶)  
چندم با احتیاط دیگر حافظ کاری بیکت صانع میرود و :

پیر ما گفت خطا بر قم صنن نرفت . آفرین بر ظریباک خطا پرش (۱۸۷) .  
شعرای دیگر تیره از خیام تبعیت کرده اند و حتی در اشعار صوفی کن بیات خیام دیده می شود به شرط  
این شعر عطر :

- هب نیست از نگاه اگر غم شخت . که چندین محل نام و خاک خست<sup>(۱۵۴)</sup>  
سخنیادی دفت هنرها بخوان موچهست . در میان این و آن فرست شماره ای<sup>(۱۵۵)</sup>  
و دین اشعار حافظه :

چندین که بر دل من افع از لغت سرگش ت است  
بره قلت خوش گه دست به منstem شمار . کن اه توف نیست که انجی مکاچهست<sup>(۱۵۶)</sup>  
ته زمی که پرج از بیل ما کوزه اکن ، ز خار کابه سه با پر شراب گن<sup>(۱۵۷)</sup>  
که همس پاره خشی که بر منظر بست . سرگیتبادی داسکند بست<sup>(۱۵۸)</sup>  
فع بشرط ادب گیره امکن ترکیشیں : ز کام سر گردی و بس است و قیاد<sup>(۱۵۹)</sup>  
حافظ و مولوی و بسی از شعرای متخلص گیره اگرچه این شورش ای رشادت تکر خیام را احس کرده اند  
دکای شناق آورده اند ، ولی بقدری مطلب خود شان را زیر جلا و تشبیهات دکن یا ت افراد  
آمیز پوشانیده اند که ممکن است آنرا بعد که تیره و قنیز گرد . مضمونها حافظ که خیلی از اغوار خیام  
النام شده و تشبیهات اور اگرقد است . میتوان گفت او کی از پیشین و متخلص ترین پیروان خلیم است  
اگرچه حافظ خیلی میز از خیام نداش ، قوه اقصیور والام ای اهران و اش که مردبوط به شهوت تنه لویی  
ولی افکار ادبی افسوس نمایی و منطقی خیام نبی رسید شراب . ابصوات اسرار آمیز صوفیانی آورد  
در همین قشت حافظ از خیام جدا نمی شود . مشذ شراب حافظ اگرچه و بسی بیان باخ خیام آب

میگذرانیده . اگرچه همین بخوبیت نهادن نسبه طویل و غیره شاهزاده شده و اشعاری به آن مربوط است  
ولی گفته ای آن با خیام نه تن آسان فرق دارد . آمان تنا و انتیات و تصرف یا هشتن و احراق دای  
مسئل اجتماعی را عی کست اند . یعنی همان گفت : ی اگر زانه اگر را کرو اند و زدن شاهزادی در اشاعر و غافر  
پردازی آن تعزیر نباد جود ندارد .

شب صتاب ، ویرانه ، منع حق ، قبرستان ، هوا و مذاک برای در خیام خوش خواهد بود . ولی  
نظریه ای که شکوه و طراوت بهار ، رنگاد و بی رنگ ، چمن زار ، جویبار ، نیکم دیم و طیعت افسوس گفر ،  
آنگشت چیزی ساقیان اما هر دو بحسب اینی هزارت آنها که ضلیعها ، نوروزه را بگل نی کرده ، د  
منع خیام نمایم و نونق العاده داشته . خیام با اعطافت و خرافت شخصی که در زندگانی و بیکاری بدبخت  
طیعت احس سکرده و با چیزی دنیا استادی و صفت آن را میکن :

رد اذی است خوش بخواه گرم است و نه صزو . . . (۱۳۸۱)

بلکن ز صبا و امن بخواه گشته . . . (۱۳۸۲)

ابرآمد و زار بر صرسی برگزد کریست . . . (۱۳۸۳)

چون ابرمه نهروز سخ لا لایشت . . . (۱۳۸۴)

صتاب بخواه و امن شب بگافت . . . (۱۳۸۵)

خیام در صفت طبیعت آنها از که استیاج وارد باشد نظر محظوظ و وضع را بضم محض میگذراند .

گرچه ستم شکست و زورت بود،  
جانی چون بجهاد مددوخت بود، (۵۳)

غزالی نیز مضمون خیام را استعمال کیمده:

چن غافوس خبای عالمی جیران داد،  
هر دهان چون صورت فانوس سرگردان داد، (۱۰۵)

برطبق روایت «خبراء العلماء» خیام، الحمیز سکته مکد میرود و شاید سرراه خود خسرا به میتوان را  
دیده و این باعی را گفت:

آن قصر که بر چشم همی زده پلوب؛ (۶۵)

آیا غافانی تمام مقصید معرفت خود «ایران مائی»، را از همین باعی خیام تمام نماید؟

از جمهور ناشیرات و نظر خیام در ادبیات فارسی چنین که مفتر است رشادت فکری و آزادی است که ابداع کرد  
دکوه بقدرت قلم خوش آگاه بوده. چون در «نوروز نامه»، (صفحه ۲۰) در ضمن «اندر یاد گردان قلم»، خاتی  
سیاورد که قلم را از تبع برخشنده مژده میدارد و این طرز تمجیه میگیرد: «.. و ناشیر قلم صلاح و فضاد حملت را کارگری بزیر  
و خداوندان قلم را که متمم باشند غریز باید داشت.»

ناشیر خیام در ادبیات انگلیس و امریکا، ناشیر اور دنیا می متدن امروزه همان اینسانان میدهند که گفته‌ای  
خیام با دیگران تاچاندازه فرق دارد.

خیام اگرچه سردکار با ریاضیات و نجوم داشته ولی این پیشنهادکننده از قطعه هر احساسات رفق داشت  
لذت بردن از طبیعت و ذوق سرشار شعری او نداشت، و اغلب بنکام فراغت را بتریخ و ادبیات

و زیبایی و گلر نمط " پرده . صوفیان به اینجا در دو بعدی متنزه میگردید که پشت پرده اسرار خدمت است،  
هست از تپس " پرده . گنگوی من و فرا . چنان پرده . بر افقه، نه قوانی و نیمن!  
کایی بالهات بازی میگند، ولی صنعت او پرورد با صنایع بوس و ساختی بین فرن دارد، مشغله  
لهمانی که ده منی، امیر ساده :

هرام که کو رسیگر فی بود همه . دیدی که پکدی کو رسیام گرفت .

تعجب آواز فاخته که دشمن بینی " که فرسته . هم باشد بک شاهد که در برگی، اتفاق پر بیان دوقت  
امیر ساده :

و دیدم که بر کشته ایش فانت . بشسته بی کفت که . کو کو کو کو :

و آخوند بینی از باغیات گافر نگردیده، شاید بظر بینی غردنی غافری را بر ساند مثل :

و نیاد دیدی و هرچه دیدی همچیز است . ۱۱۰۲۳ .

بگذر ز بسان چه طرف بر ستم . بیچ . ۱۹۶۷ .

ولی تمام ترازوی موصیع دهیم بکار . بیچ . جمع شده .

پندهن اثر ظنی علی بیان خارسی دهربی از خیام ناند . ولی آنها علی او هرگز دهیان شترش نهانی  
ذاشت . خوب جان اخیراً گفت، سلا او بی کراپتی از خیام بدست آمد موسم بیه : " ده زندگانه " که  
بس و اینکام دوست همزیم آنهای بحقی میتوانی و خسدا ان بیکار . این کتاب شاهی ساده .

آنهم درین کوشیده داری در زیر نماینده عرب گفته است بازی و اهمدار فرض و حق کوئی نجات نیستند  
بود و شاعران گیا باید ذوق طبعی و هشتاد میزبانی گفت برگ و یا گفت خود را در بندی افران سیکستادمک  
انسان را بصیرت بیزد سکردوانه . این ماده کی زبان خیام بزیرگی تمام او میباشد . نه تناخیام  
به اندازه ساده آنقدر کرد . بلکه در زانهای خود استاد بسای دیگری بزیر بگارد بود که نظر آن در تزوی  
پیکیت از شعرا می ایماند و بیزد . او همکاری و تسلیفات عظیم آخوندی را گرفته و بخود شان پس اد  
مشغول بودن بیانی :

گویند : « بیشتر دیدم ، میم خواهد بود ،  
آنچه می ناید و آنچه نخواهد بود . »

از این قل قوی گردید و اصطلاحات آخوندی را در صفت بیشتر بدان خود شان شیخ داده بعد جواه .

صید ۲

گرها می و میشود که زیر یعنی چه باک ؟ چون عاقبت کار میم خواهد بود :

درین مردمی انتاب او با دضیلا را به اصلاح خود شان می گوید :

آنکه - میبد فضل و آداب شدند . در جمع کمال شیع اصحاب شدند .

برای خودش انتاب و آدعا می آشنا را اخواب گفته :

و دزین شب تار گفت نبزدند بزیر ، گفته فانی ای دخواه بشه :

خوبی با خیام داشته و در دین بیان فلسفت نیشان پوری و بحث ادبی و ذوقی او میزرسید . . . برعکس ، آن زمانی که یک سند مقصص تاریخی بهست نیاده که همین کتاب "نوروزنامه" را که در دست است به نویسنده مقدم بر خیام نسبت بدهی چگونه حدس و فرضی نمیتواند نسبت آنرا از خیام سلب بگذرد . بر عکس ، خیلی طبیعت که در حق سرکش و بیزار خیام ، آنسته بازیابی و ظرافتگار از اعماق ذات خشن زمان خودش سرخوردده ، در خرافات عالمیانه بیکسر حشرپذیر قدریج و قدریج برای خودش پیدا بگذرد . سرتاسر گزینه میل ایرانی ساسانی ، ذوق هنری عالی ، ظرافت پرستی و حس عجیل یانوی را بیاود می‌آورد . نگارنده پرستش زیبایی را پیش خودش نموده ، همین زیبایی که در لغات و در آهنگت جملات او بخوبی پیدا است . خیام شاعر ، عالم و فیلسوف خودش را بیجا دیگر دایان کتاب معرفتی میکند .

خیام نانیذه ذوق خنده دارد ، روح شکنجه دیده و ترجان نارا و شورش بیک ایران بزرگ ، باشگوه و آباد قدم است که در زیر نثار فقره زخت سامی و استیلای عرب کمک مسوم و دیران میشه . از مطالب ذوق بدست میاید که گوینده این ترانه فلسفت سخن و شاعری مانندی بوده است . حال اگر بخواهیم نسبت این ربا هیات را از خیام معرفت سلب بگیریم ، آیا به کی آنها را نسبت خواهیم داد ؟ لاج باید خیام دیگری باشد که همزاو همان خیام معرفت است و شاید از خیام سخن بهم مقامش بزرگتر باشد . ولی در پیش جا بطریق شخص ایم او برد و شده و کسی اور انسان خانه ، دصورت یکدیباستی در یک زمان و یکجا دیگر خیام سخن نمذکی کرده باشد . پس این نهیز از خود خیام کوششی بی مانند او به ازدیع گوناگونی

دبی ناشدی نوشته شده که نشان میدهد اثر قلم تو امای همان گوینده ترازه نمیباشد . نشر ادبی آن بی از  
بسته زین و ملیعنه زین نوزدهی نشر فارسی است ساخته جلات آن خیلی تردد داشت به پلی میباشد و حکم ام از  
کتاب های که کم و بیش در آن دوره نوشته شده از قبیل : "سیاست نامه" و "چهار مقاله" وغیره از این  
نشر و ارزش ادبی سپاهی "نوروز نامه" نمیباشد .

نمکارند و موضع کتاب خود را یکی از رسوم فی ایران قدیم قرار داده که رابطه مستقیم با چشم دارد ،  
آن خرافات بخوبی و اعتمادات عالمی و خواص استشاید را بر طبق بخشم و طب **EMPIRIQUE**  
شرح میدهد . اگرچه این کتاب دستوری و بضرائور متفقین است روز نوشته شده ، ولی در خایای الفاظ  
آن همان موشکافی نکرد ، همان منطق محکم را بینی دان ، قوله تصور فوق العاده و کلام شیوه ای خیام و جود و اراده  
و درگوش داشت و کنار همان شخص علمی و مأولی خیام که از دست در حقه برخورید . دین کتاب نظری از خدا  
آخزت است و نه از لذای ذجت ، نه بیک شهر صوفی دیده میشود و نه از اخلاق و مذهب سخن میباشد .  
موضوع یکی بجهش باشکوه ایران ، همان ایرانی که خانه بالای گرسنگه ویرانش کوکو گیکوید و بجرائم  
و کادوس دشمن پر و تو ش باخاک یکسان شده ، از جهن آن دوره تعریف میکند و آداب و عادات  
آنرا میتوانید .

آیا میتوانیم در بحث این کتاب به خیام شنک بیاوردیم البته از فرایندهای ممکن است . ولی بر فرض هم که  
از ردی تصاویر دیگر این کتاب به خیام مسوب شده باشد ، میتوانیم مکونیم که نویسنده آن را

- مخفات شندر رخوم صادق پست  
 این بگرد جود آمده بیمه دن تخت  
 کن نیست که این گوهر عجیب بیفت  
 هر کس سخنی از سه سود نکنند  
 زان روی که هست کن نمیدانکن
- دوری که در آمدن ورقن ماست  
 کسی نزند دمی درین معنی راست  
 اور آن نهایت، نه بدایت پیدا است  
 کاین آمدن از کجا در فتن بجایست
- دارند و چو ترکیب طبایع آراست  
 گر نیکت آمد، شکستن از بحرچه بود؟  
 از بحرچه او فکنه مش اشکم دهات  
 و نیکت نیاد این صور عیلیست
- امروز که غوبت جوانی من است  
 می نویشم از آنکه کامرانی من است  
 لخ است، از آنکه نزد گانی من است  
 میم کمنید، گرچه نخ است خوب است
- چون حاصل آدمی درین جایی بود که  
 خرم دل آنکه بکت نفس نزند بجود  
 بجز دل دل دل داد و اون جان نیست که  
 و آسوده که یک خود نزاد از ما در

میگردد و باشیخ او کس و گیری نبوده . اصلاً آیا کس و گیری را بجز خیام سرانجام داریم که بتواند اینطور تراز مراتی  
جسته ؟

چند قطعه شعر عربی از خیام مانده است ، ولی از آنچه نیز بیچاره از شرایط توافتند آنها را بشعر فارسی  
برنگان خیام در میادور نهاده بیچ آن پژوهشیدیم .

صادق هایت

تهران : صدر ۱۳۱۳

خط جواو شیرین

«ملک الخطاطین»

نیکی و بدی که در نهاد بشر است،  
با چخ ملن حواله کاندر ره عقل

شادی و غمی که در قضا و قدراست،

چخ از تو هزار بار بیچاره تراست.

۳۴

یک فده خاک و باز مینجیا شد،

آمدگشی پیدا و ناپیدا شد.

۴۱

میت قطره آب بود و با دریا شد،  
آمدشدن تو اندرین عالم چیست؟

صد بوسه ز محمر رجعنی میزندش؛

میازد و باز بر زمین میزندش!

۴۳

جامی است که عقل آفرین میزند  
این کوزه گرد هر چنین جام طیف

مگرای بدان که عاقلان نگرانند؛

بر بای نصیب خویش کت بر بایند.

۴۵

عالم اگر از بجهه تو می آریند،  
بسیار چو تو رو ندو بسیار آریند.

بی مو نبی رفیق و بی هدم حفت،

هر لاله که پژ مرد، نخواهد شکفت

۴۷

می خور که بزیر گل بسی خواجهت،  
زنهار گمکو تو این رازهفت؛

۵۶

گر بر فلکم دست بد می چون بزداش،  
برداشتی من این فلکت را زمیان؛  
از نو فلک دگرچنان ساختی.  
کازاده بجام دل سیدی آسان. ٢٥

چون روزی عمر میش و کلم توان کرد  
خود را چشم و بیش دژم نتوان کرد؛  
کار من و تو چنانکه رأی من تو  
از سوم بدست خویش هم توان کرد. ٢٧

افلاک که جز عزم نفرانیده گرد؛  
نهند بجا تا نربایند دگر؛  
نآمدگان اگر بدانتد که ما  
از ده هر چه مکیشیم، نایند گرد. ٢٨

ای آنکه نستیج چهار و هفتی،  
وز هفت و چهار دایم اند ترقی،  
می خور که هزار باره بیش لفتم؛  
باز آمدت نیست، چورقی فتی. ٢٩

در کوش دلم گفت فلک پنهانی؛  
حکمی که قضا بود ز من مید این؟  
در گزش خود اگر مراد است و بی،  
خود را بر نامه می نزد کرد این. ٣٣

بنگز صبا دامن محل چاک شده  
بلیز جمال محل طربناک شده؛  
دندانه محل نشین که بسیار این محل  
از خاک برآمده است و خاک شده؛

ابرآمده زدار بر سر سبزه کریت  
فی باود لکن زنگ نمیشاید زیرت؛  
این سبزه که امروز تماشگر کریت  
آسیزه خاک ماتماشگر کریت؛

چون ابر به خود وزیر میخ لار بست  
بر خیزد بیجام باوه گن عزم دست؛  
کار سبزه که امروز تماشگر کریت  
فردا بهم از خاک تو برخواهد رست؛

هر سبزه که برکن در جانی نستست  
کوئی زل فرشته خونی نستست هست  
پا بر سر سبزه ز خاک لاره دلی نستست آ.

می خود که نکلت بصر بلاک من و تو،  
صد می دارد بیان پاک من و تو،  
در سبزه نشین د می دوشن میخود،  
کاین سبزه بی د مذخاک من و تو؟

مالعینکانیم و فلکت لبعت باز.

یچند دین بساط بازی کردیم

از روی حقیقی نه از روی مجاز!

۵۰

رفیم بصدوق عدم یکت یکت باز!

آه بوج پر کرد و در و به آرام گرفت؛

۵۴

دیدی که چگونه گور بحرام گرفت؟

آن قصر که بجه ام در و جام گرفت؛

بهرام که گور میگرفتی همه عشر

بر دگه او شهان نخدا و ندی ره

۵۶

نشسته بی گفت که: «کوکو، کوکو»

آن قصر که بر حسنه بی زد پهلو،

و دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای

خوشید رنجی، زهره جمی بوده است

۵۸

کان هم خ خوب نماز غمی بوده است.

بر فده که بر روی زمینی بوده است

گرد از خ آستین به آدم فشان

وان کو دک خاک بیر را بگرتیز

۵۹

منز سر کیقا و و چشم پر دیز

ای بیر خرد مند پک تر بر خیز،

پندش ده و گو که: نزم نرمک میز

گویند که دوزخی بود عاشق دست.  
قولی است خلاف دل این اینست:

گر عاشق دست دوزخی خواهد بود.  
فردا باشد بیشتر هچون کف دست:

گویند؛ بیشتر دخور میں خواهد بود.  
و آنچه امی ناب و انگلین خواهد بود:

گر ما می و معمود گزیدم چه باک؟  
آخرند بعاقبت همین خواهد بود:

گویند؛ بیشتر دخور د کوثر باشد.  
جوی می دشیر و شهد شکر باشد:

پر کن قبح باد و برد ستم،  
نققی ز هزار نسیه بستر باشد:

گویند بیشتر صدن با جور خوش است.  
من سیکویم که آب انگوهر خوش است:

این نقد بحیره دست از آن نمی باشد  
که او از دل برآید از دور خوش است:

کس خلد و حجم را خدیده است امی ل،  
کوئی که از آن جان سیده است امی ل

امید و هراس با پیغیری است کزنه،  
جز نام و نشانی نه پمیده است امی ل

بردار پیاله و سبو امی دلخواه؛  
برگرد بگرد سبزه زار و لب جو؛  
کلین چخ بسی قد بتان محسنه؛  
صد بار پیاله کرد و صد بار سبو؛

بر سنگ ندم دوش سبوی کاشی؛  
سرست بدم چو کردم این او باشی؛  
با من نربان حال سیفت سبو؛  
من چون تو بدم، تو نیز چون من باشی؛

؟ ان کوزد گرا پایی اگر هشیاری؛  
تا چند کنی بر بغل مردم خواری؟  
انگشت فرد ون وکف کخسره،  
بر چخ نهاده امی، چه می پندری؟

این کوزه چون عاشق زاری بوده است:  
دبند سرزلف نثاری بوده است:  
این دسته که برگردان او همی بینی؛  
دستی است که برگردان یاری بوده است؛

ای صاحب فتوی، ز تو پر کار تریم،  
تو خون کسان خوری و ماخون زن،  
با اینهستی، از تو هشیار تریم؛  
انصاف بدده: کدام خونخوار تریم؟

هر قدره زنانگ گیستادی و جمی است  
خوابی دخیالی و فریبی و جمی است

شادی بدبک حاصل عمره می شوند  
اخوال جهان اسل این عمر کردست

می نوش و می خوشت ازین توان نباشد  
امور سرگردانیک بیک خواهد تماض

متاب به نور و امن شب بگافت  
خوش باش و بیندیش کرد متاب بسی

عالی خوش گن تو این دل سود ادارا  
بسیار بگرد و دنبای بد نداش

چون حمد و نیش و کسی فرد اراد  
می نوش به ما هتاب، ای ما که ما

زیگت زیگت باد خود چیخت نواز  
و آنها کشتند کس نمیاید باز

وقت سحر است، نیز ای مایل از  
کانها که بجا نمایند سپ بند کسی،

ابراز خ لکڑ ارسی شوید گرد  
فرماید همی زندگ که می باشد خود را

روزیست خوش و ہوا نگرم است صرف  
بلیل زبان پسلمی با محل زرد،

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

پس بی می دم عشق خطاوی است عظیم.  
چون کن فتم، جهان چ محدث چ قدیم.

چون نیست مقام ما درین ده مردم،  
ما کی ز قدیم د محدث ایدم و بیم؟

دین طارم سپهار قم یپچ است،  
د هسته بکت و بیم و آنهم یپچ است!

ای بخیران شغل مجسم یپچ است،  
خوش باش که داشتی من کون فناو.

و آن نیز که لفتن و شنیدی یپچ است،  
و آن نیز که در خانه خردی یپچ است.

دنیا و دیدی ده پرچ دیدی یپچ است،  
سر تاسرار آفاق دو دیدی یپچ است.

فانوس خیال ازا و مشالی د نیم:  
ما چون صوریم کامند او و گرد نیم.

ای چ پسخ فلک که ما در او حیرانیم  
خود شنید چ راغ و ان و عالم فانوس.

وز حاصل عجزیت در دشمن یپچ،  
من جام جنم، ولی چ چکستم یپچ.

بگرز جهان چ طرف برستم یپچ،  
شیع طربم، ولی چ چن بشتم یپچ

۹۳

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۵

۱۰۷

۱۴

فردا عالم ننان ملی خواهم کرد: ۱۴۱  
با موی سپید قصه می خواهم کرد:  
میان عسر من به هنار درسید این دم نخست نشاط، کی خواهم کرد؟

گردون بکری زقد فرسوده است، ۱۴۲  
بیرون اثری زاشکت پا لوده است.  
دو تج شریری زرخ بیوده است، فردوس دمی زرقت آسوده است.

عمرت ناگی بخود پرستی کند و: ۱۴۳  
با مردی نیستی و هستی گذرد:  
می خود رک چنین عمر کغم درپی است آن به که بخواب یا بستی گذرد.

برچره مل نیم نوروز خوش است،  
از دی که کندشت هر چه کوئی خوشست:

۱۲۰

دی حسن چن روی دلفروز خوش است؛  
خوش باش و زدمی کو، که امروز خوش است.

ایام زمانه از کسی دارد تگت،  
می خورد تو در آگهی نه بناه چنگت،

۱۲۷

کو در غم ایام نشیند ولتگت؛  
زان پیش که آگهی نه آید بر سنگ!

باباده نشین، که ملک مخدوم است؛  
از آمده و رفت دگر یاد نکن،

۱۳۴

وزنگ شنو، که محن داده ایست؛  
حالی خوش باش، زانکه مقصود است.

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز،  
لب بر لب من بناد میکفت برآز؛

۱۳۹

تا زو طبیم و اسط عسر دراز،  
می خور، که بین جهان نمی آیی باز!

خیام، اگر باده مستی، خوش باش؛  
چون عاقبت کار جهان نیست است،

۱۴۰

بالا درخی اگر فشی، خوش باش؛  
انگار که نیست، چو هست خوش باش.

۱۴۳

عمر خنیم در این مجلد از بسته و معلوم دلکاری خواه گرفته است . هر کسی از رسائل فتنی خود که درباره ابن سينا نوشته باشد میتواند میگوید «اصلی و ضلال انتخابین ایشان از رسائل باطنی اصیلین بن جده است بن سینا البخاری اصلی است و در حقیقت »

ابن سینا در ۲۲۶ هجری مادر خود را در ۵۲۶ هجری ۹۴۵ میان سال پیش از آن که درگذشت است و مکرر خون کشیده که در نهضه سن ۱۵ سالگی شاگرد این سینا بوده است میباشد ۱۱۰ سال بعد درگذرده باشد .

لخته و گریه هم بسته که سینا نام خود را بسیار کرده است . در ۷۷۰ هجری را با دو سخن معروف و گیرنده زمان ابوالحق اسفل از ای دیگران بین غریب و اصلی برگزیده اند که تصریح معرفت جدالی را ترجیح دهند و بنام جدال افزین گلشن هایلوقی تصریح را اصلاح کنند . میباشد این زمان و انسانی میباشد جده و همچنان داشتیت این امیاز و این اعتماد بوده باشد و چون باز ۷۸۰ سال پیش از این تاریخ نزدیک است میرزا کنست میرزا کرده است .

اقلاق عالیکد درباره زندگانی او است سینا که در کتابی در پیش نگاهی در مردم دربار سلطان سخن ببرقی . کافی و اصفهان در دربار چکش گلشن دلخواهی در پیش ایشان در زادگاه و خود اعتماد است و اشتباه است و در عاجانی زندگی دیگر سپاهان بسیده و در عاجان چاچکید احمدوزده قویت بچاک سپرده شده است . چنان میگذرد که از ۷۷۰ هجری میتوان میتوان از این ادبیات سینا بوده دیده است و میباشد اگر معرفت معرفت عالمی خود را میگذرد در پیش با ادعا کرده در آنچه میتوهم شده است .

بیکم عزم خیام

بهم بذلت ای سیده نتی

است و اتفکاه دهنده پرسته از نگات ان این

محکم بزرگ ایرانی که اشاره دی در سراسر جهان رواج یافته کی از بزرگترین پیشروان دانش و فلسفه دنیا  
اسلام است .

ابوحسن عین ابرازیم الفی می که در ادبیات بنام عزم خیام معروف شده است از خاندانی که از طبقه  
دوم مردم خیابود دشمال شرقی ایران امروز بوده بود خاست . درباره زندگی دخانزاده اش آگاهی سپیا  
در میان نیست .

نسبت خیام یا خیامی که بمنی چادر دوز است میرساند که کی از نیاکان فرش این پیشی را داشته است .  
در این زمان پیشی در این کشور بسیار تو انبودند زیرا که تقریباً سبیع هایی شخص معتبر عالی بود که در سراسر  
علم اسلام مطلوب بود . فرزندان این خاندانی پیشی در این طبقه تحصیل کرده کشور را افراهم میکردند و آزادمندی  
و آزاد اندیشی ایشان را با نهضه علوم اوایل علوم حقیقی را به نامی میکرد .

انکار شجاعی که پیش و کشور ریشه سکرت جوانان را مکتب علوم اوایل کرد رو حانیان قشی  
دربار علافت با آن مخالف بودند بر می اینجنت .

دو تن از پیشروان بزرگ ایرانی وی فارابی و این سینا حکمت مشا و فلاسفه افلاطونی جدید کشیمه  
عثاید فلسفه و کلامی اسکندریه را کمالاً تقویت و تفسیر کرده بودند .

بین جست کنی که درست پی بزد اند گاهی دی را معتقد بند سب تنازع داشته اند و برخی گفت اند که  
تغییر حکمت بدین برای تحریر نس انسانی معتقد به و دیانت مدن را برخاید برای اینی تکلی بیکرد . بیکردن  
با وجود آنکه خود احکام خود را در سس بیکفت با ان معتقد نبود .

آنها علی هر خیام شامل ها کتاب در سال بزرگ د کوچکت که در حکمت عدم طبیعی دیانتی داشته است .  
مفضل زین کتاب او جبر و مقایله است که در آنچه راه حل سائل در بد ذات را در سید بند سه جبر و مقایله را  
گردانست بین کوه ۳۰ شغل مختلف صادرات را بیان بیکند .

و عدم طبیعی رساله ای دوزن شخصی ها و نفره دار و نیز رساله ای دشیج صدار طلا و نقره ای که در  
جو ابر بخار برده اند گاییت کرده است .

و رساله گیکر نام فوازم الگون اختلاف آب دهوانی زر ای مختلف را بیان کرده است .  
نیز رساله دشیج صادرات اتفاقی سه نیز رساله ای دو جزو رساله ای دکوان تحقیق رساله ای دشیج  
حساب پرداخته است .

ابن سالم را گاهی بهارسی و گاهی بحری نوشته که در آن زمان درست اند زبان لا تین در قرآن و می  
دانند پایه دارد است .

شک نیست که شرط جهانی خیام بر این طرز رایه های است که در جهان معرفت . برخی شماره ای  
از ادبار رسیده که از سال ۶۵۶ در ایت کرده اند و تقدیم ترین کتابی که در همه فارسی اور افسل کرده

نحوت اینی که متوخ معروف رشید الدین در جامع التوایخ آورده و میگوید که در جوانی شاگرد امام  
موقن نیشا پسری و محمد رس زیر معروف نظام الملک و حسن صباح متوس معروف طریق اسماعیلیه در ایران بوده  
کفرز مورد رود و انشد این شده که درباره او بحث کرده اند . اشکان داینت که این شهد بزرگ هم  
آن بوده باشند . زیرا که نظام الملک در ۴۸۵ هجری ۷۶ سالگی شده و حسن صباح در ۱۸ ادینی  
بشت سال پیش از عمر خیام درگذشت است با اینه که اگر نظام الملک مکن بود تا ۱۸ سال رحلت  
حسن صباح در ۲۵۵ سال رحلت عمر خیام زنده مانده باشد . ۱۰ سال با ۱۱۴ سال عمری کرد و تقریباً به  
آن دو همde رس خود می رسد .

میدانیم که مأخذ این گفته رشید الدین از سن اسماعیلیه بوده و دلیلی نیست که این گفته ساختگی باشد گذاشت  
این دلیل است را بسیزیر که اسماعیلیه خواسته اند تمام متوس طریق خود را بالا ببرند و روابط تزدیقی در میان  
دی و دو تن از معروف ترین مردان روزگار او تصور کرده اند .

برخی از مؤلفان هم ذکری از سفرچ عمر خیام و توقف او در بغداد کرده اند که در آن زمان هیئت مترجم  
منزل ناگزیر در میان عربستان و ایران بوده است .

بنابر برخی مأخذ دیگر با نسبت بخل در میان حایقی که میدانسته واده اند .

اشعار دی بترین دلیلت که فلسفه ایقوری شکی بر ذات که دی میان معتقد بوده اختلاف اشکار  
ماعنای متشمین آن زمان داشته که مخالف هرگونه آزادی هستیده بوده اند .

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ان من اكبر دلائل الثقافة والوعي في البلاد دكترة مطهور عاصفها فتحى  
ما يطبع وينشر فيها من الكتب والصحف يعلم مدى تقدّم ثقافة الشعب  
فيها، مستوى العلم الادبي ولا حاجة الى الاستشهاد بما عليه بلاد  
الراقة فمن المعلوم ان ما يطبع وينشر فيها في كل شهر من الكتب  
والصحف يصلح عدّة ملايين ويكثر ذلك ويقل على حسب ملحوظ على الباب  
من النقوس فانك متى دخلت الى احدى البلاد الراقة لا تجد احدا  
من ها اليها يجلس كأن او امرأة صغير كان او كبيرا سوا كان في السيارة  
او في الترامواي او في القطار او الطائرة او في الحدائق العامة الا يزيد  
كتابا وصحيفة وهو مشغول ببعض اعماليه ولم تتأذ هذه العادة بين  
هؤلاء الناس الا بحسب ترددتهم وتعودهم من الصغر على القراءة والاطلاع  
والكتابية فاما اكبرها وجدد الكتاب والصحيفة احسن موئل ومرفق  
لهم في جميع الادعيات .

و در ۲۰۰ تا لیف شد و است.

اما داشکوه اگزود اخیر انجمنی شامل ۲۵۱ رباعی او را خوب است که در ماد رجب ۴۰ بیان رسیده  
و این سند معتبر است برای تحقیق سیاست کرد در میان ۱۳۰۱ رباعی پنج قلم شعر فارسی تاکنون در ۹۰ چاہ  
مختلف متن فارسی از ۱۷۶۶ فرنسی بجهد در ایران و ترکیه و هند وستان و فرانسه و انگلستان و روسیه  
و آلمان و مجارستان اشاره داده است.

نخستین چاپ مفصل از پاپی رباعیات او چاپ شد. بـ. نیکلاست کـ. در ۱۷۶۸ دیپاریس منتشر شد است.  
در ارد پا نخست بقدر و قیمت رباعیات عجز خیام از روی ترجمه ای که ناس نماید در ۱۶۷۰ از برخی رباعیات او  
بنبان لاتین کرده است پی بروه آنها تقدیم شاعر اذ ای که ادوارد فیتز جرالد کرده در ۱۸۵۹ نسخ محدود از آن  
منتشر ساخته اساس شهرت جهانی اشعار او بوده است.

تقدیم فیتز جرالد شعر انجلیسی با اینکه بهیشه ترجمه دقیق متن فارسی نیست! کایی بم اشعاری را که سر زبان ایان دیگر ایان  
سرده ده اینها خیام آورده است باعث ایشیده است که بهیشه ای از زبان ایان ادوپایی و حقیقی ترکی و عربی زبان ایان هندی  
هم ترجمه کرده است.

از آن درز بی شک عجز خیام کی از شعر ایان اینجی از هر خوانده بیشود و بیش از هر پسندیده است. رباعیات او را  
تاکنون ۳۴ بار انجلیسی ۱۲ بار بایلی ۱۱ بار بار دو ۱۰ بار فرانش است بار بفرانشی پنج بار بایلی پنج بار ترکی چهار بار  
بروسی سی سی بسندی دو بار زبان مجاری دو بار زبان چک دو بار زبان ارمنی ترجمه کرده اند و نیز ترجمه ای دیگر زبان لاتین  
و بخلی و رومانی و روسی و اسپانیائی ولستانی و انگلیسی و بلغاری و سندی دارد. تاریخ ۲۲ مرداد ۱۳۳۳

وزارت المعارف اخيراً نظرت لصالح الاطفال شباباً شرقيها لطبع الكتب  
اللارقة ونشرها اجتمع الكثيرون على هذا العمل استنكروه اذ قدروا انه  
سيخل بكم ويدوّي بهم الى الافلاس وذلك ببيان حسنة وتعيين  
بالمائة من اهل المكتبات وهذا البلد يحضر كبارهم في جميع كتب المعارف  
ونشرها ولا يعتمدون في مدخلهم على غيرها وذلك لفترة ما يطبع من  
سائر الكتب العلمية والادبية في البلاد وهذا على خلاف ما هو  
في البلاد الرامية ذات اكثراً عتمة اهل المكتبات فيها انتها على طبع  
ونشر كتب العلم والادب والتاريخ وغيرها

لعلك لا تصدق اذا اخرك أحد بناءً على رأي الحكيم عمر خياط  
التي هي من اكبر الآثار العلمية والأدبية لبلاد ايران قد طبعت وترجمت  
في البلاد الأخرى أكثر من ثمانين مره ويبلغ عدد النسخ المنتشرة منها أكثر  
من مائة مليون نسخة في حين لم يتجاوز طبعها في بلاد ايران التي تفخر بهذا  
ال giof الكبير المثير لمره ولا يبلغ مجموع عدد نسخها المائة ألف نسخة

ان بلاد ايران ذات الجد القديم الى مضى عليها حقب من الدهر  
وهي المركز الوحيد للثقافة والحضارة في العالم وقد ظهر فيها كثيرون من اطبىء  
العلم والادب الذين تعدد مؤلفاتهم بالآلاف لابعد مما يقال من أنها  
كانت هي المحرر الأساسي للثقافة والحضارة العالمية الحالية ما يوسف  
له ان يجد الثمام فهذه البلاد منذ بضعة قرون على اشد عدم العناية  
بالعلم والادب واهله قد انحط مستواها بالنسبة الى الشعوب  
الراقية الى اقصى حد يتصور .

فإن البلاد التي تحتوى على عشرين مليونا من النفوس لا يحسن  
القراءة والكتابات منهم الا عشرة او عشرون في المائة مع ابتلاء اكرهم  
بالضائقة المالية من الطبيعي ان يخطفها طبع الكتب ونشرها ويبلغ ذلك  
إلى درجة ان ترى اهل المكتبات يتذمرون على طبع كتاب لوزارء المعارف  
ونشره للحصول على الريع الفضيل الذي يتلقى لهم منه ذل ليس لا كثيرون  
وسيلة للكسب الحصول على الريع الامن هذا الطريق لذلك عندما وقعت

بـهـ اـمـكـنـ إـلـىـ خـارـجـ الـبـلـادـ ذـلـكـ أـقـصـرـ نـافـيـهـ عـلـىـ الحـسـنـ وـ سـبـعـينـ رـبـاعـيـاـ التـيـ تـرـجـمـهـاـ «ـ فـقـيـزـ جـرـ الدـ »ـ الشـاعـرـ الـأـغـلـيـزـيـ إـلـىـ الـلـغـةـ الـأـغـلـيـزـيـةـ .

وـ فـقـيـزـ جـرـ الدـهـذـامـ نـوـاـغـ الشـعـرـ فـيـ الـقـرـنـ التـاسـعـ عـشـرـ وـ تـرـجـمـهـ هـذـهـ لـرـبـاعـيـاتـ خـيـاـمـ نـالـتـ شـهـرـةـ كـبـيرـةـ وـ اـقـبـالـ اـعـظـيمـاـ مـنـ مـخـلـفـ الـطـبـقـاتـ فـيـ مـلـاتـ الـبـلـادـ فـكـانـتـ هـذـهـ السـبـبـ الـأـكـرـفـ شـهـرـهـ .

وـ قـدـ دـخـلـتـ حـارـقـيـزـ جـرـ الدـ الشـاعـرـ الـأـغـلـيـزـيـ الـرـبـاعـيـاتـ التـيـ تـرـجـمـهـاـ إـلـىـ الـأـغـلـيـزـيـةـ عـلـىـ حـسـبـ تـحـريـاـتـ وـ ذـوقـهـ فـيـهـ مـعـ الـأـسـفـ كـثـيـرـ مـنـ رـبـاعـيـاتـ خـيـاـمـ الـحـقـيقـيـةـ التـيـ اـتـيـهـاـلـهـ جـمـاعـةـ مـنـ ذـوـيـ الـفـضـلـ وـ الـأـدـبـ فـيـ الـلـادـ ذـلـكـ الـمـلـاتـ فـرـغـيـ وـ الـدـكـورـ عـنـيـ صـادـقـ هـدـاـيـاتـ وـ السـيـدـ سـعـيدـ فـيـنـيـ الـإـسـتـادـ فـيـ الجـامـعـةـ وـ السـيـدـ ذـيـحـ اللـهـ بـهـرـوزـ وـ السـيـدـ اـعـتـصـامـ زـادـهـ وـ اـمـاثـالـهـ مـنـ كـتـبـ عـنـ خـيـاـمـ وـ تـعـرـضـ لـرـبـاعـيـاتـهـ فـكـانـ الشـاعـرـ الـأـغـلـيـزـيـ لـمـ يـعـثـرـ عـلـيـهـاـ الـذـلـكـ لـمـ يـقـرـمـ شـيـئـاـ مـنـهـاـ إـلـىـ الـأـغـلـيـزـيـةـ فـلـوـاـنـاـ اـضـفـاـذـلـكـ إـلـىـ الـجـنـوـرـ وـ سـبـعـينـ رـبـاعـيـاـ المـرـجـمـهـ إـلـىـ الـأـغـلـيـزـيـهـ لـبـقـيـاـ مـاـيـقـاـ بـلـهـاـ فـيـ الـلـغـةـ الـأـغـلـيـزـيـهـ خـالـيـاـ الـذـلـكـ اـقـصـرـ نـافـيـهـ عـلـيـهـاـ

من هذا الكتاب تضع لك عناية الشعوب الحية الراقية بالعلم والأدب  
وأهلها ولو لاحظنا ذلك ما يطبع وينشر لعلها شاءت بذلك العبرة عن حضارة  
هذا الكتاب الذي يشاهد القراء الكرام اذا اهتموا الى ما طبع من  
رباعيات خيام في العالم من حيث عدد نسخه فهو ليس بشئ يذكر كما ان  
طبعه لعدم توفر الوسائل الازمة لم يكن في الجودة موازياً لاحسن الكتب  
المطبوعة في العالم لكنه مع ذلك يفضل الجهد والجهود الباهضة التي بذلت في  
سبيل طبعه لمدة خمس سنوات حتى على ميزات ابتكاره امتاراً بها عن جميع  
ما طبع حتى الآن من رباعيات لخيام في العالم لذلك سجعل لنفسه مركزاً  
من موقعيه سازراً المطبوعات في الشعوب العالمية الراقية .

من الجدير أن الفت نظر القراء الكرام اولاً الى الأسباب الباعثة  
على اختيارنا المختصر وسبعين رباعياً من رباعيات خيام في هذا الكتاب  
واعرضاً فيما عداها :

كان رأينا ابتداءً أن ننشر هذا الكتاب بين الأحباب وبعث

كان مجيشه إلى بلادiran واستخدامه في الشركة بفضلهم السيد عباس سعد  
منذ الفنان الخير بذلك جهود كبيرة في سبيل تلوين التصادرات المحتاجة  
إلى التلوين وكان هذا العمل من أهم المشاكل في طبع الكتاب .

٣- السيد اعتماد زاده الذي قدم الى الشركة ما كان ترجمه من رباعيات خيام الى اللغة الافريقية وللزوج بصورة شعر فرنسي في سنة ١٣٢٥ و كان المجمع على الافرنسي قد دعوه بـ<sup>ذلك</sup> ساما اديبا وبالاضافة الى ذلك فقد اجاب الشركة الى ترجمة الابيات التي لم تكن موجودة في ترجمته وقد جاءت في ترجمة الشاعر الالماني فتحى الدليل الى اللغة الافريقية

٤- السيد علام علی تربیت الذي قضى مدة خمس وعشرين سنة في بلاد الالمان وكان يجيد اللغتين الالمانية والإنجليزية وله المام واسع بآدابها فبذل جهوداً عظيمة و دراجم احد عشر كتاباً من الكتب الادبية الالمانية حتى تمكن من ان يجد لبعض وستين رباعيام من رباعيات فتحي الدليل الى اللغة الافريقية

وأجتهدنا يقانًا في تطبيق ما ترجم من رباعيات خيام إلى اللغات الالاتربيع الأخرى  
على هذه الحسن وسبعين رباعيات المذكورة فقط .

كان بدء قيامنا باعداد ما يحتاجه هذا الكتاب من الالواح  
والضاوير سنة ١٣٢٩ ولكن لم يتم طبعه الا في سنة «١٣٣٤»  
«هربر شمسيه» وفيما يلى اسماء الفضلاء والفنانين الذين ساهموا  
في هذا العمل بذلوا جهودا مشكورة في سبيل طبع الكتاب قد قابل اعضاء  
الشركة اعمالهم بجزيل الشكر والتقدير :

- ١- السيد اكبر التجويدي الذي بذل من الغاية والمهارة والذوق في سبيل تصوير الحسن وسبعين رباعيا من رباعيات خيام واجزاء الالواح الالازمة لها ما هو حذر بكل شفاعة وتقدير المحققة ان ما اظهره هذا الفنان من المهارة وحسن الذوق في اخراج الالواح كان يفوق كثير الاعمال التي عانى بها في سبيل رسومها ونقوشها الجميلة وقد قضى في سبيل ذلك مدة ثلاثة سنوات
- ٢- الفنان الرابع الالماني «اهمو» الخبير في شركة الطبع الذي

الاقتصادية فقد بذلت هذه المؤسسة عناء كبيرة في سبيل طبع الكتاب  
ولا يعرف تماماً معايير طبع الكتاب ميزاته البدئية إلا من كان له المأمور  
بامور الطباعة ومتى كلها لا سيما ما يرجع إلى طبع النقوش والقاويم والملفوظ  
وختاماً افت نظر القراء الكرام إلى الملاحظة الآتية :

مهما بذلنا من الجهد في أن لا يقع شيء من الأغلاط والاختاء  
فطبع هذا الكتاب مع الاسف لم يسلم من بعض الأغلاط المطبعية التي  
لم نتبه إليها أبداً منها، الطبع ولا عجب فإن كتاباً بهذا احتوى على  
خرافات مختلفة ويكون طبعه في بلادiran أن لم يكن خلواً من الأغلاط  
متحلاً فلا أقل هو من اشتراك الأمورواصبعها .

كيف كان نزوج من القراء الكرام أن يلفتون نظر هؤلاء الشركة إلى كل  
خطأ يقعون عليه في الكتاب كما أن الشركة تتلقى كل نظرية يردها ولو  
والآدب حول الكتاب بالذكر والامتنان وستحاول جب سمعها القائم  
باجراها في المستقبل ذلك م يكن هناك مانع ففي ذلك أنا أسباب بعد الآباء

غير عن ان يجد ما يطابق المثان ابيات الباقة ايانا مترجمة الى اللغة  
الالمانية وفي هذا دلاله واضحة على ان الشعر والأدب في كل شعب  
من الشعب كذا يختارون ويترجحون من رباعيات خيام على حب ما يخلو  
بذوقهم ويتقن ميليقهم ويعرضون عما عدى ذلك .

٥- السيد احمد الصافى البغوى الذى قضى نزفه طويلاً فـ  
تخيّل اللغة الفارسية وادا بهما فى ايران فى مدرسة مرى فى طهران  
وهو الآن نزيل دمشق عاصمة البلاد السورية فقد أخذنا الترجمة العربية  
في هذا الكتاب عن كتابه الذى عرب فيه رباعيات خيام باحسن صورة  
وانتقاها وذلك ان السيد احمد المذكور بالإضافة الى قطاعه بالشعر والا  
وحسن الذوق كان يجيد لغتين العربية والفارسية لذلك حلت ترجمته .  
لرباعيات خيام القن واقترب تطبيقاً من غيرها كما نص على ذلك جماعة  
من اغاضل أدباء العرب .

٦- مطبعة البنات الاهلية من مؤسسات البنات

كلمة بقلم الرسام

لأرضى الفنان كل الرضى أبداعنا خرج به دشنه من التصاویر والرسوم. وهذا هو سر تقدم الفن وترقيه. وانا- إن اجترأت على قسيمة نسى بالفنان- يلزم ان اعترف بأنى لم أرض تمناً ما في وقت من الأوقات عما اخرجته من الرسوم والتصاویر. لكن مع ذلك كلّه، ان بعض الاعمال الفنيه قد تجلب لاصحابها أحياناً شيئاً من الرضا والارتياح عند مشاهدتها. وهذه النتيجة مهما كانت جزئية فهي التي تُثْبِت بقى الفنان على المتابعة والاستمرار في عمله.

الرسوم التي تشاهد وينها في كتاب خيام هي تقريباً كلّ ما تمكنت من إخراجها في سوق الثلاث الأخيرة . واليوم عندما استوحى النظر فيها- مع كل ما يلوح لها من العيوب- اشرف نفسي بارتياح وابتهاج كبير من ان ساعدني التوفيق فتمكنت من تيشيل رياضيات خيام المنس وسبعين وخارجها في رسوم وتصاویر بدعة.

من طبع هذا الكتاب إلىطبع كتاب كبير آخر لخیام يكون جمهه ضعفی ججم  
هذا الكتاب وسيحتوى على عشر لغات مختلفه وسجنه مد فيه باجراء  
جميع ما يصل إلينا من النظريات والتوجيهات .

هذا ولا يخفى ان الترجمة الكامله التي امكننا الحصول عليها فاتحة الآ

من اللغات الخمس الأخرى الى ترجمت اليها رباعيات خيام هي الإيطالية  
والهنديه «اردو» وأما الترجمة التركية والاسبانية والارمنية  
فما زالت عندهنا ناقصة فالمترجمون يوجدون عندهن رباعيات خيام مترجمة إلى أحد اللغا

الثلاث الاخيره ان يتفضل بهدايتها إلى هذه الشركة فاما بالإضافة إلى ما في ذلك من علم  
والأدب ستقوم الشركة بدورها بشكره وقديره وقد تم ما يليق به من المكافأة .  
طهران - الشركة الهايميه القورييه في ايران  
اول مرداد ١٣٣٤ الموافق ١٢، ٤، ١٣٢٦

الشرق والایرانی خاصة ولعشقان هذه الطريقة تستزيد في  
قيمة هذا الكتاب وتجعل له مقاماً ممتازاً بين مآت الكتب  
التي نشرت حتى الان لخیام اذ لأشك ان تصویر الاشعار الصادرة  
عن شاعر شرق وایرانی وتمثيل ما فيه من المعانی انما يكون اقرب  
إلى الحقيقه اذا كان بريشة الرسام الشرقي الایرانی حائز المزايا  
الفن الشرقي الایرانی لا بريشة الرسام الغربي واشتغاله على  
مرايا الفن الغربي .

نعم لا تذكر مهارة بعض الفنانين الغربيين في اخراج كثير  
من الرسوم والتصاویر لكتب خیام وغيرها واحص بالذكر منها  
هنا الرسوم التي شاهدتها للرسام الشهير «ادموند لاک الفرنسي»  
الذى استطاع بمهارته ان يدرك المعانی الشرقية ويخرجها في  
ابداع تصویر كما انى اعرف بانى قد استوحيت من بعض تصاویره  
لاشعار خیام وكتاب الف ليلة وليلة في اخراج لوحتين او ثلاثة

غير خفي - على الذين يعلمون ما هو الفارق الكبير بين العول والعمل - ما يحتاجه تمهيشه وتصويره وطبعه ونشره مثل هذا الكتاب في بلاد ايران مع عدم وجود المعدات والوسائل الالزمه من لثة والزحمات الباهضة .

فانا هنا بددوى د باسم احد افراد الشعب الايراني ارى من الواجب ان اشكر لهم حضرة السيد على اكبر الكاشاني المدير لشركة الخير الايرانية في طهران ومتذمته الجنابه التي استطاع ان يتغلب بها على كل ما يعرضه من المشاكل المادية والمعنوية في سبيل طبع ونشر مثل هذا الكتاب .

قد روی بدقه في رسوم هذا الكتاب وتصاویره الى اقصى حد يحيزه الفن تصویر ما في الابيات من المعانی عيناً هراخ ضحية ذلك بعض المحنات الفنية .

كما انه قد عنى ايضاً في كل رسم في الكتاب بطبعه مزيجاً الفن

# شعر الخيّام وفلسفته

للفنا حضرت الاستاذ الاديب المحامي السيد اديب التقي (مدرس اتحاد)  
والجغرافية في مدرستي التجهيز والمعلين قبل اؤسس المدرس للغة العربية وبها  
في مدرستي التجهيز والمعلين بدمشق، أن يخفا بمحاجي عن شعر الخيّام وفلسفته  
لاشتغاله بهذا الموضوع ووضعه كتاباً خاصاً، كما أصدى بهذه الرباعيات  
ففضل حفظه الله بكلمة مستجلة اشتملت على ما يزيد على ألفة في الموضوع لثياراته

## نَرْةٌ مُسْتَجْلِةٌ

في شعر الخيّام وفلسفته

لم يكن الخيّام نفسه عندما انظم رباعياته وجمعها يعلم بما سيكون  
له من الشأن بعده، وخصوصاً عند أم غريبة عنه وطناؤ جنساً ولغة  
ودينا! لقد لقيت هذه الرباعيات ما لم يكن يحس بها الخيّام ولا غيره  
من النهافت والاقبال على دراستها ونقلها الى لغات العالم المتعدد

في لوربة وامريكا .

الواح من هذا الكتاب .

وافى لارلىت مدین بالشكر في ذلك للسيد خان علاج التائب  
التاريخ الناطق في الحقيقة للفنون الإيرانية فهو الذي أغارنى  
الكتابين المذكورين مدة من الزمن .

كيف كان يلزم الاعتراف بأن أحسن الأساليب في تمثيل  
أشعار خيام وتصویرها هو ما طابق الأسلوب الإيراني في الرسم  
والتصوير وقد دارك هذا المعنى الرسم الفرنسي الكبير بفرسته  
فرأى ذلك حب استطاعته في ما أخرجه من الرسوم وال تصاویر  
لذلك بخلد لها معنویة و قيمة ممتازة لم يتغيرها .

وفي الخام اعلى وطید أن يعني أصحاب المذاق بهذا الأثر  
المجليل ويستوى منه الفناون الناشتون كما أرجون الأئمة  
والفنانين المعرّين الأغراض عمّا يجدونه من العيوب وان يعنوا  
على العبد بإرشاد اهتم و تعليم اهتم الثمينة . أكبر التجويدی  
طهران .

فـ زمرة الرياضيين والمخفيـن لم يـعدـق عـدـاـ الشـعـراءـ . وـ قـدـ ثـبـتـ بـالـوثـائقـ  
الـقـىـ عـشـرـ عـلـيـهـاـ اـلـخـيـامـ كـانـ حـيـاقـ سـنـتـ ٤٥٠ ، وـ ٥٠٨ـ لـلـهـجـةـ وـاـنـهـ دـفـنـ  
فـ نـيـشـابـورـ مـنـ إـرـانـ .

## شاعرية الخيام

انـ الـكـلـمـاتـ الـمـقـرـدـةـ عـلـىـ التـمـعـ عـنـ تـلـاـوةـ شـعـرـ الخـيـامـ هـىـ :  
الـخـمـرـ وـالـحـانـةـ وـالـتـأـقـ وـالـكـوـزـ وـالـعـودـ وـالـنـائـىـ وـالـمـخـنـىـ وـاـمـثـالـ ذـلـكـ  
وـ جـلـ الـمـعـانـىـ الـقـىـ يـنـطـوـىـ عـلـيـهـاـ الـمـرـبـعـ الزـوـالـ يـهـبـانـ نـيـنـ المـرـضـ قـبـلـ  
وـ اـقـاـعـرـ لـاـمـدـرـىـ مـنـ اـنـ تـبـنـاـ وـ لـاـمـدـرـىـ الـىـ اـيـنـ نـذـهـبـ فـلـخـنـ الـاسـتـعـانـ  
بـهـذـهـ الـاـيـامـ الـقـلـيلـةـ الـقـىـ نـيـشـهاـ الـيـسـ فـ طـوـقـ الـبـشـرـ الـوصـولـ الـىـ الـعـرـفـةـ  
فـيـبـنـىـ اـنـ نـقـلـ كـلـ شـيـئـ كـاـوـجـدـاـ ، وـ لـاـ يـنـدـعـلـ اـنـ سـاـمـلـاـهـاـ . . .  
وـ غـيـرـهـ لـكـ . وـ بـعـارـةـ مـخـصـصـةـ يـكـنـىـ اـنـ يـعـالـ اـجـمـعـ ماـخـومـ حـولـهـ مـعـانـىـ  
الـخـيـامـ فـ شـعـرـ تـخـرـفـ هـذـ المـحـرـعـ الـعـرـبـيـ « اـغـنـمـوـ الـفـرـصـةـ بـيـنـ الـعـيـنـاـ »  
وـ الـحـقـ اـنـ الخـيـامـ كـاـبـرـ يـاعـيـانـهـ الـادـبـ الـفـارـسـيـ مـطـارـفـ لـاـ تـبـلـ عـلـىـ اـيـامـ

وقد استغرب الأدنان ما أقيمت بهذه الرباعيات من العناية بـ  
الحالات خيرة مما أبجده قرائع أبناء فارس من الجمدة الأدبية وليس  
مقام الخاتم الأدبي في ذروة الذروة إلى لم يتطلع العلائق إليها أدباً إلّا فرس  
ما هو الباقي يأتى لهذا التفوق والرجحان الأدبي ؟

لقد جاء بعن هذا الاستاذ العلامة الفيلسوف الرئيسي  
رضاف فقير بات في كتابه ( رباعيات خاتم ) فقال إن هذا الفوز الذي كتب  
لرباعيات الخاتم منبعث عن فهم الخاتم لمعنى الحياة وفق عقيدة المدينه الماضيه  
وذوقها . وفادته دساتير هذه العقيدة الاساسية في رباعياته بأسلوب  
شعرى بدليع ولم تلتفت ايمان الغرب إلى الخاتم هذا اللالقات لا لأنها نظر  
إليه نظرها إلى دروب معاصره حكيم وعملت بما في تعاليمه من حكمة  
ومضت على طريقته .

ولم يعرف الخاتم في الغرب ويدليع صيته إلا بواسطة الكاتب  
الإنكليزي الأديب « هنري جولد » مترجم رباعياته وما في الثرق فما نظر

لم يوجد في إيران من يفتقر عن ثقافة ويرتبط بها وكم بحث من العبر واللغات  
في فتح الباب على العادات والتقاليد المطبوعة في إيران والهند ذاتاً قيام بفتح الباب على العادات  
المترجمة في أوروبا وأمريكا من جهة الآلات والتزئين والتصدير والتزييف.  
وقال « تيرفيلي غوتيد » أحد أدباء الغربيين المتوفى سنة ١٨٧٢ م  
صاحب كتاب المؤلفات الكثيرة عند ذكره للنظام ما يأتى من إيران رباعيات الخوا  
تحتوي جميع مقاطع هملت قطعة قطعة !.

وقال الحكيم المورخ « ارنت ريان » في بعض كتبه في صدد  
موازنته بين حدا الشعرا و للنظام : « ولير له قوة للنظام ولا تتمكنه ومرجعه  
وهو الذي لم يشاهد في عصر من العصور شاعر باجي مثله ! »  
وقال المير « باربيه دومنيا » من أعظم المترقيين العربين  
عند ذكر النظم « الإيرانية حادثة غريبة ظهور شاعر في إيران في القرن  
الحادي عشر للميلاد يكون كما قال ريان نظيراً لغوتة وهانزى هاينه »  
كان النظم ينظم شعر رباعيات والرابعية قطعة مستقلة فيها وجملة

وجاء احسن ما يجده شاعر لغة من عقيره وفروعه، ومكان موافق  
انقاء الغافل فالانجام واللاسته و القثيقات والاستعارات الطينية  
غير النكهة والسهولة وعدم التكلف كل ذلك من الصفات البارزة في شعره  
و دعبرا انه و افاداته تعم حق القيام باداء ما يحملها ايام من المعانى الدالة على  
مشربه و فلقته و ان شعرأ يجوى على مثل هذه الميزات المتنوعة ويضمن في  
شطورة الرابعة ما يحتاج شرحه الى عدة صفات من المعانى الحكيمه العالية  
للثيته طهودون شرك محصل عقيره فلا وفروع نادر .

و قد كان سلوكه في مأكبه مثال الرimit الشك و هزق  
باهل زمانه و طباع معاصريه و جرأته في القول على تعدد حدود الدين  
والاداب استعماله الكذائيات المرة في الطعن والتسييج على المرافين من دعوا الإله  
والويع كل ذلك مما حمل اهل زمانه علوا ينظر واليه شفرا ..

و قد يكون من دواعي خمول ذكره في ايران و ذيوعه في الغرب احرام  
العربين و تقديرهم له انه سبق زمانه بحضور من الوجهة الفكريه حتى انه

الحياة لا يقيده سائل اثبات ولا عيمان خلا التدقير بزمه ولا التفكير  
والشعور يفيضنا شيئا.. وسيان من اشتغل بالعلم او بالدين محل معنى هذه  
الحقيقة وكثف محضلتها مكلنا نهمها عاجز.. فهو يقول من لا يستطيع ادراة  
حقيقة كانت.. وليس وراء هذا الامر قواب ولا عقاب!.. ولدت الايام  
التي تتفق بين طرق حياتنا الا ايام ماضيه، يحيانا فناع الى اتهمازها  
ولوكانت موقده! ولدت الحقيقة المجردة لايام هذه الحياة التي تقتصر  
ونفي كالحلم الى الحزاب وتعشى الجمال والشباب ونور الفريقيع على الايام  
والاطنان ونغمات الناي تتمترطها اجنبيات الغلوات والكرم والورود  
تفتر عنها الاكام!.. وهو الذي يقول لنا بعد اسفار حتى سرائيل كل شيء  
باطل فان!.. فلنفهم ملذاتنا فليست النهاية من الحياة الا هذا! وللنيام  
نفاذ فكر ونظر خاص وشفافية في البيان وسعة قرعة وخيال.. وبعد  
عن الاطنان في الكلام يجعله مكانة سميدة خاصة بين شعراء الغرب اليونانيين  
ولاثاته دس بين لثائى شعر الحياة كثيرون من المباغعات ذات

فالتكلم المغمون وتعدا على انواع الشعر الفارسى اذا حاكم برودهايد  
شاعر له مقدرة وجدة وفول الشعرا يهدون للغرض الشعري الذى  
يرمون اليه فى الشطوط الثلاثة الاولى وفي الشطر الرابع يفرغون النتيجة  
الى مهدواها والذين يتضمنون رباعيات فهارس يعدون بالمئات  
ولكن المخايم ذييع دحدوه واستاذ الاسائرة في نظم الرباعيات وكيف  
لمعرفة ذلك المقايسة بين رباعية من رباعياته ورباعية رباعية لغيره في  
مرماها ومحناها ففهم الفرق جليا في الاختلاف والأسلوب والبيان  
هذا هو العلاقة الفارقة التي تميز شعر المخايم من غيره .

وقد اشار الى الجهات التي يمكن تغير في شعر المخايم بما عن غيره  
(ميرزا محمد خان قزويني) من عاظم ادباء الفرس المقيمين في اريزاليج في لترات  
نشرها بالفرنچية مع (كلود آيت) احد الكتاب المقربين فقال ران  
الذى يضمن المخايم احدى رباعياته فكر معقول جلى واضح ، لأنها تختلف  
معه العناصر الاجنبية المدروسة فيه وتعلمه لثارها حاصل عليه لأن

در غم ان الخیام لم يكن مقلداً في شعره فقد نسبت له المحاكاة لغزه وقد  
 حذا حذوه كثيرون من شعراء الفرس وناشروا باعکاره وظواهر هذا النثر  
 ضعيناً كان او قوياً اشاهد في (حافظ شيراز) و (ناصر خسرو) وغيرها  
 اما المتأخرون علم يكن بينهم الكثرة ففنا في عاکا، الخیام و مجلداته من المرجح  
 ميرزا عباس خان دیب، الادیب الفارسی المترافق من عهد غيره بید، هد  
 كانت روح الخیام ترفرف على كل باعية من باعياته وتشتم عبارات الحکاہ  
 في كل بانطمه وحاکى الخیام به وليس في المعانی خبیل في الانفاس أيضاً .

### فلسفة الخیام

دلت الوثائق التي وصلتنا على ان الخیام لم يكن اختصاصياً في العلوم  
 الرياضية والنكبات فقبل كان فوق ذلك شاعراً ممتازاً أو مفكراً من  
 أكبـر المفكـرين وقد وضع مؤلفات فلسفية وفقـالرأـي خاصـكانـتـأـدـ  
 في الفلسفة لعلـاـ، متـشـعـعينـ؟ـ وهذا يعني انه ليس مفكـراـ بل فـيلـوسـوفـاـ  
 صاحـبـ طـرـيقـةـ ومـذـهـبـ .

المخازن الصوفية والعبارات الميرية الى عان مزاجية سجدة ! حتى ان ترجمة  
 (في ترجمة الدالنیمة لائل من كثیر من هذا النوع المدرس الذى لا يجوز  
 ان ينسب الى الحنام و ما لا ريب فيه ان سلوك عمر الحنام اهلاج على المتصوفة  
 من اهل زمانه فهم جموع بشدة ولعل بعض من دس على الحنام هذه الرباعيّات  
 الصوفية هي الى تبريره و تبريره و انه اراد ان يختتم شيخوخته بغير فاضحة  
 فشكل شيئاً من ناحيته الدينية وهذا يقتضى قوله الحنام في احدى رباعياته :  
 من دا من زهد و توبه طلاق خواهم کرد      با موی سفید قصدی خواهم کرد  
 پیانه سمر من بهقاد رسیده      این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد  
 ای رانی ساطوی ذیال الرقد والتبغه و سأمشی الى الحناء بشعربه  
 الا يض هذا ! وهاانا قد بلغت السبعين فان لم اذطف هذا الوقت  
 فلت انشط ؟ . )

ليس في شعر الحنام غايات خاصة كالدين والوطن والانسانية  
 والأخلاقيرحى اليها ، بل ان له طريقه خاص طبيعة فلسفية خاصة !

فِي الْأَدِيَّنَ وَمَهْمَا يَكُنُ الْأَمْرُ فَالْخَيْمَ لَيْسَ - مُنْكَرٌ - كَمَا نَهَى لَيْسَ - مُتَدَبِّرًا

وَلَمْ يَعْبَثْنَا مَا تَجَبَ رِعَايَتَهُ مِنْ أَمْرِ الشَّرِيعَةِ

إِنَّمَا الَّذِي أَشْغَلَهُ دَائِمًا وَاعْتَنَى جَدًّا بِالْكِتَابَةِ عَنْهُ هُمْ تَلَكَ الْمُعْيَّاتِ

السِّرِيدِيَّةُ الَّتِي حَارَطَهَا الْفَلَاسِفَةُ وَالْعُلَمَاءُ وَأَعْرَقُوا فِي التَّفْكِيرِ الْعَيْقَ منْ جَلْهَا

وَالْخَيْمَ كَعْيَوْهُ مِنْ كِبَارِ الْفَلَاسِفَةِ يَقُولُ بَعْدَمِ امْكَانِ الرَّصْوَلِ إِلَى مَعْرِفَةِ اَسْرِ الْأَزْلِ

وَلَنْ يَتَسْلَمَ إِنَّا نَحْنُ حِلَّهُدُ الْعِيَّاتِ كَلَّا وَارِدُ فِي الْمَسَأَلَ الْفَلَسِفَيَّةِ يَعْلَمُ أَنَّهُ مَا مِنْ

أَحَدٌ قَوْغَلَ فِي طَلَبِ الْكَشْفِ عَنْ حَقِيقَةِ الْمَوْجُودَاتِ الْمَحْسُوَةِ إِلَوْعَابِ الْخَيْيَةِ

يَا تَأَمَّ الْوَصْلَ إِلَيْنَا صُورُ الْمَادِيَّاتِ لَا تَرْتِيبُ بِالْحَقِيقَةِ وَإِنْمَا تُنْبَطُ بِأَجْهَنْمَا

الْحَسِيدِ وَجَمِيعِ مَا مَذَرَكَ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ إِنَّمَا يَكُونُ ادْرِكَالَهُ بِبِبِ قَابِلِيَّتَا

الْحَسِيدِ وَأَوْالِ الصَّوْفِيَّةِ وَعِلْمِيَّ الطَّبِيعَةِ مُتَفَقَّهَةُ فِي ذَلِكَ وَتَلْخُصُ كَيْانِيَّتِ

« إِنَّمَا وَصَلَنَا إِلَيْهِ مِنْ عِلْمٍ فِي الْكَائِنَاتِ لَيْسَ هُوَ الْحَقِيقَةُ وَالْوَاقِعُ وَهُوَ عِلْمٌ مَوْلَى

لَوْ سَأَلْنَا الْأَدَرِيَّةَ وَعَلَى هَذَا لَا يَكُونُ الْعِلْمُ نَفْرُ الْمَعْلُومِ وَلَوْ جَهَنَّمَا بِالْأَنْ

إِدْرَكَاهَا غَيْرُ هَذِهِ الْأَلَاتِ لَكَنَّا إِنَّا إِلَيْهَا أَشْيَا عَلَى غَيْرِ مَا زَرَاهَا إِلَآنَ وَلَأَدْرَكَاهَا

وقد خطا أكثر المؤلفين والرواد، والتقادم فيهم انكار الخاتمة وتعين

عند الفلافيه والديفيه مع انه من النادر ان يجد كالخاتمة كتاباً حتى

يعيده على احكام مبينة معلومة ووضع احكاماً وبياناً وبلاعنة <sup>وبلاعنة</sup> كي انه

### فلسفه لخاتمة الالاياتية :

ان الخاتمة في مسائل «ما وراء الطبيعة» اى في مسائل «الوجود المطلق» و«حقائق الاشياء» و«حقيقة الردح» و«المبدأ والمعاد» من صنف الفلاسفة الالاياتيين الذين يعترفون بالجهل ويرون ان طاقة البشر لا تستطيع ان تحيط بمثل هذه المسائل.

ان بعض عبارات الخاتمة تدل على انه كان مؤمناً بقدرة ظاهرة فوق البشر وهي (القدرة الكلية) وهو واضح بوجود صفاتي سرمدي هو (الله) وبعث في (الحقيقة المطلقة) بحثاً مشياً وأفاد أنها (فوق العقول والمعارف) واذا الاحظنا بضم بعث الله نستطيع القول ان (القدرة الكلية) هي آمن بما ثبته (الوجود المطلق) الذي قال به الفلاسفة اكثراً من ان تثبت - الله -

(الطبيعة) تخل عن أصله وتتبعه وقد يدخل بعض هذه الناحيـة المتبوعـة في  
عفة سرقـة أو زهرة جـبـنة وربما صـارـ بعضـها الآخرـاـ إلى كـلـة طـينـ فـيـصـيـعـهـ  
المـزـافـ عـرـدـةـ لـأـبـرـقـ أوـأـذـنـ الجـرـةـ ؟ـ وـلـعـلـ فـكـاـبـ الشـرـابـ لـتـقـيـ طـوـنـ بـهـ اـلتـقـيـ  
ذـرـاتـ مـنـ جـمـيـمةـ كـيـسـرـ وـأـقـفـ حـشـيدـ وـرـبـاـكـانـتـ الـنـابـنـ الـقـنـيـنـ صـفـافـ  
الـمـدـوـالـ شـفـةـ حـنـاءـ اوـقـلـبـ مـهـودـ !ـ وـهـكـذـاـ يـتـمـ الـعـالـمـ فـيـ الـأـخـلـالـ وـالـرـكـبـ  
دوـنـ أـنـ يـعـرـفـ الـأـنـطـاعـ اوـ التـوـقـعـ فـاـذـ اـتـبـعـتـ النـاصـرـ وـتـفـرـقـتـ فـيـ جـالـيـةـ  
لـيـسـنـ الـمـكـنـ اـنـ تـعـودـ فـتـرـافـ الـجـسـمـ الـأـولـ !ـ

وـهـذـاـ الـأـنـكـارـ الـمـتـزـجـةـ مـنـ اـكـثـرـ رـبـاعـيـاتـ الـخـيـامـ هـىـ مـنـ الـأـمـرـ  
الـمـلـكـ الـتـكـونـ الـمـبـادـىـ الـأـوـلـىـ وـالـمـعـقـدـاتـ الـأـصـلـيـهـ لـفـلـقـهـ مـرـغـوـبـهـ  
مـعـرـفـهـ فـيـ حـلـ زـمـانـ عـنـ الـطـبـيـعـيـنـ وـمـنـ الـسـلـمـ عـنـ دـاهـلـ الـمـعـرـفـهـ الـمـعـقـدـهـ  
الـاـسـاسـيـهـ لـلـمـادـيـهـ الـتـىـ اـقـبـتـ أـصـوـلـهـاـ وـاحـکـامـهـاـ عـنـ الـعـلـمـ الـطـبـيـعـيـهـ  
وـهـذـاـ وـنـتـطـيـعـ الـفـوـلـ اـنـ هـذـهـ الـفـلـقـهـ هـىـ الـتـىـ الـمـسـتـاجـلـ بـرـبـاعـيـاـ  
وـاـشـدـهـاـ تـأـيـراـ وـقـعـاـفـ النـفـرـ وـمـاـ يـفـيـدـ هـذـهـ الـمـعـنـ مـنـهـاـ كـثـيرـ يـكـادـ

غير هذا الادراك!» ولعدم تقييد الخيام بالدين لا يمكننا عده «رعائنا  
ولا حكما صوفيا! ولا بد من عده من «الآخر المستقلين» في فنونهم  
وهذا ليس معناه انه «جاد»

## فلسفة الخيام الانقلابية

لقد كان نظر الخيام الى «المصادفات» نظراً فلسفياً عامياً ينطبق  
على اطباقاً شديدأ على الفلسفة العلمية التي ذهب اليها الفلاسفة المبتعثون  
واستقراء رباعياً أنه المفعمه عن آرائه وأحكاره التي من هذا القبيل يحيطنا اقطع  
بأنه من الملزمين فلسفة الانقلاب هذه الفلسفة تعرفاليوم بالموبيليزم في  
نظر الخيام: «ان هذه الحالات سهلة مرتدفع من الأزل إلى آخر الأبد  
والآن في هذا التيار العيدان يقدرها ويعنى بها وهو في ذلك  
جاهر لا يدرى من ابن ابيه ولا الى ابن يذهب جميع المعاصر في تركيب اخال  
دائم الاجراء البسيطة التي تتركب منها مادة الموجودات هي اشافتجم وتفريغ  
فالآن الذي يموت وقودع جثته بطن الثرى ذلك العمل الكبير الذي نسميه

الذين يجدون في الدين والتدبر راحة الانانية وسعادة هم غير  
قديسين اليوم .

وذكره التثاؤم هذه ساق المخاوف الى (العدمية) كما نطق  
 بذلك بعض رعاياه فهو يرى أن حياة الانسان لا شيء اذا قياسها بالآية  
 وان لا تنفع من الحياة ما دام الموت بالمرصاد .. ويقول هب انك سعلة  
 سفر وغبطة اليس صير هذه السعلة الى لاظفافه فاذ الفظفات فانك  
 لا شيء ! وهب انك قد حجج جيد فانك لا بد ان تخطم فاذا حطمت فانك  
 لا شيء ! ثم يقول اذا كان الامر كذلك فان هذه الدنيا وما فيها لا شيء  
 وجميع ما تقول وتسمع لا شيء !

على ان فلسفه التثاؤم هذه هي من خصائص فلسفه المخاوف  
 النظرية اما فلسفه العلية فانها فلسفه سعادة وهنا وفلا غدا شهوا  
 وملذات فهو يحيض في كثير من رعايااته على ما تقصيه هذه الأيام الفليلة  
 في العرق الملذات والنيل من خطوط الدنيا فهو بذلك «ابيكور» الزهرة

يبلغ ٧٥ فالآنة منها .

## تشاؤم الخيّام

كان الخيّام متّاشاً ولهذا التشاوُم نتْجَةٌ اعتقادٍ له لفظه  
التي تبرهنُه عليه لا تهانِيَتُ الامل، تدخل على القلب اليأس.. ومن كان  
يعتقدان لا فائدة من اعماله وان لا دُوَاب ولا عقاب عليهما في عالم غير  
هذا العالم لامتد وحة له عن الاستسلام إلى الحيرة والارتماء في  
احسان التشاوُم والذى لا يؤمن بالبعث بعد الموت والحياة الآخرة  
ويعتقدان لغاية عدم مطلق تكثُف خلوات الفوضى نفسه وتسولى عليها  
ويجهز تأثيره إلى التشاوُم فالتشاؤم بهذا الاعتبار ليس غيره أبداً فطريقاً  
واما هؤلاء من يتسلط على الذهن خاصة الذهن المفكِّر فيتعين من كل  
شيء ولا يرى من جميع ما يراه الا صفة الشر . ولكلِّي تطعيم الانسان  
تبديده الهواجرس المؤدية إلى اليأس وشقاوة الانانية او حتى النلاسة  
المؤمنين بالكلمات بحقائق الامان والرجوع إلى التدين . والفلانسة

الحكيمين واعقاد ائمماً متماثلةً ولا ندرة عن قول ابن الشاعر المخايم تتبع  
اسفار ابن العلاء الذي سبقه الى عالم الخلود بيتين او سبعين سنة ولم  
يستطيع ان يفلت من تأثيرها فيه . ومن العزب ان هذين الحكيمين ينتميان  
فكثير من المسائل الفلسفية والاعقادية يختلفان كل الاختلاف في بعض  
وجهات نظرهما حتى يخيل انهما شخصيتان مختلفتان متناقضتان والظاهران  
ذلك بما يشتبه عن اختلاف مرجعيهما الذي أثر في نظرهما الى الدنيا والحقيقة  
الحبيبة دستور العلم من اجلها فكان من حراء ذلكان وقع في نتائج عملية  
متباينة كل التباين .

ثُمَّ ان تشاوُم ابن العلاء لم يكن كتشاؤم المخايم نظرياً وشعرياً بل كان  
تشاؤماً ماحقيقياً فاًهراً مطلقاً وكان ابو العلاء وقراؤه تفكيره جداً صحيحاً  
ولذلك لا تشعره وقراؤه فلسفياً على اسلوب متيقن موجز بلغع . عاش ابو العلاء  
ما عاش زاهداً متقدساً بعيداً عن الملاذات والشهوات فكان ينظر دائماً الى الارض  
الذرية انظر ازدراء يحيى بن اوقا له الفلسفية الاخلاقية على العيش الحرف ظلال الفناء

يجد السعادة في مطافى اللذائذ والشهيات و من أروع دواعياته  
في هذا المعنى قوله :

می خوردن شاد بودن آینه نست      فارغ بودن زکف و دین دین نست  
گفتم بعروس هر کامین تپیست      گهنا: دل خرم تو کامین نست  
ای احتقاء المزد الفرج من عادتی .. و دینی تر لالکفرة الذين  
قتل اعرس الدهر ما مهرک؟ قالـت قلبـت الفرج هو مهری و هـذـاـ المـارـیـعـ  
الاربـعـةـ منـ هـذـهـ الـبـاعـیـةـ دـسـایـتـیـ اـرـبـعـةـ تـیـئـرـیـ اـمـنـعـ المـنـیـامـ رـیـفـ المـیـاـ.  
والکـاـبـ الغـرـیـبـونـ اـکـثـرـ ماـ یـشـهـوـنـ المـنـیـامـ باـمـیـکـوـرـ وـ (ـلـکـرـیـسـ)ـ  
الـشـاعـرـ الرـومـانـیـ وـابـیـ العـلـاءـ المـعـرـیـ وـغـوـتـهـ وـشـوـبـهـاـ وـرـوـهـاـیـهـ .  
وـالـحـقـ انـ المـنـیـامـ الـیـنـ مـرـشـعـ شـرقـیـ مـیـشـعـ هـذـهـ الرـهـرـةـ فـانـ قـھـامـ بـرـیـعـیـاـ  
لـایـعـدـ وـبعـضـ مـاـ گـاهـ فـمـقـطـعـانـهـ الشـاعـرـ الرـومـانـیـ (ـلـکـرـیـسـ)ـ الـذـیـ عـلـلـ  
فـشـرـهـ آـرـاءـ اـمـیـکـوـرـ اـحـنـ تمـیـلـ .

اما ما شابهته لأبي العلاء فما لا شبهة فيه ، فإن احكام الشاعر

الآى . وهذه المبادئ في الطبع تجعلنا نعد اشعار العربي ابا العلاء  
حيث فلقته من الرواقين والشاعر الغاربي الميام من « الابيكوريين » و  
اتفاق الشاعرين في بعض النقوص الفلسفية لا يمنع من الاختلاف في النسخة العالية  
واما في الفلسفة الانتقامية فان بين ابي العلاء والميام تبايناً ثالثاً .  
ومن ابرز الشواهد على ذلك قصيدة ابي العلاء التي مطلعها « غير مجد في ملوك اعتقادى »  
وتحده القصيدة بعدها فيما من الاكتوار في رباعيات الميام .

واما مثابهة الميام لشونهاور فهو من جهة تباونها ولما شبهه  
بغول اشعار الفرزنجي فهو من جهة عدم المبالغة بالدين غير ان استهزأاته قوية  
وتفكاهه الرقيقة لا يخلطها نحيف بربيعيات الميام . واما الاشارة الى ان انس  
والنفرة منهم فليما من طبيعة فوليق ولا من الميام . واما عنده اعظم  
شخصية ادبيه ممتازة في القرن الثامن عشر فان نظره الفلسفي الى الكائنات  
يشبه نظر الميام لكن اثره واسلوبه واعقابه في انس والبشر مختلفتان فاما الميام  
في

والزهد اما الخيام الشاعر الفارسي فهو من نفوة الانهماك باللذات والفتون  
بالمجال ومن الذين يعرفون كيف يتقيون بمعن المخاوه ولذا نذهبوا وكيف يوهمون  
سيرهم على ما يقضيه فهو (اي كورى) عاقل معتدل وليرله اي قول يدل  
على انه من الملعين بالفالء دروس الفضيلة والاخلاق على الناس بينما تجدان  
المتشرقين والمدققين من حيالات الغرب مجتمعون على ان قضايا الاخلاق  
اشغلت بالعلماء اكثراً من قضايا الاعتقاد، وان الذي كتبه موقفاً ممتازاً  
بين الحكما، ليس الحث على النيل من لذائذ الدنيا بل حثه على الفضيلة والزهد  
والفناء، وقد يجد في أسفاره بعض قواعد اخلاقية ودسانير ليس بالامكنا  
مهمها جهدنا ان ندخلها منها .

ها  
ومن هذا يتبيّن ان بين هذين الحكيمين المتباينين كل الاختلاف عما  
الفلسفية وفي موقفهما الصريح تجاه الاديان والمذاهب فروقاً بازرة باعتبار  
معايرة المشارب والامزجة .. وقدر ما احسن ابوالعلاء تمثيل البجمة المتأثرة  
للعرق السائى الذى هو منه استطاع الخيام الفارسى كذلك تمثيل بجمة العرق

اما الذين وهم اذنام شاعرون فقد يزاودونهم على بعض افكار اورها  
الذئام في بريعيات اغترفوا بحملوها على عمل التصرف وبعضا الاكثار قد تكون مشاعراً  
مذاهب متعددة فلام يكن فهم التضييق منها .

دار باب المذاهب غير فون كيفيير قون او الشيعة مذهبهم من غيرها جميع  
ما ورد في رباعيات الذئام من الانكار التي توجه التصرف عموماً على ما ذكرناه .  
هذا ما أردنا الالامع اليه من شعر الذئام وفلسفته مراعين في ذلك الاجابة  
ما ركين الشج والاستعمال الى رسالتنا (شعر الذئام وفلسفته) التي تمثل بالطبع  
قريباً ولعلنا أصبنا الهدف في اخراجنا بهذه الكلمة المتجلة والرسالة لاما  
نعتقد ابداً بذلك قد سددنا اذناعاً من هذه الناحية في مكتبة الادب بالمربيه  
واقصد سعاده من وداء القصد .

(اديم التقى ،

دمشق :

## هل الخيام صوف

ان القطع بان الخيام صوف لا يعلمون الخلا أنا كثرين من الاهاشم  
الذين عاصوا الخيام او جاؤوا بعدة لم يغلو في معرفة مذهبنا ومشبه  
كاللام الفرازى والقطنلى وبخ الدين الرازى ما الفرازى قد دفع بينه  
 وبين الخيام عدداً اجتماعات كان يدرب فيها حول مسائل عليه وطنية  
 ولما علم الفرازى ان الخيام فلسوف خالق له كل المخالفات في المشرب والاعتقاد  
 قطع صلته به كاردا، «الشهرزورى» في كتابه «نزهة الارواح»، واما  
 «القطنلى» فائز ذكر في كتابه «اخبار العلماء باخبار الحكاء»، «عند ذكر الخيام قوله  
 «وقد دقت تأثير الصوفية على شئ من ظواهر شعره فقل لها ان طريقهم وتحاضرها  
 بما في عيالاتهم وخلواتهم، وباطنهما حيات الشريعة لواسع وبجامع للأغلال جميعاً  
 واما (خيم الدين الرافع) فائز اشار الى الخيام في كتابه (موضي العباد) و قال عنه انه  
 (ظنو دهري طبعي) .. وهذه الاولاى درجة في ان الخيام ليس من الصوفيه، لاسيما  
 بخ الرافع انه من كبار الصوفيه و قوله هذا ضل .

في جميع الأظفار الإسلامية . وكانوا لا دهولاً ، الصناع الـأـرـبـلـةـ  
يشكلون الطبقة المثقفة في البلاد وكانت حـرـبة نـفـوسـهـمـ وـافـكـارـهـمـ  
تـوقـمـ إـلـىـ الـجـبـثـ عـنـ عـلـوـمـ الـقـدـرـمـاءـ وـقـلـمـ الـعـلـوـمـ الـعـقـلـيـةـ .

الـفـكـرـةـ الشـوـبـيـةـ الـتـىـ اـخـذـتـ جـذـورـهـاـ تـفـوـدـ تـعـوـىـ فـذـكـ  
الـعـصـرـ كـانـتـ تـبـعـثـ كـثـيرـاـ مـنـ الشـابـ عـلـىـ الـاخـذـ بـعـلـومـ الـقـدـرـمـاءـ  
الـتـىـ مـاـ كـانـ يـجـزـ تـعـلـمـهـاـ الرـوـحـاـنـيـوـنـ الـقـشـرـيـوـنـ الـمـقـرـبـوـنـ عـنـ الـخـلـفـاـ  
فـامـ رـجـلـانـ إـرـانـيـانـ مـنـ أـكـابرـأـئـةـ الـعـلـمـ فـذـكـ الـتـارـيخـ  
وـهـاـ الـفـارـابـيـ وـابـنـ سـيـنـاـ بـشـرـجـ فـلـغـةـ الـمـاثـائـينـ وـاـغـلاـطـوـنـ وـمـنـ  
مـعـقـدـاتـ فـلـوـنـ وـحـكـيـاـ الـاسـكـنـدـرـيـةـ شـرـحـاـ وـاـفـيـاـ وـعـلـقـواـ عـلـىـهـاـ  
بـماـ اـتـهـمـتـ إـلـيـهـ آـرـاـنـهـمـ .

ثـأـعـمـ الـمـيـاـمـ فـمـثـلـهـذـهـ الـبـيـشـةـ وـمـكـنـتـهـ الـطـرـوفـ  
مـنـ الـاحـاطـةـ بـجـمـيعـ الـعـلـوـمـ وـقـدـجـاءـ فـلـدـىـ رـسـالـهـ فـالـفـلـغـةـ  
عـنـدـمـاـ تـوـقـنـ لـذـكـرـابـنـ سـيـنـاـ : ( مـعـلـىـ اـضـلـ الـمـاـتـأـخـرـيـنـ الشـيـعـ الـرـشـيـ )

# عمر الخیام

بعلم الاستاذ السيد سعيد النقیبی

استاذ الجامعه وعضو المجمع اللغوى فى ایران

الفلسوف الكبير الايراني ابو حسن عمر بن ابراهيم الخیام

المعروف بعمر الخیام الذى انتشرت رباعياته في جميع الاصناف هو

من أئمة العلم والفلسفة في العالم الاسلامي وقد ثأر من اسرة

هي في الطبقة الثانية من بين اهالي بلدة يثابور الواقعه في شمال

شرق بلاد ایران الحالیة . لا توجد معلومات وافية عن حياته

واسرته ولكن انسابه الى اسم خیام ( صاحب الخیام ) يدل على انه كان

فاجداده من يخترف صنع الخیام .

كان اصحاب المهن والصناعات في ذلك العصر من اثرى

الطبقات اذ كان معظم العوائد في البلاد هي من منتوجاتهم الزراعية

فاصبهان عند بلاط أبيه ملكتا، واقام آخر أيامه في  
نيشابور عل توله و توفى فيها و دفن في المحل المعروف اليوم  
بمرقده ويظهر انه من سنة ٥٢٥ القى زاره فيها المؤرخ المشهور  
البيهقي في نيشابور بعد ان التقى به نظائر العروضي المؤلف  
المشهور في سنة ٤٠٥ في بلخ اختار الاقامة هناك .

وقد انكى جماعة من الاشخاص الذين يحيوا عن حياء  
عمر خيام على رشيد الدين المؤرخ المشهور ما ذكره في كتابه  
جامع التواریخ من انه ملذ في شبابه على الامام المؤقف اليشاوري  
وكان زميلا له في الدرس الوزير نظام الملك وحسن صباح مؤسس  
الفرقه الاسماعيلية في ايران ومن ثم انكارهم هو عدم تسامحهم  
في السن اذا ان نظام الملك تخل في سنة ٤٨٥ ولهم من العمر  
٧٤ سنة و توفي حسن صباح في سنة ٤١٨ اي قبل فاتح عمر خيام  
بثلاثين سنة ومع ذلك اذا امكن ان يعيش نظام الملك الى سنة

ابا على الحسين بن عبد الله بن سينا الغارى اعلى اللدرجات

وفاة ابن سينا كانت في سنة ٤٢٨ و عمر خيام في ٥٢٦

ف تكون وفاته بعد ابن سينا بـ ٩٨ سنة واذا فرضنا عمره  
في زمن تلتهذه عنده ١٥ سنة يلزم ان يكون عمره بلغ ١١٣ سنة.

و توجد مسألة اخرى تؤيد طول عمره وذلك انه في سنة

٤٦ اختير مع الفلكيين المشهورين ابو مطر الاسمرازى

وميمون بن جعيب الواسطى لاصلاح التقويم المعروف بالجلالى

نسبة الى جلال الدين ملكشاه السجوقى اذ يدل هذا على انه

كان في ذلك التاريخ من اهل العلم المعمرين ليكون حريماً بان ينماط

اليه مثل هذا الامر الجليل وبما انه عاش بعد هذا التاريخ

٥٥ سنة لا يبقى مجال للثبات في طول عمره .

المعلومات الواقلة اليها عن حياته تدل على انه قضى

احياناً في بلج ووقتاً في بلاط الملوك سجراً السجوقى وزمنها

ابيقول الحق ميناها الاعتماد على الأخذ باللذات واتباع الشهوات  
وتدلل على ظهور اختلافه مع معتقدات المتشرعين الذين ما كانوا  
يواافقون على جوهرة الفكر والعقيدة في ذلك التاريخ .

لذلك فدرب اليه من لم يقفوا على حقيقة معتقد القول  
بتنازع الأرواح وذهبوا آخرون أنه يقول بتعظيم النفس لأنّه  
واسطة الاعمال البدنية وأنّه كان يعتقد في سياسة المدن على  
المعتقدات اليونانية وذكر بعضهم أيضاً أنه مع تدرّيه لحكام  
البغوم والفالكيات ما كان من المعتقدين بها .

تحتوى الآثار العلية لعمريخا على أربعة عشر كتاباً با  
رسالة بين صغير وكبير كتبها في الحكمة والعلوم الطبيعية والرياضيات  
وأكبر كتبه هي كتاب الجبر والمقابلة الذي شرح فيه طرق حل مسائل  
من الدرجة الثانية واسطة الهندسة والجبر والمقابلة وأوضح فيه  
ثلاث عشرة مسألة معضلة من المعادلات .

٥٢٦ وهي السنة التي توقف فيها خرس صباح او الى ٥٢٥ وهي التي توقف فيها عمر خيام وكان له من العمر ٤١ عاماً و سنه ويكون حينئذ سنه تقريباً مساواً بالسن الميلية .  
انا اعلم بان مستند قول رشيد الدين هو روايات الاسماعيلية ولكن لا يبرر بحمله على الكذب والاخلاق الابان تصدق الرأى الواهى الفائل بان الفرقة الاسماعيلية اختلفت هذه الرواية لاعلا شأن زعيمها بان كان يرتبط بروابط المودة والزمالة مع جلـين من اكبر رجالات عصره .  
تعرض بعض المؤلفين الى ذكر سفر عمر الخيـام لأداء الحج وترقهـه في بغداد التي كانت وما زالت أكبر مغـرـز للسـافـرـين بين ايران بلادـ المـجازـ وـنـبـ اليـهـ بعضـهمـ الضـنـ باـفـشاءـ ماـكـانـ يـعـلـمـهـ منـ المـقـاـيـقـ العـالـمـيـةـ .

ان شرعاً مجرد ليل على انه يتافق في العقيدة مع فلحة

تحتوى على ٤٥ رباعياً كثبت في شهر رجب سنة ٢٠٣٦ وهي  
أحسن مرجع لتشخيص الرباعيات من بين ١٤٠١ رباعي مع خمس قطع  
من الشعر الفارسي التي طبعت عن الأصل الفارسي في تسعين طبعة  
مختلفة من سنة ١٢٧٤ وما بعدها وانتشرت في إيران وتركية  
والهند وفرنسا والإنجليز وروسيا والممان والجزر .  
أول طبع أوروبي كاملاً للرباعيات هوطبع (ر. ب. سكلات)  
الذى صدر في باريس سنة ١٨٦٢ .

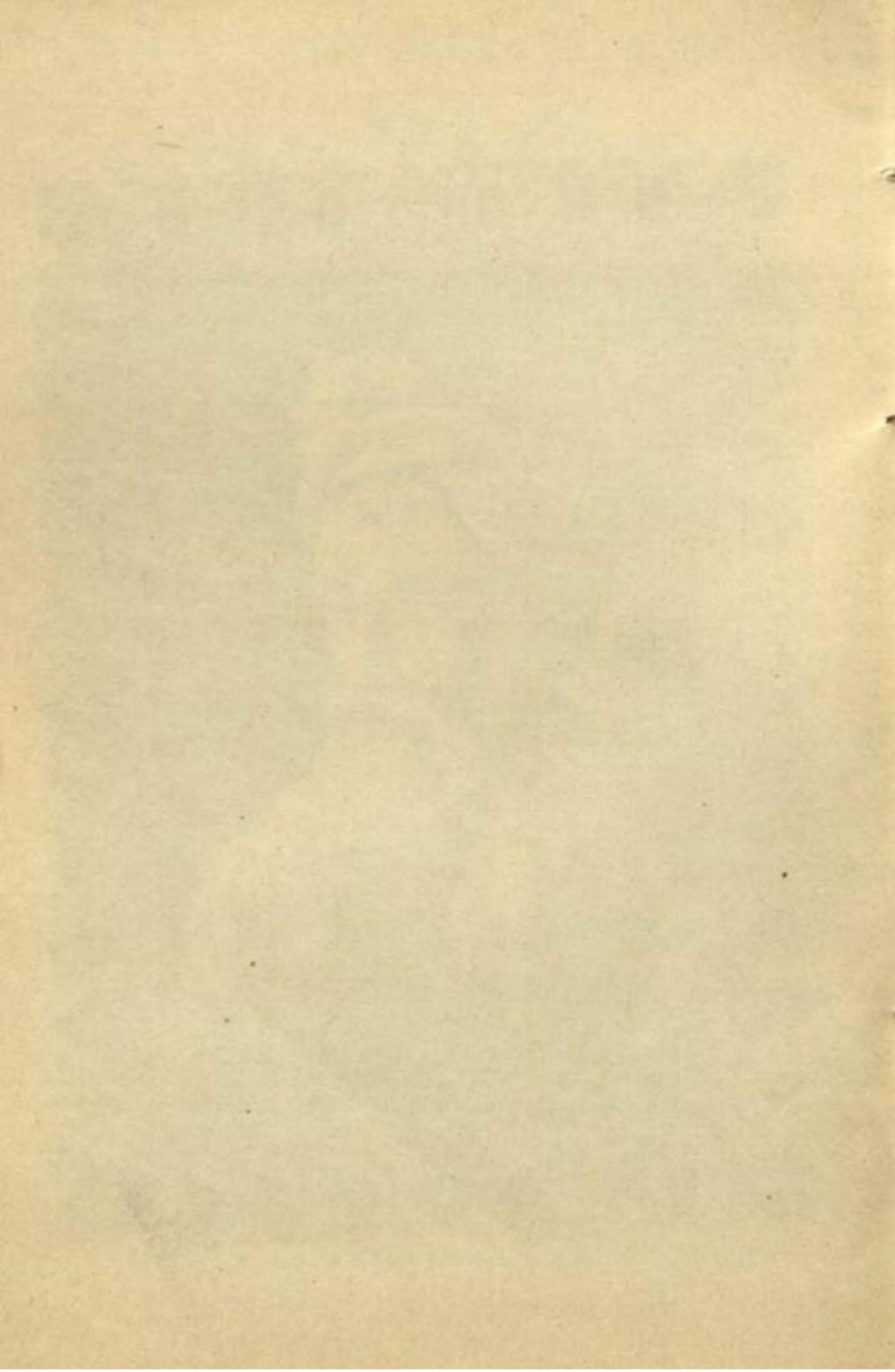
أول عامل في عنایة الناس وتقديرها للرباعيات خيام في  
بلاد أوروبا هو ترجمة تناس هايد لبعض رباعياته إلى اللغة  
اللاتينية في سنة ١٩٧٠ ولكن التقى بالشاعر الذي قام به دواد  
فيترجمة الدع عن الرباعيات والمعنى الذي نشرها في ذلك سنة ١٨٥٩  
هي العامل الأساسي في شهرة شعره العالمية .

المقيقة ان التقى الذي اتف به فيترجمة الدع في شعره الإنجليزي

دكتب فيما يتعلّق بوزن الذهب والفضة من العلوم الطبيعية  
رسالة عين فيها مقدار الذهب والفضة المخزون في الجوامد رسائل  
آخر عن اختلاف الجوى المناطى المختلفة سماها حوالى الامكنته  
ورسالة أخرى في بيان مصادرات قلديس ورسالة في الوجود  
وآخر في الكون والتكميل ورسالة في المسائل الحاديه المكللة .  
كتب هذه الرسائل تارة باللغة الفارسية وأخرى باللغة  
العربية التي كانت في ذلك العصر تُشبّه اللغة اللاتينية في  
القرن الوسطى في أوروبا .

لا شئ ان الباعث على شهرة عمر الخيام العالمية اغاثه  
رباعياته التي انتشرت في جميع اقطار العالم وعشنا على ابيات له  
عرباته تاريخها سنة ١٠٥٤ وجاء في كتاب قديم ألف في سنة  
٦٤ رباعين من رباعياته الفارسية .

اما جامعة اكفور فقد اشتقت اخيراً نسخة من رباعياته



عن رباعيات وان لم يكن دقيقاً في تطبيقه للأصل الفارسي بل حتى  
قد يورث احياناً اسنان الشعراً احزن من الفرس باسم خيام فقد سبب  
ان تترجم رباعيات الى مختلف اللغات الاردوية وغير الاردوية  
العربية والتركية والهنديّة .

لاشك ان عمر المليّان صار من ذلك التاريخ من الشعراء الذين  
يحب الناس بشعرهم أكثر من غيرهم .

وقد ترجمت رباعياته حتى اليوم : ٣٤ مرتة باللغة الإنجليزية  
و ١٢ مرتة بالألمانية . و ١١ مرتة بالهنديّة . و عشر مرات بالفرنسيّة  
و ثمان مرات بالعربيّة . و خمس مرات بالإيطالية . و خمس مرات  
بالتركية . و اربع مرات بالروسية . و ثلاثة مرات بالسويدية .  
و مرتين بال مجرية و مرتين بالتشيكية . و مرتين بالارمنية .

و ايضاً ترجمت الى لغات اخرى كاللابينية والبنغالية  
والرومانية والفرنجية والاسبانية والبولونية والدانمركية  
والبلغارية والسنديّة .

# حکیم عُسْر خَیَّام

که در سال ۴۲۷ هجری قمری مطابق ۳۹۵ هجری  
نورشید مساوی ۱۰۱۶ میلادی متولد و در سال ۵۱۷ هجری  
قمری مطابق ۵۰۲ هجری نورشید مساوی ۱۱۲۳ میلادی  
وفات یا فتہ.

OMAR KHAYAM

THE SAGE

Born in 1016 ( 407 Hegira - 395 ), Died in  
Nishabur in 1123 ( 517 Hegira - 502 )







ادوارد فیتز جرالد

شاعر معروف انگلیسی

که در سال ۱۸۰۹ در شهر برادفیدل سو فولک موتولد شده

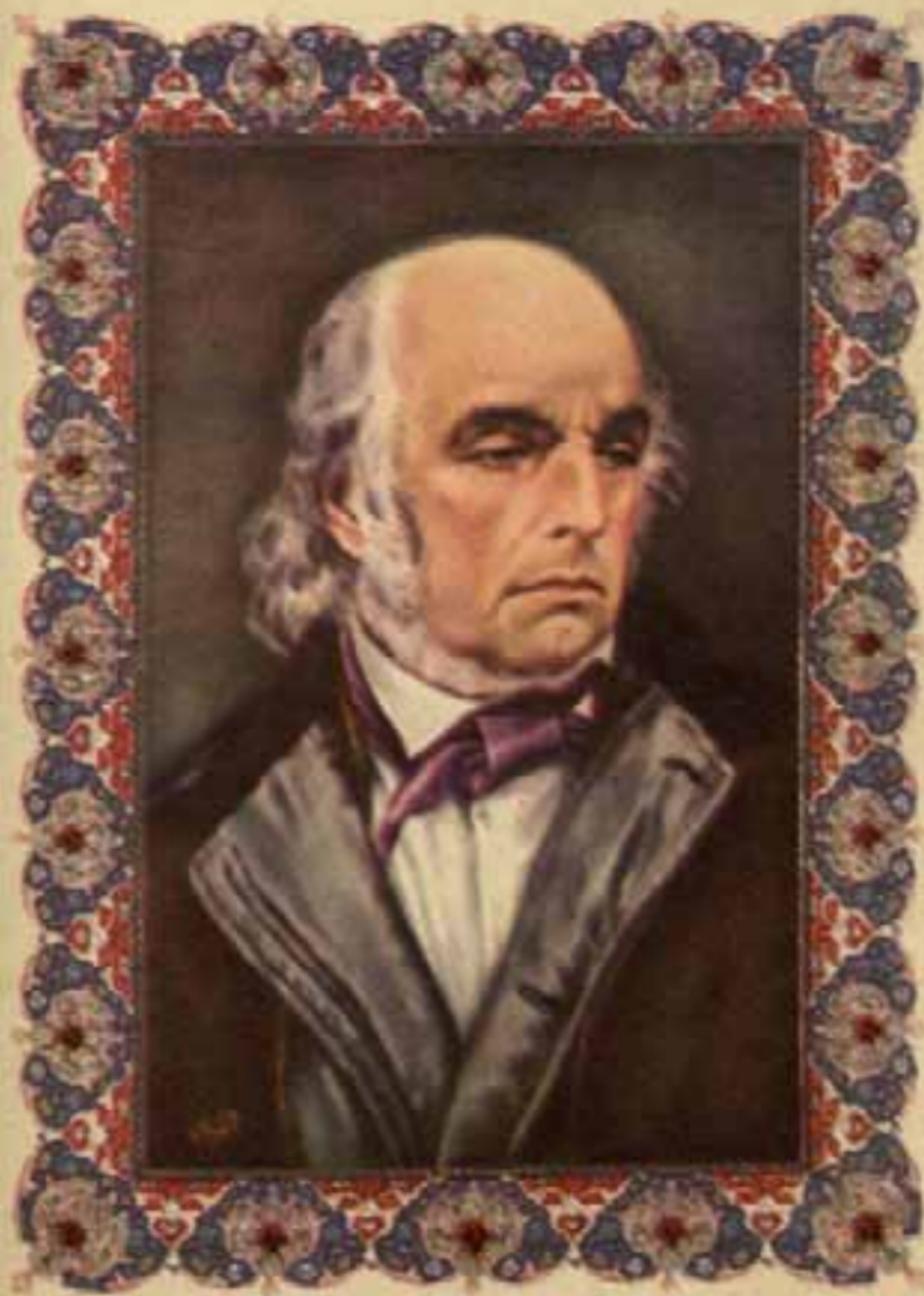
و در سال ۱۸۸۳ فوت شده است

## **EDWARD FITZGERALD**

the famous English poet, was born in

**BREDFIELD SUFFOLK**

in 1809, and died in 1883.







آرامگاه  
حکیم عمر خیام  
که در سال ۱۳۱۲ در جوار صحن امامزاده محمد محروق  
نژادیکیت شهرستان نیشابور روی بنای قدیمی مقبره  
که در قرن دهم ساخته بودند بنایشده است

The Shrine of  
**OMAR KHAYAM**

Built in 1934 near the Shrine of Mohammed  
Mahroogh, a descendant of Holy Imams, close  
to the City of **Nishabur** upon the remains of  
the old grave constructed in the tenth century.







"How sweet is mortal Sovrany : " - think some  
Others - " How blest the Paradise to come ! "  
Ah, take the Cash in hand and waive the Rest ;  
Oh, the brave Music of a distant Drum !

FILZ GERALD



On me dit : « Qu'elle est belle, une houri des Cieux ,  
Je dis, moi, que le jus de la treille vaut mieux  
Préfère le présent à ces bonnes promesses :  
C'est de loin qu'un tambour paraît mélodieux ! (1)

ETESSAM-ZADEH



Du sprichst mir von Huris, vom Paradiese,  
Von Edens lusterfüllter goldner Wiese.  
Geh, nimm den Pfennig hin und lass mich gehn.  
Von ferne nur hört sich die Trommel schön.



فَالْقَوْمُ مَا أَطَبَّ الْحُورِ فِي الْجَنَّةِ  
لَذَّ قُلْتُ لِلَّذِمَّ عِنْدِي أَطَيْبٌ  
فَأَغْنَمَ التَّقْدِ وَأَنْزَلَ اللَّذِينَ وَاغْمَدَ  
أَنَّ صَوْتَ الطُّولِ فِي الْبَعْدِ أَغْدَبَ



من میگویم که آب انگور خوش است

کاواز دهلشیدن از دور خوش است

گویند کسان بهشت با خور خوش است

این نقد بگیر و دست از آن نسیم از





Awake! for Morning in the Bowl of Night  
Has flung the Stone that puts the Stars to Flight:  
And Lo! the Hunter of the East has caught  
The Sultán's Turret in a Noose of Light.

FITZ GERALD

---

Le soleil a dressé l'échelle du matin  
Le roi du jour a mis dans sa coupe du vin.  
Bois donc : tel un héraut, l'aube, à travers le Monde,  
Répète ces deux mots comme un ordre divin.

ETESSAM-ZADEH

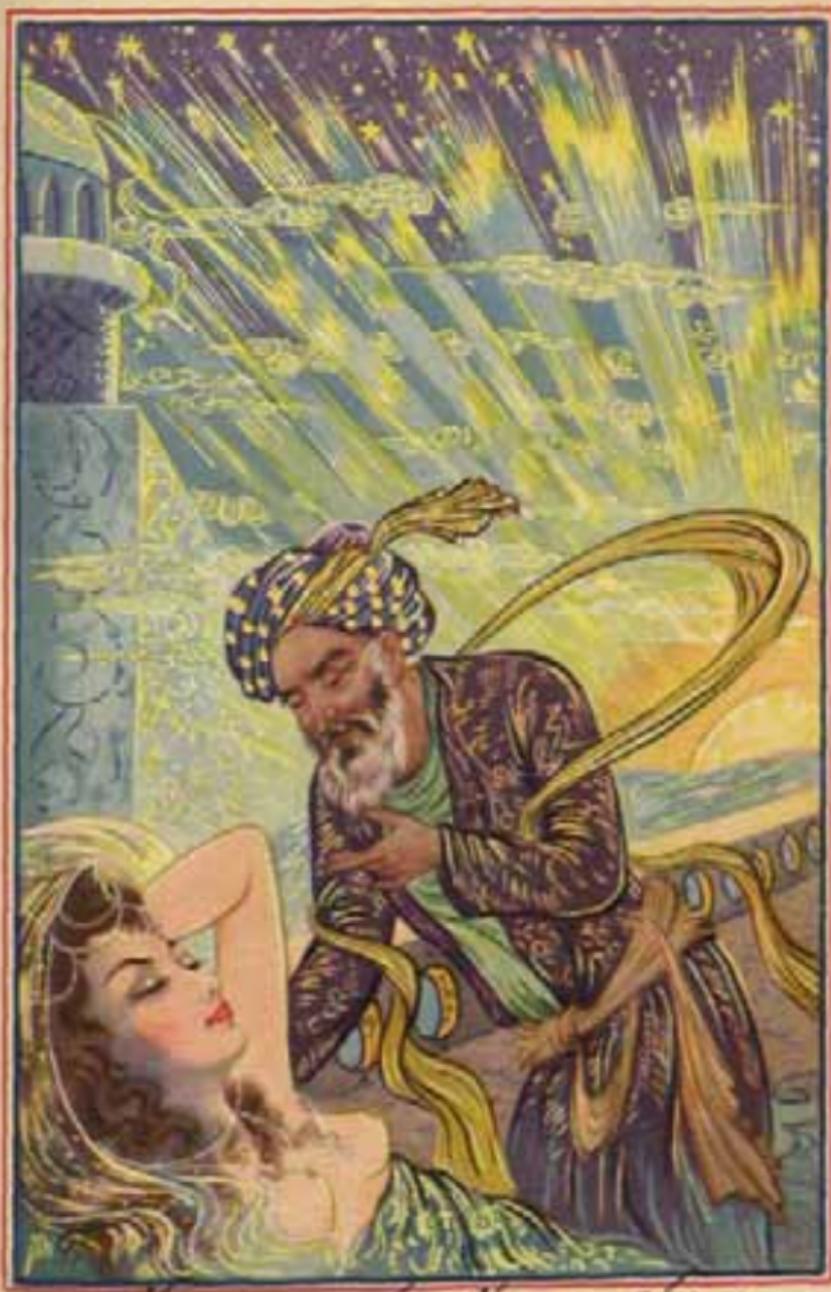
---

Des Schlosses Zinnen färbt des Frührots Strahl,  
Der König Tag giesst Wein in den Pokal,  
Der Frühaufsteher von des Daches First  
Schmettert sein " Uschrubu " ins dunkle Tal. —

---

وَلَاحَ سَنَا الْجَرْحُوقُ الطُّوحُ  
دَعَى لِلصُّبُوحِ مَلِكَ النَّهَارِ  
أَلَا فَأَشَرَّ بُواً أَنْ وَقَتَ الصُّبُوحِ  
وَنَادَى مُنَادِي الْأَلَانِ بَكِرُوا

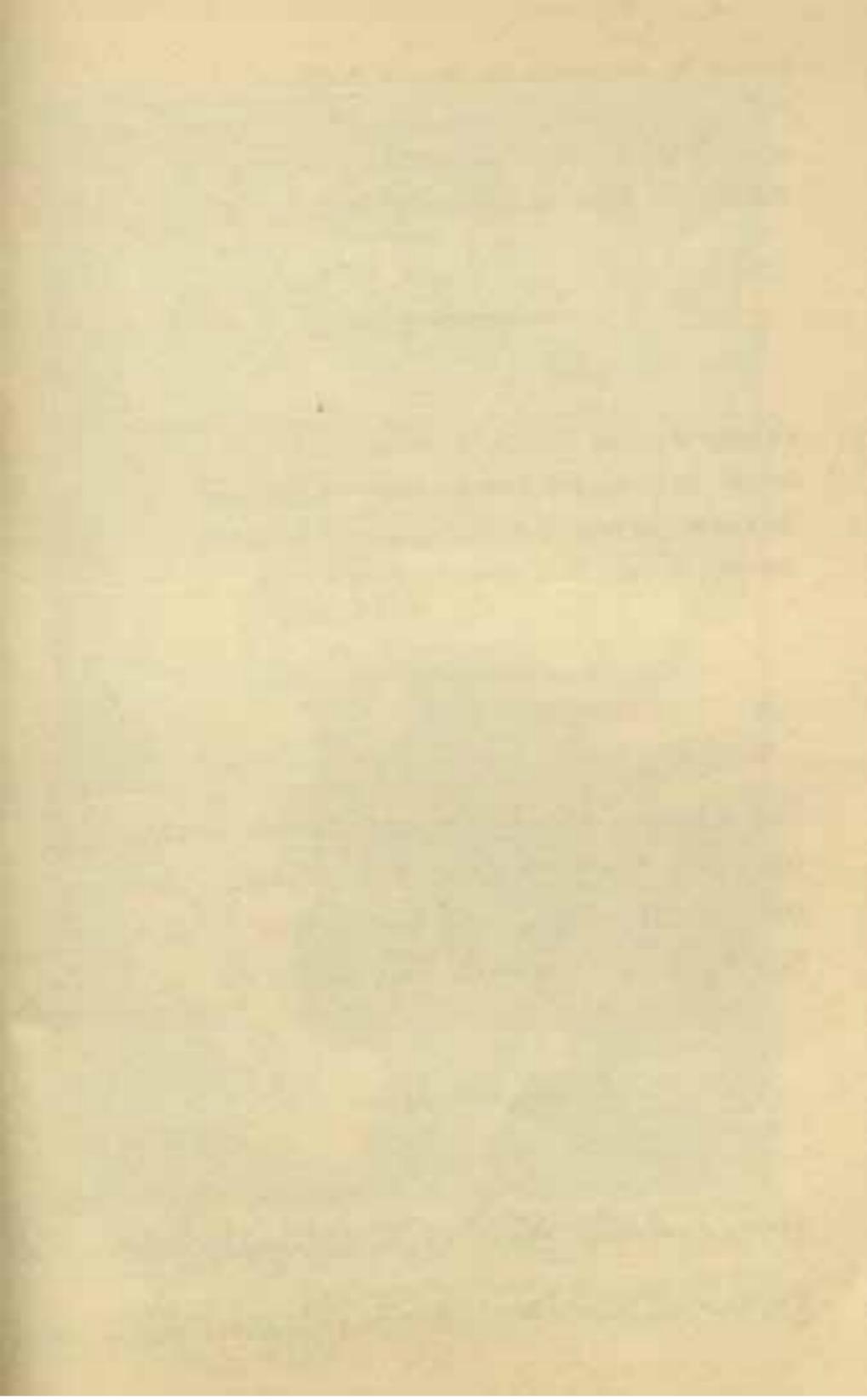
٦



خورشید کند صبح بر بام افخنه کیخسرو روز باده در جام فکفت

می خور که منادی سحر کن خیزن او آزاد پا شمرنوب در آیام هنگفت





And if the Wine you drink , the Lip you press ,  
End in the Nothing all Things end in—Yes—  
Then fancy while Thou art . Thou art but what  
Thou shalt be—Nothing—Thou shalt not be less .

FITZ GERALD



Khayyam , ayant l'ivresse et point d'ennui—sois gai .  
Près d'une exquise idole étant assis—sois gai  
Tout devant aboutir au 'néant dans ce Monde ,  
Dis-toi que tu n'es plus; puisque tu vis—sois gai

ETESSAM-ZADEH



- 47 Chajjam , solang du trunken bist von Wein, sei glücklich—  
Solang im Schosse dir ein Mägdelein, sei glücklich —  
Und da der Dinge Ende ist das Nichts,  
So bilde, dass du nichts bist, stets dir ein! sei glücklich !

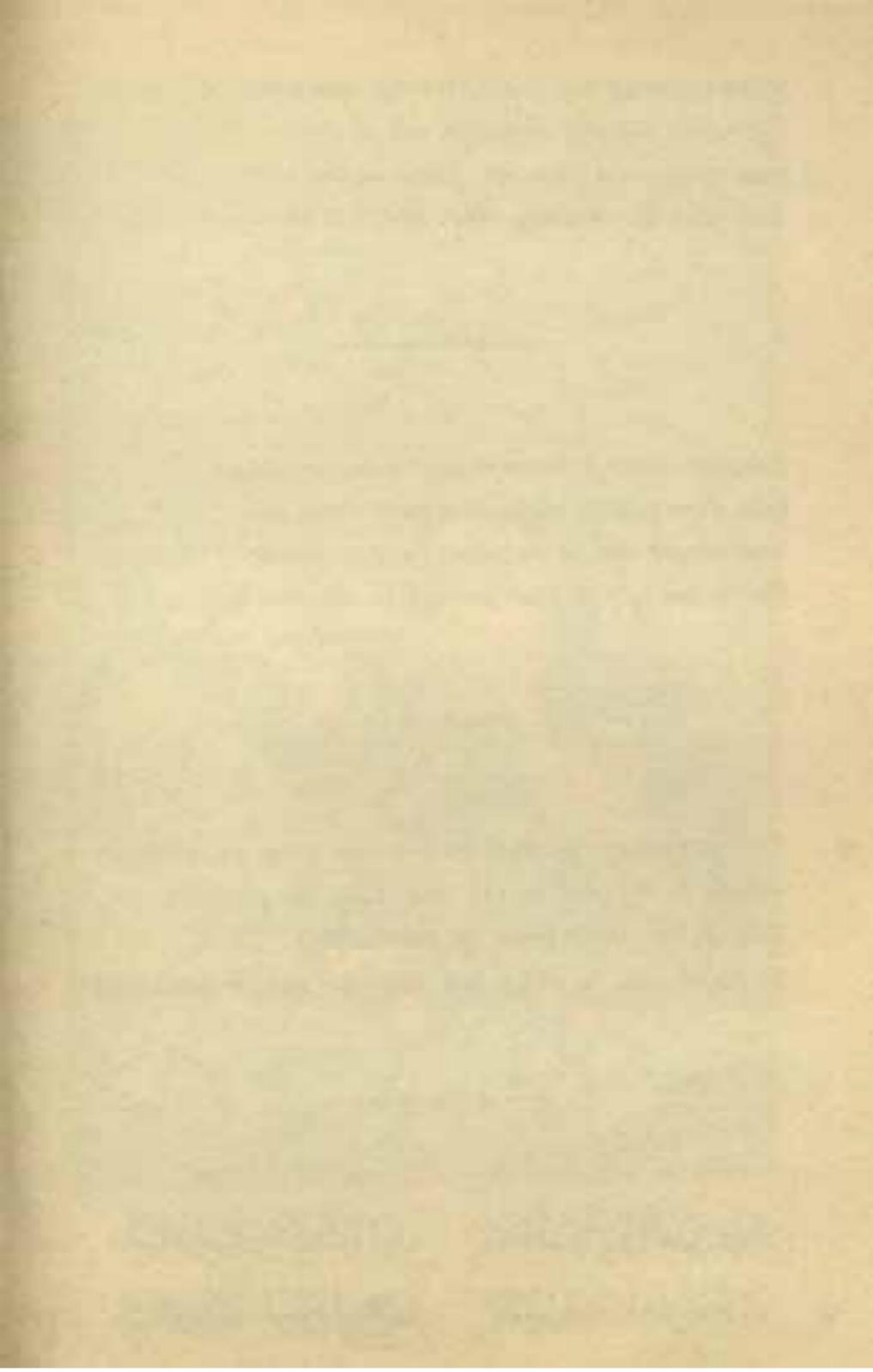


خَيْمَ طِبْ إِنْ لَتْ شَوَّهَ وَرْقَبْ  
وَحَبَّاكَ وَرَدَى الْحَدُودِ صَالَا  
فَأَفْرُضْ فَنَاكَ وَعِشْ سَعِيدًا بِالْأَ  
إِنْ كَانَ عَاقِبَةُ الْوُجُودِ هُوَ الْفَنَا



خیام اگر ز باد دستی خوش باش  
با ما در نی اگر نشستی خوش باش  
چون عاقبت کار جهان نمی یعنی است  
انکار کر نمی چو هستی خوش باش





I think the Vessel, that with fugitive  
Articulation answer'd, once did live,  
And merry—make; and the cold Lip I Kiss'd  
How many Kisses might it take — and give.

FELIX BRAUD



Comme moi, cette cruche un jour fut un amant,  
Esclave des cheveux de quelque être charinant.  
Et l'anse que tu vois à son col attachée  
Fut un bras qui serrait un beau cou tendrement

ETIENNE JAUDE



Dieser Krug ist, wie ich, unglücklich lebendig gewesen,  
In schöne Augen und Locken verliebt unverständlich  
gewesen.

Dieser Henkel am Halse des Kruges war einst ein Arm,  
Der in Umhalsung der Schönen unbändig gewesen.



كَانَ هَذَا الْكُوْزُ مِثْلُ عَائِشَةَ  
وَأَرْبَعَتَهُ كَاتَنَ بَدْرًا  
وَأَرْبَعَتَهُ حَيْبَ اجْهَدَ



این زدچو من عالم از امی بوده است  
و در بند مسخر لعنت نکاری بوده است

این دسته که بزرگردن او می بینی  
و تی است که بزرگردن بازی بوده است





Here with a Loaf of Bread beneath the Bough,  
A Flask of Wine, a Book of Verse - and Thou  
Beside me singing in the Wilderness -  
And Wilderness is Paradise enow.

FELIX GORALSKI

---

Pour celui qui possède un morceau de bon pain,  
Un gigot de mouton, un grand flacon de vin,  
Vivre avec une belle au milieu des ruines,  
Vaut mieux que d'un Empire être le souverain,

ESTERAH ZADEH

---

Wein, Brot, ein gutes Buch der Lieder:  
Liess ich damit selbst unter Trümmern mich nieder,  
Den Menschen fern, bei Dir allein,  
Würd' ich glücklicher als ein König sein

---

إِنْ يَلْكُ منْ حِنْطَةٍ رَغِيفًا      وَكُوْزَخْسِرٌ وَخَنْدَ شَاء  
وَكَانَ إِنْقَى . تَهُبْ يَقْفِيرٌ      قُثْ بِذَا جِيَّشَ الْوَلَادُ



کردست و پر ز مغز کند من اماني  
وزمی دو منی ز گوسفندی رانی  
و آنکه من د توانشته در ویرانی  
عیشی بود آن نه حد هر سلطانی





Now the New Year reviving old Desires,  
The thoughtful Soul to Solitude retires,  
Where the White Hand of Moses on the Bough  
Puts out, and Jesus from the Ground suspires.

PETER GERALD

---

Maintenant que les jours de plaisir sont venus  
· Chacun veut voir les prés qui sontverts devenus  
Sur chacun des rameaux luit la main de Moïse,  
De chaque cage monte un souffle de Jésus ·

ETIENNE ZAIDÉH

---

Dies ist die Zeit, wo die Welt sich schmückt Mit Grün,  
Wo, mit Mosis Hand, alle Zweigen von Knospen glühn,  
Wo die Pflanzen sprossen wie von Jesu Odem belebt  
Und die Wolke weinend sich selbst begräbt.

غَيْرِ الْمُلَائِكَةِ مِنْ جَلِيلِ كَثِيرٍ  
فِي الْكَفَلِ هَذَا لَيْلَةُ عِنْدِ الْكَوْكَبِينَ

لَزِينَقَ عَيْنَاتِهِ مِنَ اللَّذِي لَمْ يَرِي  
لَا تُلْقِي مِنْ يَدِكَ الْمَذَامَ ثَقْتَ



اکنون که جماز را بخوشی دسترسی است  
هر زندگانی را سویی صحرابهشی است  
بر هر شاخی طلوع موسی قبی است  
دده رضی هر هشتمی نخشی است





Irám Indeed is gone with all its Rose,  
And Jamshyd's Sev'n-ring'd Cup where no one knows;  
But still the Vine her ancient Ruby yields,  
And still a Garden by the Water blows.

FILTY HERALD



Nul ne peut nous montrer l'Eden avec ses roses,  
Ni la coupe de Djem où l'en vit tant de choses.  
Mais le vin dans le verre est comme du rubis,  
Et les fleurs du jardin sont fraîchement écloses.

ETERAM ZADEH

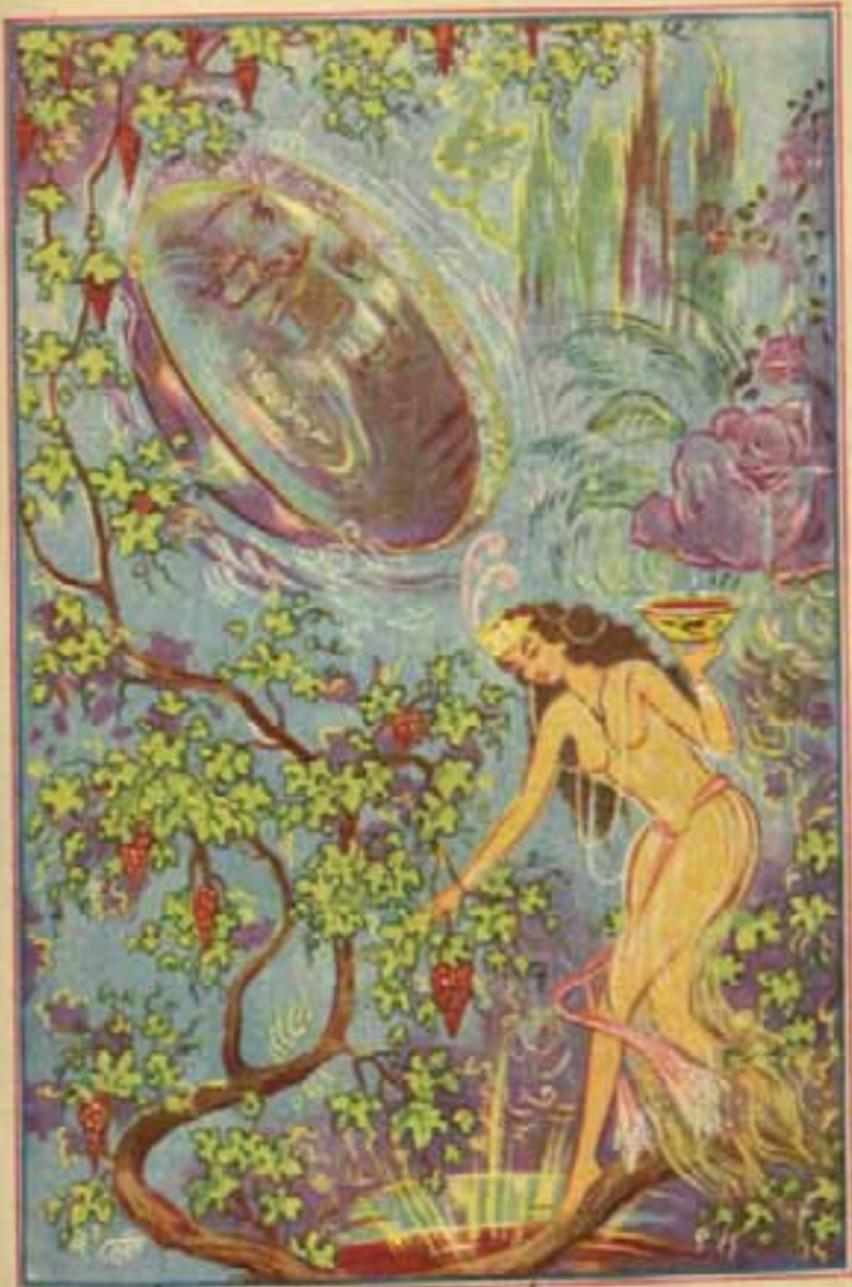


Eine Nachtigall, die frunken zu dem Garten flog,  
Wo ein Rosenkelch über den anderen sich bog,  
Raunte ins Ohr mir: Erfasse das Glück  
Des Lebens im Fluge: es kommt nicht zurück.



وَمِنْ جَمَالِهَا خَدَأَ بَلْبَلٌ يُشَذُّ طَرَّا  
قَدِيرٌ الْأَرْهَارٌ كَرَزَفَتْ قَرْخَانَةٌ

أَمَانَةٌ إِلَازَهَارٌ فَهَا عَيْدَتْ أَعْيَانًا  
مَبَادِرٌ الرَّهْمَوَدَعَ عَنْلَى لَاسْفَالِ الْكَلَّا



چون میلست و در بستان یا  
رویی کل و جاصم باود و آخوند فت  
آه زبان حال دکوشم گفت  
دریاب ک عمر زده رانمowan یا





One Moment in Annihilation's Waste,  
One moment, of the Well of Life to taste—  
The Stars are setting, and the Caravan  
Starts for the dawn of Nothing—Oh make haste!

FILTZ GERALD



Vois fuir la caravane étrange de nos jours.  
Prends garde ! ne perds pas ces doux moments si courts!  
Echanson, laisse donc nos misères futures ;  
Donne la coupe, allons ! la nuit passe ! au secours !

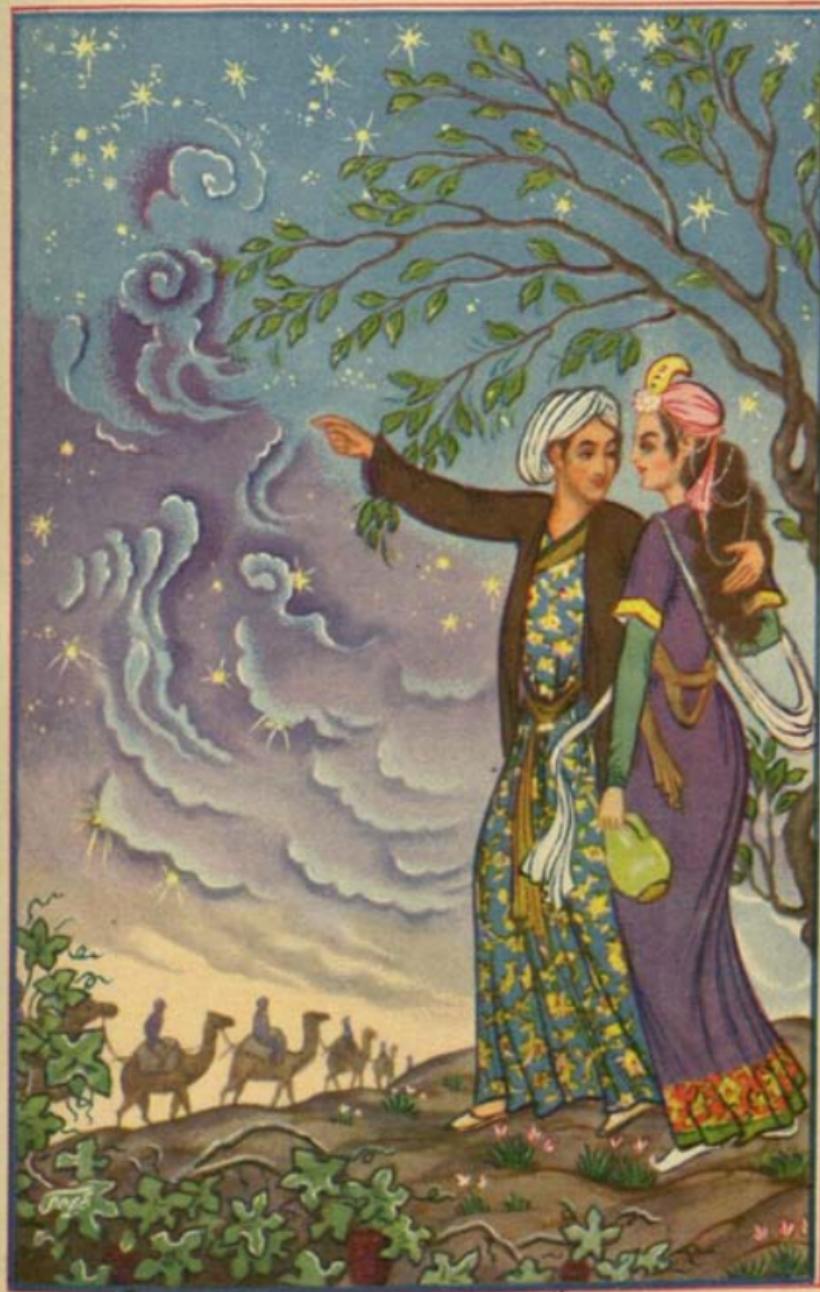
ETESSAM-ZADEH



Diese Lebenskarawane ist ein seltsamer Zug,  
Drum hasche die flüchtige Freude im Flug!  
Mach' Dir im künftigen Gram keine Sorgen,  
Fülle das Glas, bald naht wieder der Morgen!



مَا أَسْرَعَ مَا يَهِيئُ رَكْبُ النَّارِ  
فَمَنْ فَاغْتَسَمَ لَحْظَةَ الْمَنَاوَالْبَثْرِ  
دَعْهَمَ غَدِّلَنَّ هَيَّتُونَ بِهِ  
وَاللَّبْلُ سَيْقَصِي فَجَنَّ بِالْخَمْرِ



دیاب دمی که با طب میگزد  
پیش آر پیار را که شب میگزد

این فاقد عُمر عجیب میگزد  
ساقی غم فردای حریان حچ خوری





Come, fill the Cup, and in the Fire of Spring  
The Winter Garmenjt of Repentance fling :  
The Bird of Time has but a little way  
To fly-and Lo ! the Bird is on the Wing

FILIZ GERALD



J'abandonnerai tout sauf le bon vin qui grise .  
Tout m'est égal, hormis cette liqueur exquise .  
Pourrais - je en vérité devenir musulman ?  
Alors je ne boirais plus ? ah ! non, quelle sottise !

ETESSAM-ZADEH



An jedem Tag nehm'ich mir vor aufs neue,  
Dass ich das Trinken lasse und bereue ;  
Doch nun voll Rosenduft erschienen ist  
Der holde Lenz - bereu' ich meine Reue .



كُلَّ يَوْمٍ أَنْوَى الْمَنَابِ إِذَا مَا  
جَاءَ فِي اللَّيْلِ عَنْ كُؤْسِ الشَّرَابِ  
فَأَنَابَ فِي قَصْلِ الزَّهْوَرِ وَاقِفٌ  
فِيهِ بَارَبَتْ نَاثِبٌ عَنْ مَثَابِي



بهرور برا نم کنم شب توبه  
از جام و پیاره بالب توبه  
اکنون که رسید وقت کل توبه بخواه  
در موسم محل ن توبه بیارب توبه





And look—a thousand Blossoms with the Day  
Woke—and a thousand scatter'd into Clay:  
And this first Summer Month that brings the Rose  
Shall take Jamshyd and Kaikobád away.

FILTZ GERALD

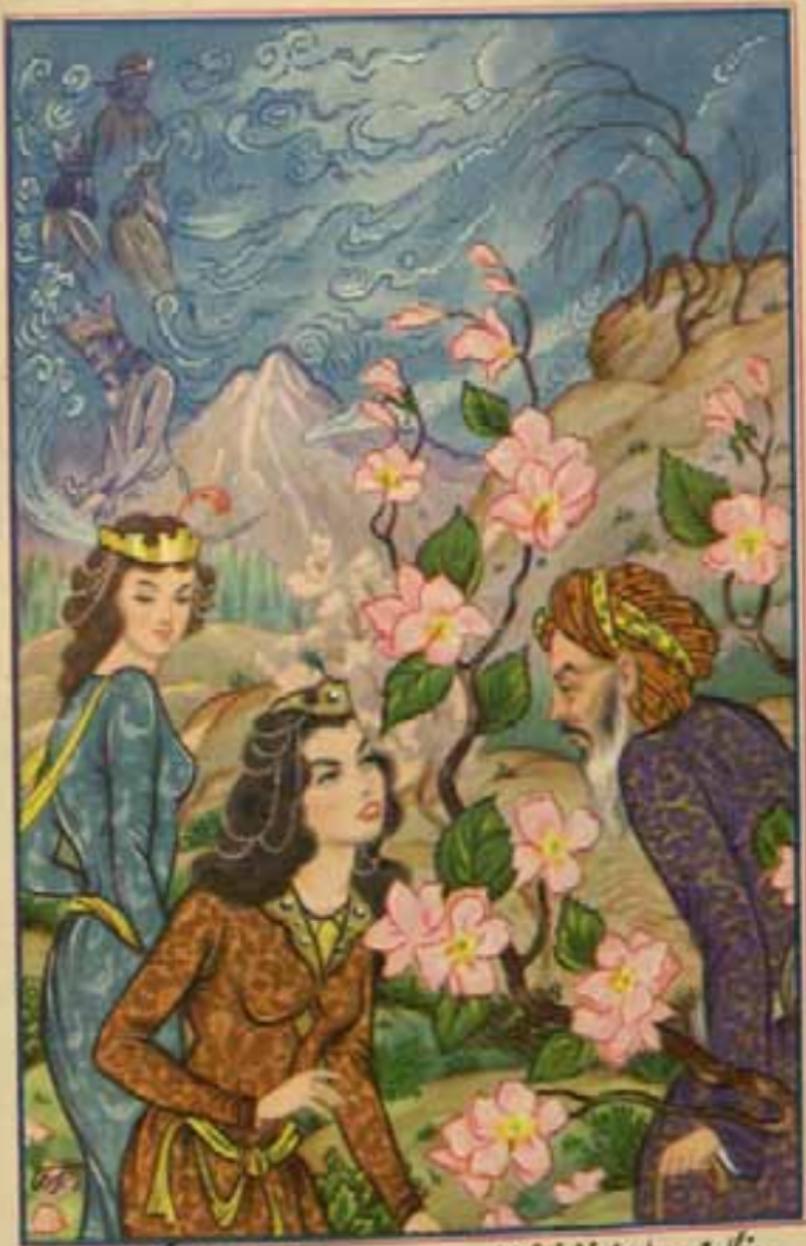
---

Idole, bienvenue aux heures du matin ,  
Fais-moi de la musique et donne-moi du vin !  
Cent mille Djem et Key disparurent sous terre ,  
Dès que revint l'été , dès que l'hiver prit fin .

ETESSAM-ZADEH

---

لَذَّان الصُّبُوحْ فَقْمُ حَبِيْبي  
وَهَاتِ الْزَّاهِيْ وَاسْرَعْ بِالْغِنَاءِ  
فَكُمْ (جِشِيدَ) آزْدَى آزْرَقْبَاءِ  
مَجِيْ الصَّبِيفَ آزْرَالْتَنَاءِ



هنگام مسحوج ای ستم فرستخ پی  
کا گنه بخاک صد هزاران جمید کی

بر ساز ترا نه دپیش اوز می  
این آمدن تیرس در فستن دی





Why, all the Saints and Sages who discuss'd  
Of the Two Worlds so learnedly, are thrust  
Like foolish Prophets forth; their Words to Scorn  
Are scatter'd, and their Mouths are stopt with Dust.

POLYE CRÉA



Tel le feu , dans le roc aurais-tu ta demeure ,  
Que l'eau de Mort sur toi passerait à son heure .  
Ce monde est de la terre, ami , chante gaiment .  
Bois ! ton souffle est du vent, ta pauvre vie un leurre .

ETESSAM-ZADEH



Sie ruhn im Staub, um die sich einst die Welt gedreht,  
Sie lagten stets im Staub schon vor der Majestät  
Der eignen Überhebung; Schenke, glaube mir:  
Ihr Wort war nichts als leerer Schall, vom Wind verweht.



رَأَيْتُمْ أَنَا بِأَجْدَاثِ الْمُسْرِفِينَ وَنَامُوا  
إِنَّ الَّذِينَ تَرَكُلُوا مِنْ قَبْلِنَا  
كُلُّ الَّذِي فَلَوْلَا كَانَ آذَمَّ  
اَشْرَبَ وَنَحْذَهْدَهْ لِلْحَقِيقَةِ مِنْ نَحْنِ



آنکه زیش قداندای ساقی  
در خاک غرور خسته اند ای ساعی  
با داشت هر آنچه گشته اند ای ساعی  
رو باد و خور و حقیقت از من شنبه



1800-1801. - 1801-1802. - 1802-1803.

1803-1804. - 1804-1805. - 1805-1806.

1806-1807. - 1807-1808. - 1808-1809.

1809-1810. - 1810-1811. - 1811-1812.

1812-1813. - 1813-1814. - 1814-1815.

1815-1816. - 1816-1817. - 1817-1818.

And when Thyself with shining Foot shall pass  
Among the Guests Star-scatter'd on The Grass,  
And in Thy joyous Errand reach the Spot  
Where I made one—turn down an empty Glass !

FITZ GERALD



Chers amis, convenez d'un rendez-vous , exprès.  
Une fois réunis, tâchez d'être bien gais.  
Et lorsque l'échanson remplira votre coupe,  
Buvez en souvenir du pauvre que j'étais !

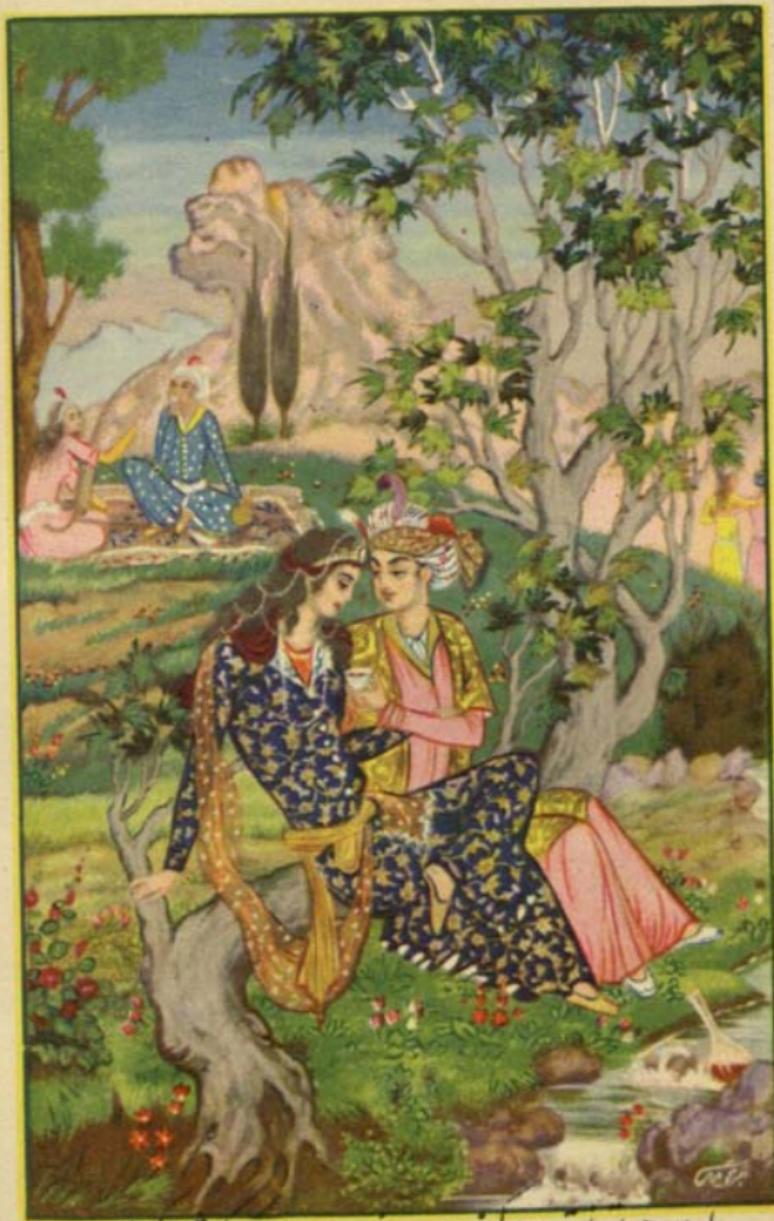
ETESSAM-ZADEH



O meine Freunde, gelobt, einst munter Euch  
Hier zu versammeln, wenn ich nicht mehr unter Euch ,  
Den Pokal voll alten Weins zu schenken  
Und trinkend des armen Chajjam zu gedenken



إِنْ تَوَاعَدْتُمْ رِفَاقَ لِأَنْسٍ وَسَعِدَّتُمْ بِالْغَادِرِ الْهَيْفَا  
وَأَدَارَ السَّاقِ كُوسَ الْمُحِبَّةِ فَاذْكُرُونِي فِي شَرْهَهَا بِاللَّعْنَاءِ



یاران چوبان عاق میخواستند خود را بچال ملبد کر شاد نمایند

ساقی چو می معانه در گفت ایرد بچاره فلان را بدعا یاد نمایند





With them the Seed of Wisdom did I sow,  
And with my own hand labour'd it to grow:  
And this was all the Harvest that I reap'd —  
" I came like Water, and like Wind I go. "

FILZ GERALD



J'étais un épervier. D'une étrange contrée  
Je m'envolai, croyant atteindre l'Empyrée.  
Or, je n'ai pas trouvé l'âme sœur ici-bas,  
Et je suis ressorti par la porte d'entrée.

ETESSAM-ZADEH



Ich war ein Falke, den sein kühner Flug  
Hinauf zum Reich der ewgen Rätsel trug.  
Dort fand ich keinen, der sie mir enthüllt,  
Und kehrt zur Erde wieder bald genug.



كُنْتُ بِأَزْأَرِطْرُثْ مِنْ عَالَمِ الْإِلَٰهِ  
سَرِّ لِأَغْدُو عَنِ الْخَضِيْصِ رَفِيعًا  
عُذْتُ مِنْ حَيْثُ مَذَاهِبُ سَرِيعًا  
حَتَّى لَمْ أَلْقَ لِلْتِرَاءَ هَلَّةً

٥٠



با زی بودم پریدم از عالم را  
شاید که رسّم من از نشیبی بفرآ  
انجاق چون نیافستم کسی محروم را  
زان در که درون شدم بروز فرمد



卷之三

**5241**

I tell Thee this - When, starting from the Goal,  
Over the shoulders of the flaming Foal  
Of Heav'n Parwin and Mushtari they flung,  
In my predestin'd Plot of Dusd and Soul

FILIZ GERALD



Dès qu'au cheval des ciels Dieu permit le départ,  
Après l'avoir sellé de tant d'astres épars,  
Il fixa d'un seul coup toutes nos destinées,  
Où donc est mon péché, si telle était ma part ?

ETESSAM-ZADEH



Seit das Himmelsross läuft auf goldenen Pfaden,  
Seit Jupiter leuchtet zusammt den Plejaden,  
War unser Schicksal beschlossen im Himmelsrat,—  
Ist's unsre Schuld, wenn wir es machen zur Tat ?



وَرَبُّ السَّمَاوَاتِ الْجُوْمُ التَّوَاطِعِ  
وَمَا هُوَذَبِقِي إِنْ كُنْ أَنْتَ صَانِبِي

إِلَهِي وَمُخْرِي كُلُّ حَقٍّ وَمَيْتٍ  
لَئِنْ كُنْتُ ذَا سُؤُوفَ لِنَكَ سَيِّدِي



آز و ز که تو سن فلک زین کرد  
د آر اش مشتری و پر وین کردند  
این بود نصیب بازو دیوان قضا  
مارا چ گنه قسمت ما این کردند





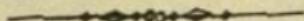
Up from Earth's Centre through the seventh Gate  
I rose, and on the Throne of Saturn sate,  
And many Knots unravel'd by the Road;  
But not the Knot of Human Death and Fate.

FITZ GERALD



De la Terre à Saturne et beaucoup plus loin même,  
J'ai pu résoudre enfin n'importe quel problème.  
J'ai paré tous les coups et défait tous les noeuds  
Hors le noeud de la Mort, cette énigme suprême.

ETESSAM-ZADEH



Vom Erdenland durch sieben Tore trug  
mich auf Saturnus Thron der Geisterflug.  
Und manches Rätsel löst sich unterwegs,  
Bis ich umsonst nach Tod und Schicksal frug.



حَلَّ فَكْرِي فِي الْكَوْنِ كُلَّ مُمْكِنٍ  
مِنْ خَيْرِ الرَّئِيْسِ لِأَقْعُجِ الْجَهَوْمُ  
فِيهِ إِلَّا يَرَى الرَّدَى الْمَحْتُومُ  
مَذَبَّثَتُ كُلَّ مَخْكِرٍ وَسِرَّ



از جرم کل سیاه تا ابوج محل  
کردم به مشکلات کلی راحل  
بجشادم بند نای مشکل بحیل  
هر بندگ شاده شد بجهنمه بند اجل





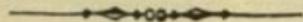
Think, in this batter'd Caravanserai  
Whose Doorways are alternate Night and Day,  
How Sultán after Sultán with his Pomp  
Abode his Hour or two, and went his way.

FILTZ GERALD.



Qu'est - ce donc que ce Monde? un séjour provisoire  
Où sans cesse le jour succède à la nuit noire.  
Cent rois comme Djamschid (1) y vinrent tour à tour,  
On y vit cent Bahram (2) mourir en pleine gloire

ETESSAM-ZADEH



Dies alte Karawanserai, genannt die Welt,  
bald nächtig dunkel, bald vom Tag erhellt,  
Ist nur ein Rest von alten Herrlichkeiten,  
Ein Grab von Königen, hochgerühmt vor Zeiten.-



لَئِنْ عَجَرَتْ صَاحِيَّ الْفَحْولِ  
فَوَقَّعَافُ هَذِيَ الْمَدَارِ قَهْرًا  
وَإِنْ نَكَ سَانِلَا آزِرَبَ تَاجَ  
فَذَانِ عَدَّ اسْبَنْوَيَانِ قَدْرًا



وَأَرْكَدَ الْبَلْقَصِ وَشَامَتْ  
قَصْرِيْتْ كَتْنَيْهُ كَاهْ صَدَمْبَرْتْ

این کمند رباط را که عالم نماست  
بر زمیست که داماده صد هجده است





Into this Universe, and *why* not knowing,  
Nor *whence*, like Water willy-nilly flowing :  
And out of it, as Wind along the Waste,  
I know not *whither*, willy-nilly blowing.

FILIP GIBALD



Je suis venu; le Monde en fut-il moins mauvais ?  
Mon départ double-t-il Sa gloire? Je ne sais.  
Mes oreilles jamais n'ont appris de personne  
Pourquoi j'étais venu, ni pourquoi je m'en vais.

ETESSAH-ZADEH



Was hat es Dir genützt, dass ich gekommen ?  
Was hilft's Dir, wenn Du einst mich fortgenommen ?  
Ach, keines Menschen Ohr hat je vernommen,  
wozu von hier wir gehn, wozu hierher wir gekommen.



أَقْبَلَ بِهِ الْكَوْنُ مُضطَرِّبًا فَمَنْ  
عَزَّذَ بِالْأَحْيَاءِ وَتَجَبَّ  
لِمَا ذَبَّ الْكَوْنُ أَوْفِمَ آذَفَ  
وَغَدَثَ عَلَى كُزْهِ وَلَوْزِلِيَّةِ ۖ



آورده با صطرارم اذل بوجود  
جز حیر تم از حیات چریق فخره  
رفیتم با کراه دندان نیسم چربو  
زین آدم و مادن و رفت من مقصود





And lately, by the Tavern Door agape,  
Came stealing through the Dusk an Angel Shape,  
Bearing a vessel on his Shoulder; and  
He bid me taste of it; and 'twas—the Grape !

FRED GIBRALD



Hier au cabaret, je rencontrais soudain  
Un vieux qui sur son dos portait un pot tout plein.  
Je lui dis : « O viellard, songe à Dieu : quelle honte !  
Il répondit : « Espèce en Dieu, va, bois du vin ! »

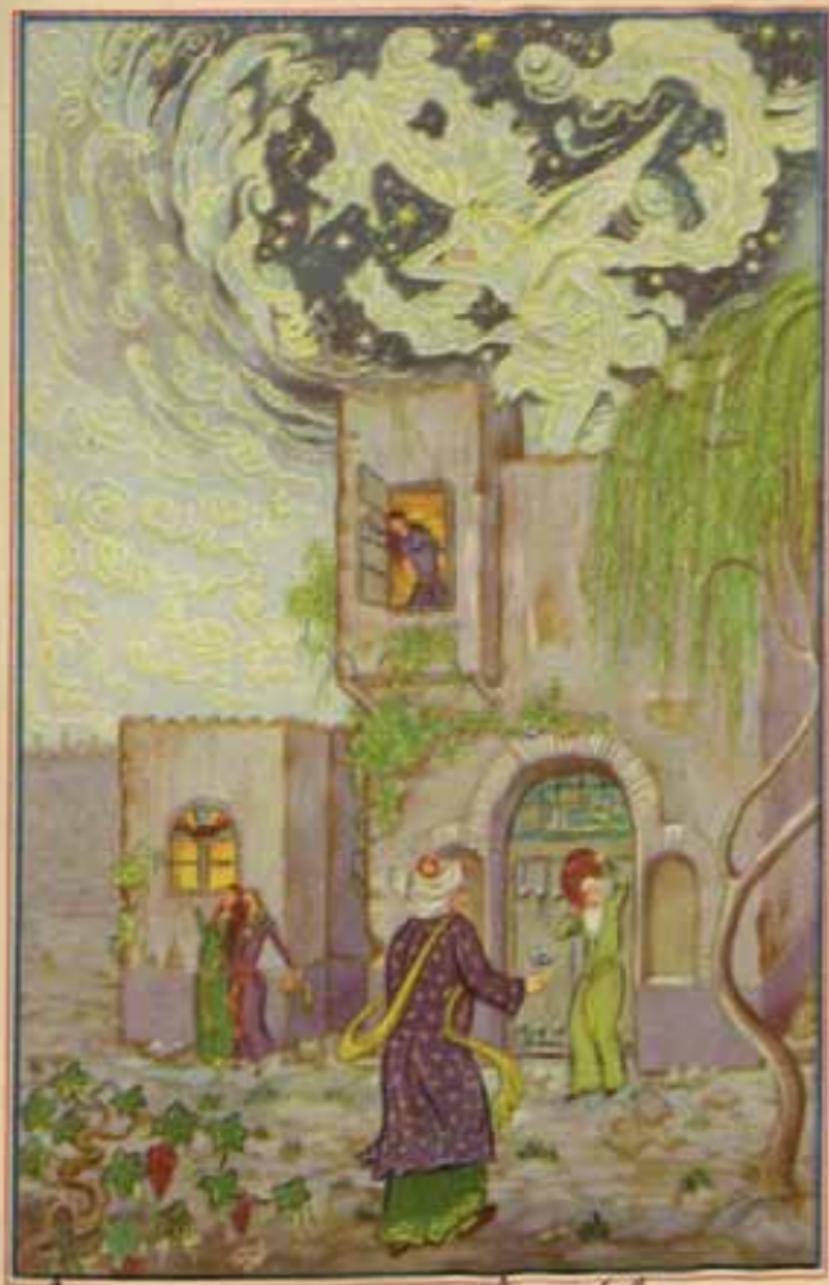
ETENSAH-ZADEH



Als gestern mich mein Fuss ins Weinhaus trug  
Sah einen trunknen Greis ich, den ich frug:  
"Fürcht'st du dich nicht vor Gott?" Er aber sprach;  
"Gott ist ja gnaedig, trink! du bist nicht klug."



دَخَلْتُ فِي الْحَانِ نَثَوْاً وَكَانَ يَهُ  
سَبَعْ عَلْ مَنْيَهْ كُورْ وَمَذْ سَكْرَا  
فَأَلْ أَخْهَا فَهُوَ يَقْتُلُ وَأَزْلِ الْحَلَّا  
ظَلَّتْ هَلَّا مِنْ اشْوَاعَ زَلَّ حَبَّا



سرست میخانه کند کرد م دش  
پری دیدم سرت و سوئی رود  
کفتم ز خدا شدم ندارم آیی  
که اگر م از خدا است می خوش خوش





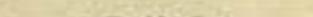
Ah, fill the Cup :—what boots it to repeat  
How Time is slipping underneath our Feet :  
    Unborn To-MORROW and dead YESTERDAY,  
Why fret about them if To-DAY be sweet !

FELIX BRAHMS



Que la rosée est gaie au printemps sur la rose,  
Quand l'Aimée, en mes bras, sur l'herbe se repose!  
Ne parle pas d'Hier, car le passé n'est plus.  
Il importe, Aujourd'hui, de n'être point heureuse

ETIENNE ZAIDH



Im Frühlingshauch die Rose sanft sich neigt,  
Herzliebchen mir ihr sanftes Laecheln zeigt.  
Das Gestern, weil vergangen ist heut' bitter,  
Nur heut' ist süss, drum von dem Gestern schweigt!



وَبِرُوضٍ فِي الرَّوْضِ الْمُحِبَّاتِ اتَّقِ  
تَجَاهُلَدَى النَّهَرِ زِفَرِ الرَّهْرَالْتَنَّ  
فَاهْتَأْوَدَعَ امْتَاهْوَمَكَ رَاٰنَقَ  
آلَامَسُ مَرْفَقاً بَرْوَقَ حَدِيشَةَ



بر جهراه محل نیم نود در محشست  
 دسخن هم پن زدی دل افزون خوشت  
 از دیگر کذشت هرچ کوئی خوشت  
 خوش باش دزدی مگر امروز خوشت





I sometimes think that never blows so red  
The Rose as where some buried Cæsar bled ;  
That every Hyacinth the Garden wears  
Dropt in its Lap from some once lovely Head.

FILZ GERALD



Chaque tuliperaie, ici-bas, autrefois,  
Fut sans doute arrosée avec le sang des rois.  
La feuille de violette, un jour, avant de naître  
Fut un grain de beauté sur un divin minois.

ETESSAM-ZADEH



Erblickt ihr eine Rose, prächtig rot,  
So denkt : darunter liegt ein mächt' ger König tot ;  
Und seht ihr einen Krokus blüh'n, so glaubt :  
Ein schönes Weib, nun tot, verlor ihn einst vom Haupt.



كُلْ دَرَاثٍ هُذِهِ أَلَّا زَرِّ كَانَتْ      اَوْجُهًا كَالْمُؤْسِدَاتِ هَهَا  
فَهُوَ حَدٌ لِّكَاعِبٍ حَنَاءٌ      اَنْجَلٌ عَنْ وَجْهِكَانْ لَغْبَارٍ رِّفَعَيٌّ



آن لاله زخون شیریاری بوده  
حالیست که بر سر نگاری بوده

هر جاک گلی و لاله زاری بودست  
هر برگ بنفسه کرز زمین میرود





Why, all the Saints and Sages who discuss'd  
Of the Two Worlds so learnedly, are thrust  
Like foolish Prophets forth; their Words to Scorn  
Are scatter'd, and their Mouths are stopt with Dust.

FILTZ GERALD



Echanson, les humains qui sont partis avant  
Dorment sous la terre, eux, si fiers de leur vivant.  
Va boire. Ecoute un peu cette vérité claire:  
Tout ce qu'il nous ont dit, mais tout, c'était du vent!

ETESSAM-ZADEH



Sie ruhn im Staub, um die sich einst die Welt gedreht,  
Sie lagen stets im Staub schon vor der Majestaet  
Der eignen Überhebung; Schenke, glaube mir:  
Ihr Wort war nichts als leerer Schall, vom Wind verweht.



إِنَّ الَّذِينَ رَحَلُوا مِنْ قَبْلِنَا  
تَرَوُا بِمَا جَدَّا ثُمَّ لَفَرُوا وَنَامُوا  
كُلُّ الَّذِي فَلَوْلَا نَا آوْهَامٌ  
اَشَرَّبَ وَخَذَ هَذِهِ الْحَقِيقَةَ مِنْهُ



آنکه ز پیش رفته اند ای ساقی  
در خاک غزو و خفتة اند ای فی  
با و است هر آنچه کفته اند ای فی  
رو با و خور و حقیقت از من شو





Oh, come with old Khayyām, and leave the Wise  
To talk ; one thing is certain , that Life flies ;  
One thing is certain , and the Rest is Lies ;  
The Flower that once has blown for ever dies .

PETE GERALD



Bois car tu dormiras sous terre des années .  
Loin de tes compagnons et de tes dulcinées .  
A personne jamais ne dis ce grand secret :  
Nul n'a vu refleurir les tulipes fanées

ETTESSAM-ZADEH



Trink Wein ! Hinüber schlafst du bald ins Zeitenlose ,  
Kein Freund zur Seite und kein Weib , das dich liebkose ;  
Vertraue keinem Menschen das Geheimnis an :  
Einmal verdorrt , blüht niemals mehr empor die Rose .



يا صاحب دُونْ خَلِيلَةٍ وَخَلِيلٍ  
أَشَرَبَ تَكَرُّسَنَامَ فِي قَعْدَ الرَّزْيِ  
لَا نَفِسَ ذَا الْبَرِزَانَحِينَ لَذَى امْهَرَ  
لَنْ تَرَهُوا لَازَهارُ بَنَدَ دَبُولَ



می خور که بزرگ محل بسی خواهی جفت  
زمنار گبس مکو تو این رانفت

بی مونس و بی رفق و بی هدم د  
هر لاله که پر مرد نخواه بشکفت





How long, how long, in infinite Pursuit  
Of This and That endeavour and dispute ?  
    Better be merry with the fruitful Grape  
Than sadden after none, or bitter, Fruit .

FILIS HERALD



Ceux qui cherchent en vain à former leur cerveau,  
Ne font que traire au lieu d'une vache un taureau.  
Il vaut mieux s'affubler d'un masque de sottise;  
Nul, contre la Raison, n'achète un seul poireau !(1)

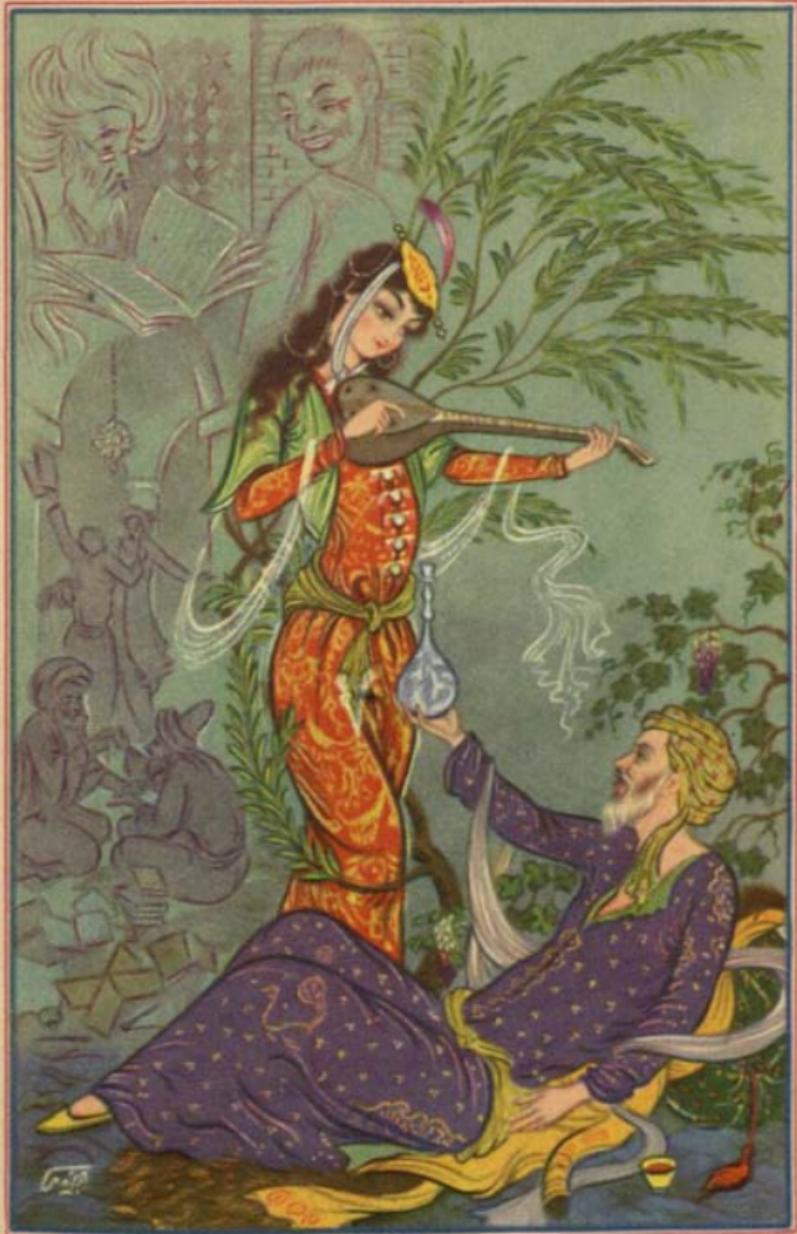
ETESSAM-ZAHIR



Die Narren, die am Grübeln, Tüfteln kranken,  
Vergehn, weil sie um Sein und Nichtsein zanken.  
Du NARR! sieh, dass den Traubensaft du waehlest:  
Durch dürre Frucht verdorren die Gedanken.



إِنَّ الْأُولَئِكَ هُوَ الْمُنْكَرُونَ      ذَهَبُوا إِلَيْهَا فَأَقْبَلُ مُسْكَنَهُمْ  
اِشْرَبُ وَعْدَ كَالْأَغْيَارِ      صَارُوا زَبَابِدَ أَوْانَ الْجَفِيرِ



آنکه اسیر عقل و تمیز شد  
 درست بست و نیت ناچر شد  
 روح خبری و آب انگور کرد  
 کان بخیران بغوره میوز شد





You know, my Friends, how long since in my House  
For a new Marriage I did make Carouse:

Divorced old barren Reason from my Bed,  
And took the Daughter of the Vine to Spouse.

FITZ GERALD

---

Buvant dans une coupe énorme, sans pareille.  
Je me croirai très riche en vidant la bouteille,  
Alors, répudiant la Raison et la Foi,  
J'épouserai la fille exquise de la treille !

ETESSAM-ZADEH

---

Bringt einen Becher mir, so gross, dass man ihn  
schwer nur hebe.  
Wenn man ihn auch nur zweimal leert, zum  
Rausch genügen muss es schon.  
Zuerst will ich von der Vernunft mich scheiden  
und der Religion,  
Und mich vermählen dann sofort dem holden  
Kind der Rebe.

---

سَأَظْهِرُنَّ صَاحِبَ الْعِلَمَ الْفِنَاءِ عَدَا  
وَأَقْصِدُنَّ يَتِيَ الرَّاحَةِ وَالْحَانَةِ  
لَقَى الْهَنَاءَ لِذَاكَرَ الْفَتَاهَ أَلَا ؟  
لَكُنْتُ سَبِيعَنَ حَوْلًا كَامِلًا فَتَاهَ



امشب می جام یکنی خواه کرد  
اول س طلاق عقل و دین خواه گفت

خود را بد و جام می خنی خواه کرد  
پس فخر رزرا بزنی خواه کرد





But come with old Khayyám, and leave the Lot  
Of Kaikobád and Kaikhosrú forgot :  
Let Rustum lay about him as he will,  
Or Hátim Tai cry Supper - heed them not.

FILZ GERALD

---

Avec le vieux Khayyam viens et laisse à leur sort  
Keykhosrau, Keyghobad et tout autre roi mort.  
Laisse le grand Rustem faire ce qu'il désire  
Et Hatem s'il veut dilapider son or.

ETESSAM-ZADEH

---

Solang Du Knochen hast, Nerven und Adern im Leibe,  
Immer standhaft im Haus Deines Schicksals verbleibe.  
Weich keinem Feind, ob es Rustem selber sei,  
Nimm von keinem Freunde und wär' dieser Hatem-tai.

سَهْرٌ كِنْزِيٌّ وَنَجْنَبُ الْمَلَكِ قَابُوسٌ  
خَبْرٌ مِنَ الرُّزْفَدِ وَالْقَوْنَى بَلَدِيٌّ

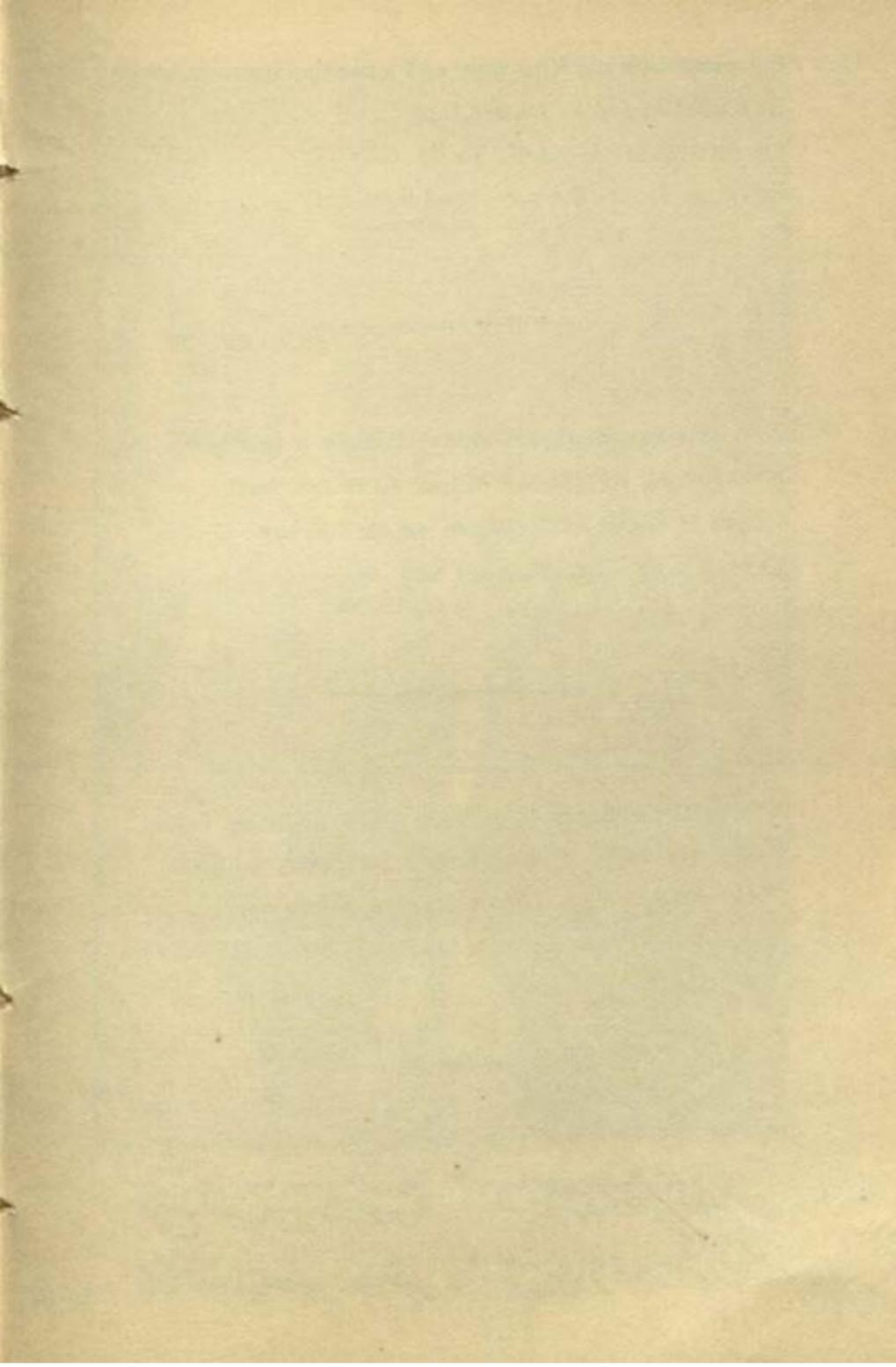
الرَاخُ أَطْيَبُ لِهِ مِنْ مُلْكٍ طُوسِيٌّ  
وَإِنَّمَا أَنَّهُ التَّكَبِيرُ فِي سَحْرٍ



یک جرمه می زمکت کاوس بسته  
و تخت تجاود ملکت طوس بسته

گردن منه از خصم بودستم زال  
منت برار دوست بود حاتمی





Ah: my Belovéd, fill the Cup that clears  
To-day of past Regrets and future Fears--  
To-morrow?—Why, To-morrow I may be  
Myself with Yesterday's Sev'n Thousand Years.

FITZ GERALD



Viens, laissons l'Avenir ; laissons nos chagrins fous.  
Jouissons du Présent fugitif et si doux !  
Car bientôt nous devons suivre la même rôts  
Qué ceux qui sont partis sept mille ans avant nous.

ETESSAM-ZADEH



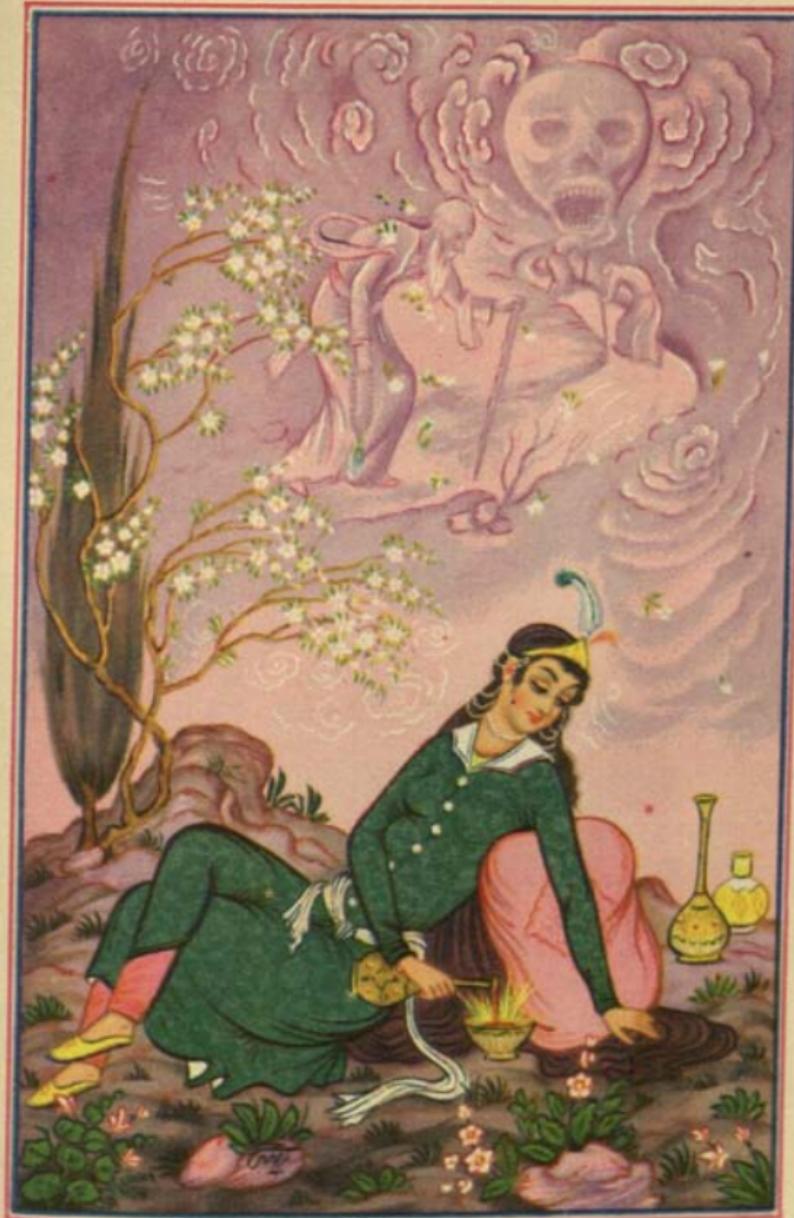
Komm, Freund, wir wollen nicht sorgen um morgen,  
Wir halten als Beute das Gute von heute geborgen.  
Verlassen wir morgen dann dies alte Gasthaus - die Welt,  
So werden wir Allen, die vor uns bewohnt dieses  
Rathaus, gesellt.



وَتَقْتَمُ قَصِيرًا لِعَمْرٍ قَبْلَ فَوَاثٍ  
يُسْبَعُهُ الْأَلْفُ مِنَ السَّنَوَاتِ

هَلَّا حَيَّيِّ نُزُلَكَ أَلَّهُمْ فِي غَدٍ  
سَرْزَمُ عَنْ ذِي الدَّارِ رَخْلَكَ

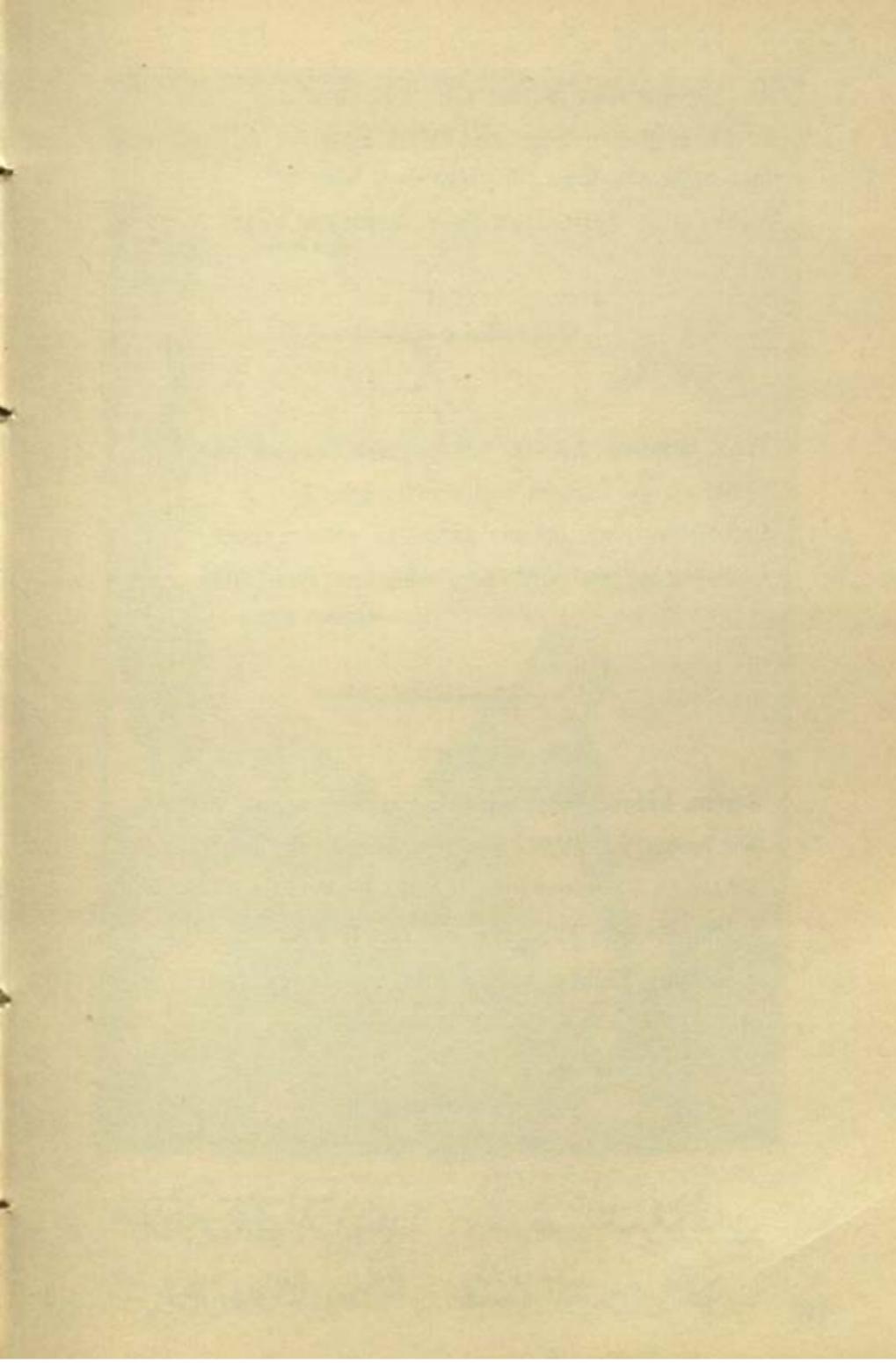
١٠٢



ای دوست سایان غم فرد تجویم  
دین کیدم عمر غنیمت شیرم

فرد اکه از این دیر کمن دلدم  
با هفت نیار سالگان هم خیرم





With me along some Strip or Herbage strown  
That just divides the desert from the sown,  
Where name of Slave and Sultán scarce is known ,  
And pity Sultán Máhmúd on his Throne .

FILZ GERALD



Viens avec moi le long du charmant sentier vert  
Oui sépare tout n̄et la plaine et le désert,  
Où nul n'entend parler des rois et des esclaves,  
Où le nom du Sultan Mahmoud à rien ne sert.

\* ETESSAM-ZADFH



Wein, Brot, ein gutes Buch der Lieder :  
Liess ich damit selbst unter Trümmern mich nieder,  
Den Menshen, fern, bei Dir allein,  
Würd' ich glücklicher als ein König sein.



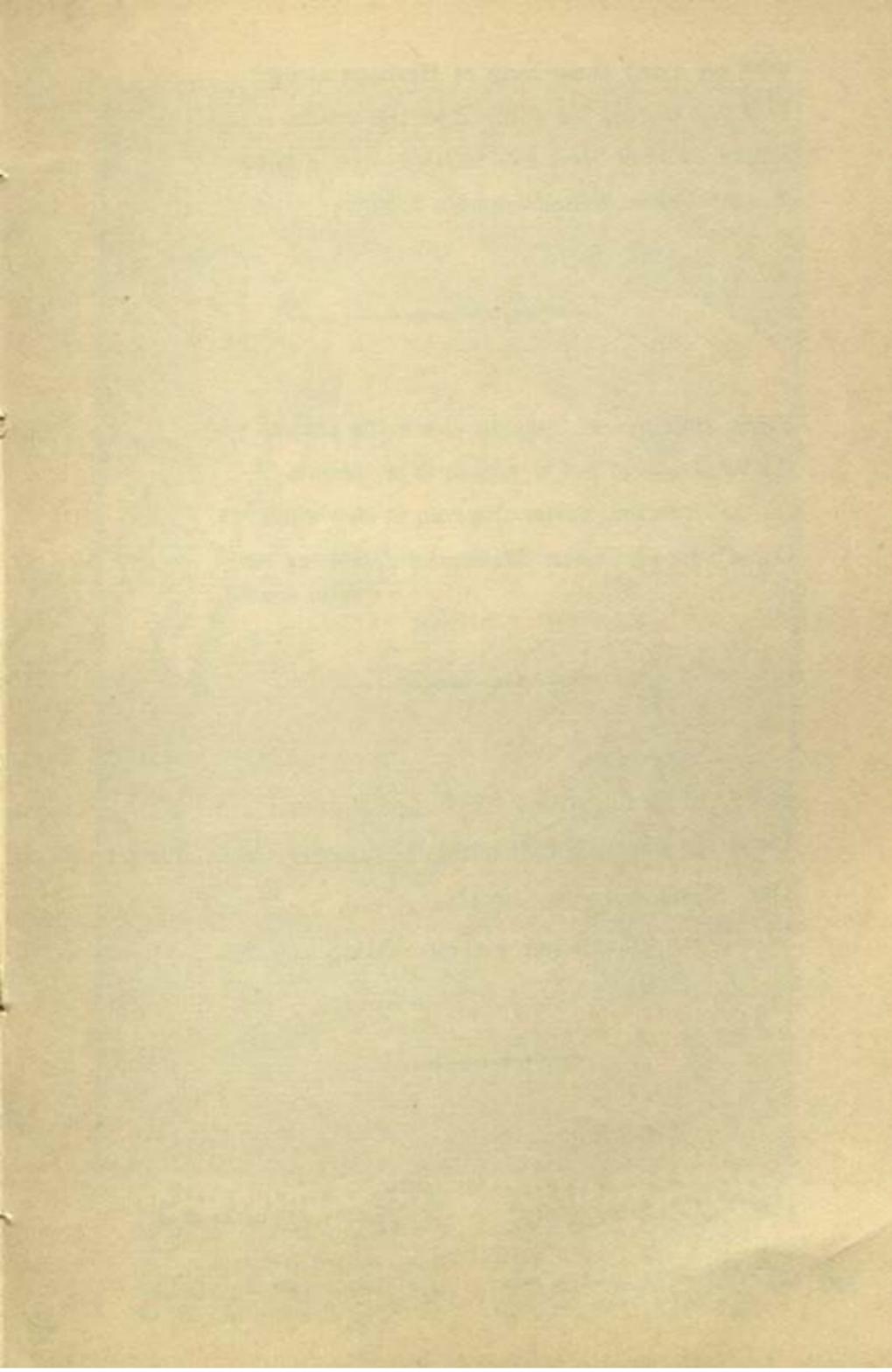
الدَّهْرُ مَا صَافَ قَرْبَكَ لَوْكَرَ  
مِنْ حَاشِقٍ أَزْدِي وَمِنْ مَغْسُوقٍ  
أَخْرَى فَبَا دِرْ وَاحْسَ جَامِ حِيقَ  
مَنْ مَاتَ لَا يَجْعَلُ لَعْنَكَ مَرَّةً

١٠٦



این چیز که با کسی نمیگوید  
کشته بتم هزار محو و دایز  
می خور که بمن عسر و باره نمی  
هر کس کشد از جهان نمی آیند





Dreaming when Dawn's Left Hand was in the Sky  
I heard a Voice within the Tavern cry,  
" Awake, my Little ones, and fill the Cup  
Before Life's Liquor in its Cup be dry. "

FRED GIBRALD

---

Dès l'aube, à la taverne une voix me convie,  
Disant : « Folie nature au plaisir asservie,  
Lève - toi, remplissons notre coupe de vin,  
Avant qu'on ait rempli la coupe de la vie ! »

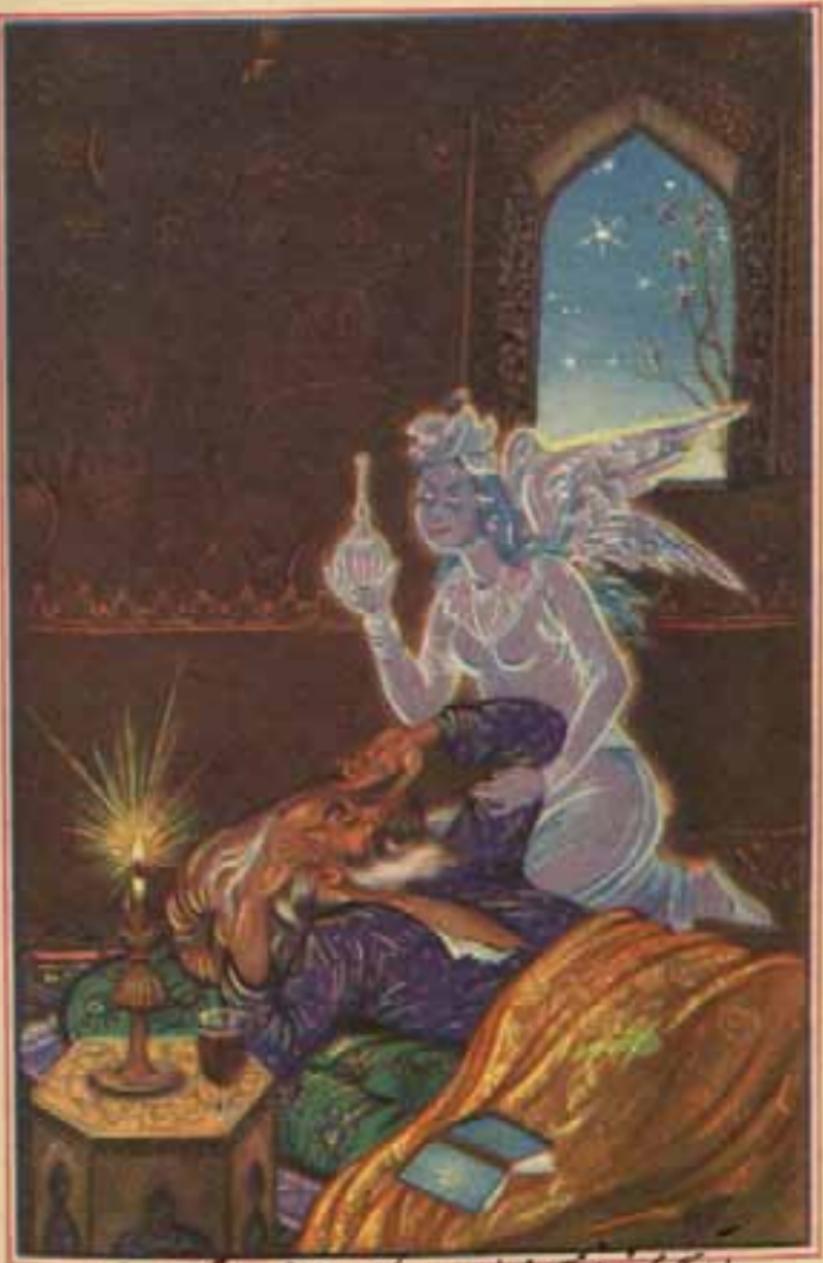
ETTESSAM ZADEH

---

Eine Stimme scholl morgens zu mir aus der Schenke  
Steh' auf, närr'scher Schwärmer, Dein Heil bedenke  
Füll', ehe das Mass unsres Schicksals gefüllt ist,  
Bei uns noch das Mass mit edlem Getränk !

بَاخْلِيْعًا كَذْهَارَ بِالْحَامَاتِ  
مَبْلَأَنْ عَنْبَلَ كُؤْسُ انْجَبَا

جَاهَ مِنْ حَانِتَنَا التِّنَادَ: سَعْبَرَا  
قَمْ لَكَ نَمَلَا الْكَوْسَ مَدَامَا



اَهْمَرْمَیْهْ دَارِيْشْتَانْهَما کَاهِي رَنْدَخْرَا بَاتِي دِيوَانْهَما

بِرْخِزْكَرْدَ پَرْسِيمْ سَاقِيْهْ زَمِي زَانْ مَشِ كَرْپَشْنَهْ پَعَانْهَما





And David's Lips are lock't: but in divine  
High piping Pélevi, with " Wine! Wine! Wine!  
Red Wine! " - the Nightingale cries to the Rose  
That yellow Cheek of hers to'incarnadine.

FILIZ GERALD



Qu'il fait bon ! point de froid ni de lourdes chaleurs.  
Dans le parc un nuage époussette les fleurs.  
Et le rossignol dit aux pâles roses jaunes :  
< Il faut boire du vin aux charmantes couleurs ! >

ETESSAM-ZADEH



Weder heiss noch kalt ist's heute, ein prächtiges  
Wetter:  
Frisch vom Regen gewaschen prangen Rosen-  
kelche und Blätter  
Und die Nachtigall scheint zu den gelben Blumen  
zu singen:  
Lasset auch Ihr von dem himmlischen Nass Euch  
belebend durchdringen.



ذَا نُوكَّتْ رَاقَ وَالْهَوَاءْ اغْنَدَلَ  
وَالرَّوْضَ بِوَكِيفِ الْقُبُوتِ اغْنَدَلَ  
فَذَانْجَعَ مَنْ لَا كُونْسِ الزَّاجِ جَذَلَ  
وَالْبَلْبُلُ بِالْهَارِنَادِيْ جَذَلَ



دوز بست خش و تونه کردست و همچو  
ای برآ ز من خ گلزار برسی شوید کرد  
بلل بن زبان چپک دوی مان و فرماده  
همیست زندگانی باشد خود





Look to the Rose that blows about us— "Lo,  
Laughing," she says, "into the World I blow".  
At once the silken Tassel of my purse  
Tear, and its Treasure on the Garden throw."

FRED GIBRALD



Près d'un minois plus frais qu'une rose au matin,  
Garde en tes mains la rose et la coupe de vin.  
Avant que, telle au vent la corolle des roses,  
Tes jours, au vent de mort, soient emportés soudain.

KETUBAH-ZADEH



Hor', was die Rosenhecke flüstert: - Schau  
wie lieblich blüh' ich auf im Morgenblau!  
Leer meine Borse aus und überschütte  
mit lautem Gold dem Garten wie mit Tau!-



كَأْوَنَهُ بِالثِّرَمْلُونَةِ فَسَبِّ  
ثَمَانَ اَنْظَرَنَ تُونِي الْحَسْبَتِ بِالدَّارِ

دَعَالَوْزَدَأِنْ بُونَبَا لَرْنَصَنْ نَطْلُوا  
قَلْنَأَيْنَ لِهِ مِنْ عَلَامَاتِ بُوسِفِ



علی نفت کردست ز فرشان آدم  
پندار سر کسر برگز نمی خشم  
خند من خشدان بیکران آدم  
هر نفت که بود دیسان آدم





Lo! some we loved, the loveliest and the best  
That Time and Fate of all their Vintage prest,  
Have drunk their Cup a Round or two before  
And one by one crept silently to Rest.

FELIX GERALD

---

Nos amis ont fini par disparaître tous,  
Ayant de la Mort affronté le courroux.  
Buvant du même vin au banquet de la vie,  
Ils se sont enivrés quelques tours avant nous.

STESSAN-ZAIKH

---

Ja, alle Freunde, die zu Sang und Wort  
vor uns versammelt sich am trauten Ort  
so zwei, drei Runden, tranken ihren Becher  
und gingen einer nach dem andern fort.

---

فَبِئْنَ صَرَبَجَ لِلرَّدَى وَقَتَبِيلٍ  
بِهِ ثَمَلُوا مِنْ قَبَلِنَا

أَرَى كُلَّ خَلَدٍ الْوَمَاء تَقَرَّ مَوْا  
شَرِبَنَا شَرِبًا وَاجْدًا غَبَرَ أَهَمَّ



یاران موافق بند از دست شد  
خوردیم زیکش شراب مجلس عمر

دندانی اجل یکان یکان پست شد  
دور می دوسره پسیز نامست شد





Myself when young did eagerly frequent  
Doctor and Saint, and heard great Argument  
About it and about: but evermore  
Came out by the same Door as in I went.

FALLOUARD



J'avais un maître alors que j'étais un enfant.  
Puis je devins un maître et par là triomphant.  
Mais écoute la fin : tout cela fut en somme  
Un amas de poussière emporté par le vent.

ETEVAM-ZAHIRI



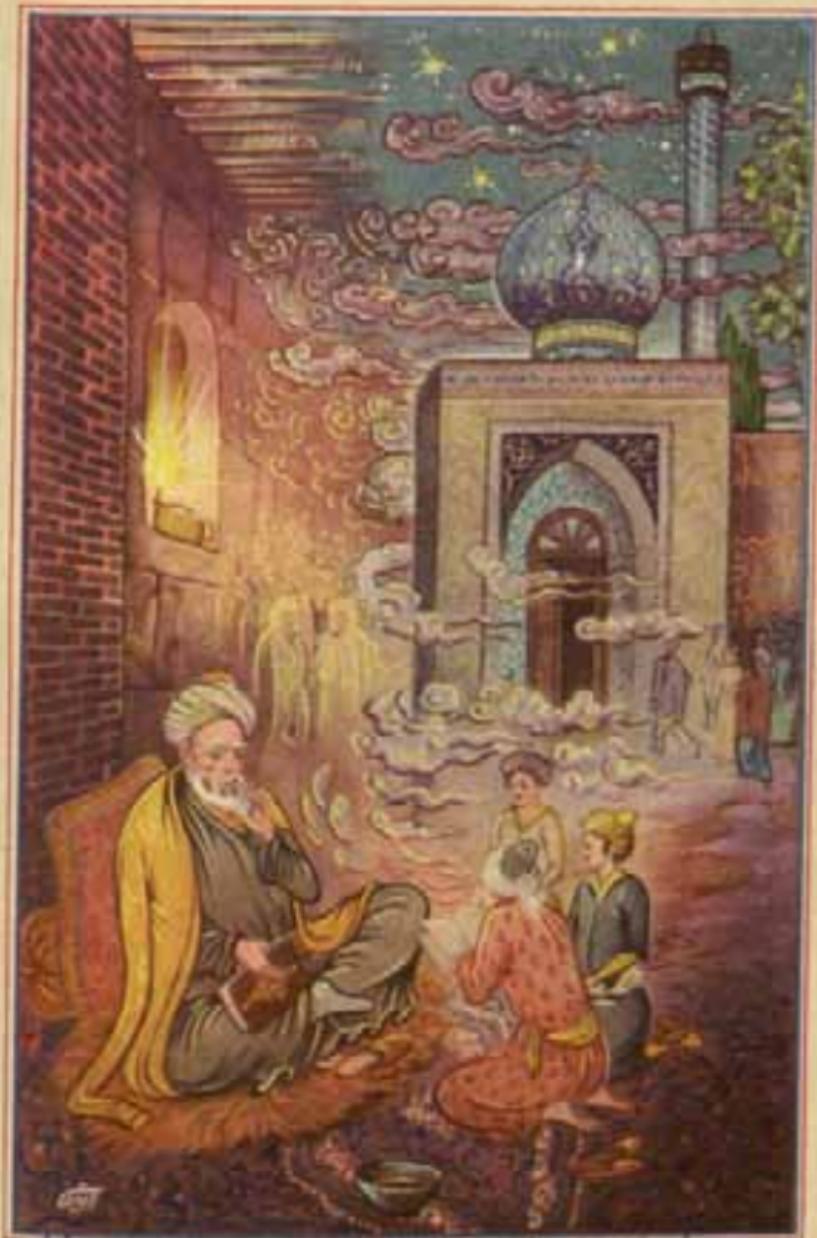
Zum Meister ging ich einst — das war die Jugendzeit —  
Dann hab ich mich der eigenen Meisterschaft gefreut.  
Und wollt ihr wissen, was davon das Ende ist?  
Den Staubgeborenen hat wie Staub der Wind zerstreut.



أَبْحَثْتُ تَعْذِيدَنْدِرِيْجِ طَاطِرِيْا  
أَكْنِيْ بِرِونْتُ ثَرَايَا شَمْ غَلَنْتُ هَا

كَرْسِيرَكْ طَفَلَالْتَّصِينِيلِ الْعِلْمَوْنَ وَكَرْ  
فَاسْتَعْجَلَ خَنَامْ حَدِيقَهِ الْمَكْنَتِ بِرِيْه

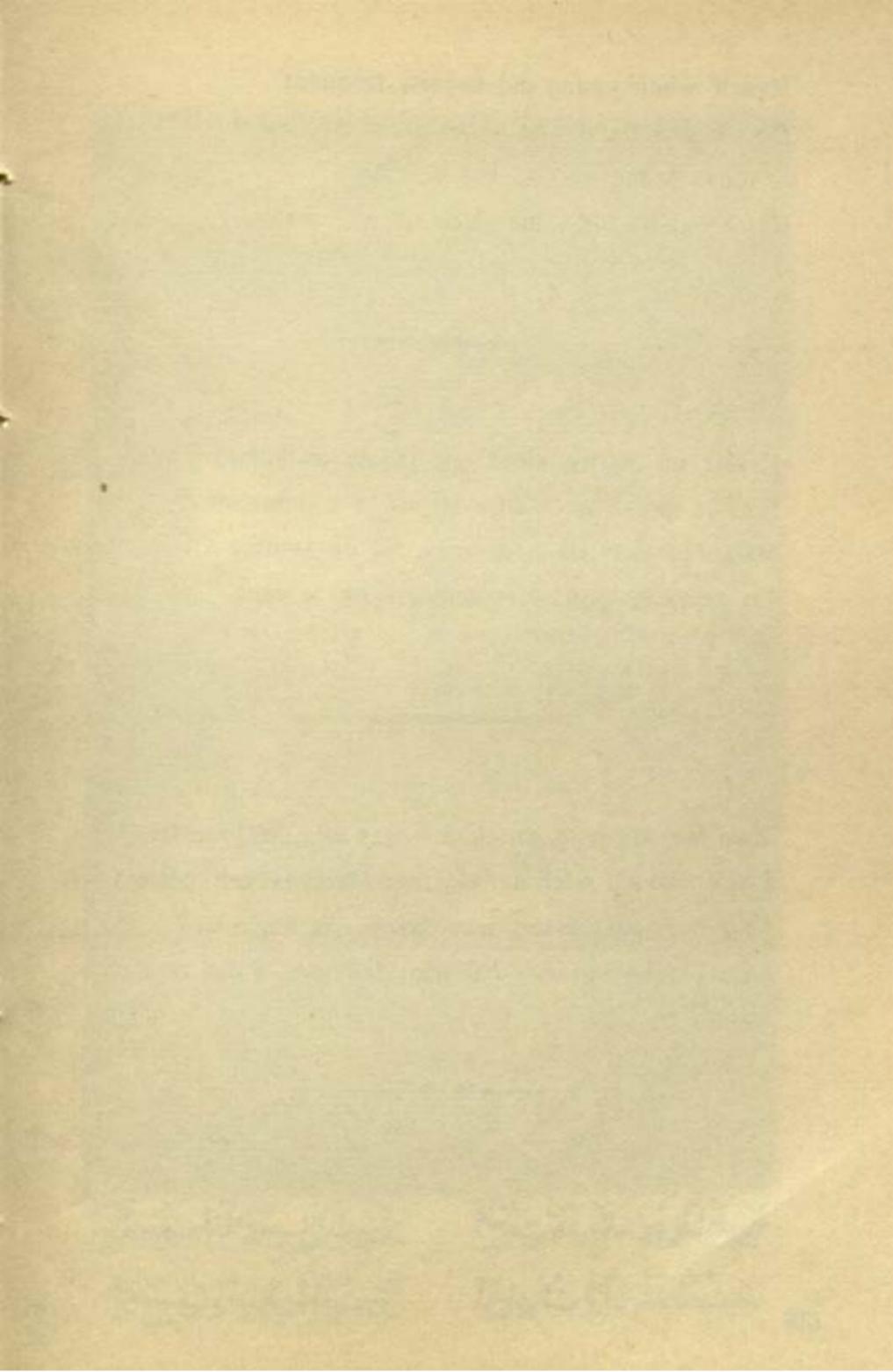
١٢٦



کیت چند گبو دکی باستادم  
پایان سخن شنونکه مارا پرسیدم

کیت چند باستادم خود شنادم  
از خاک در آمدیم و برباد شدیم





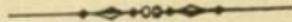
And we, that now make merry in the Room  
They left, and summer dresses in new Bloom,  
Ourselves must we beneath the Couch of Earth  
Descend, ourselves to make a Couch—for whom?

FILIZ GERALD



Debout ! Pourquoi souffrir dans ce Monde, pourquoi ?  
Sois gai ; tâche d'avoir quelques instants d'émoi  
Si le Monde eût été fidèle pour les autres,  
Le tour ne serait pas venu jusques à toi.

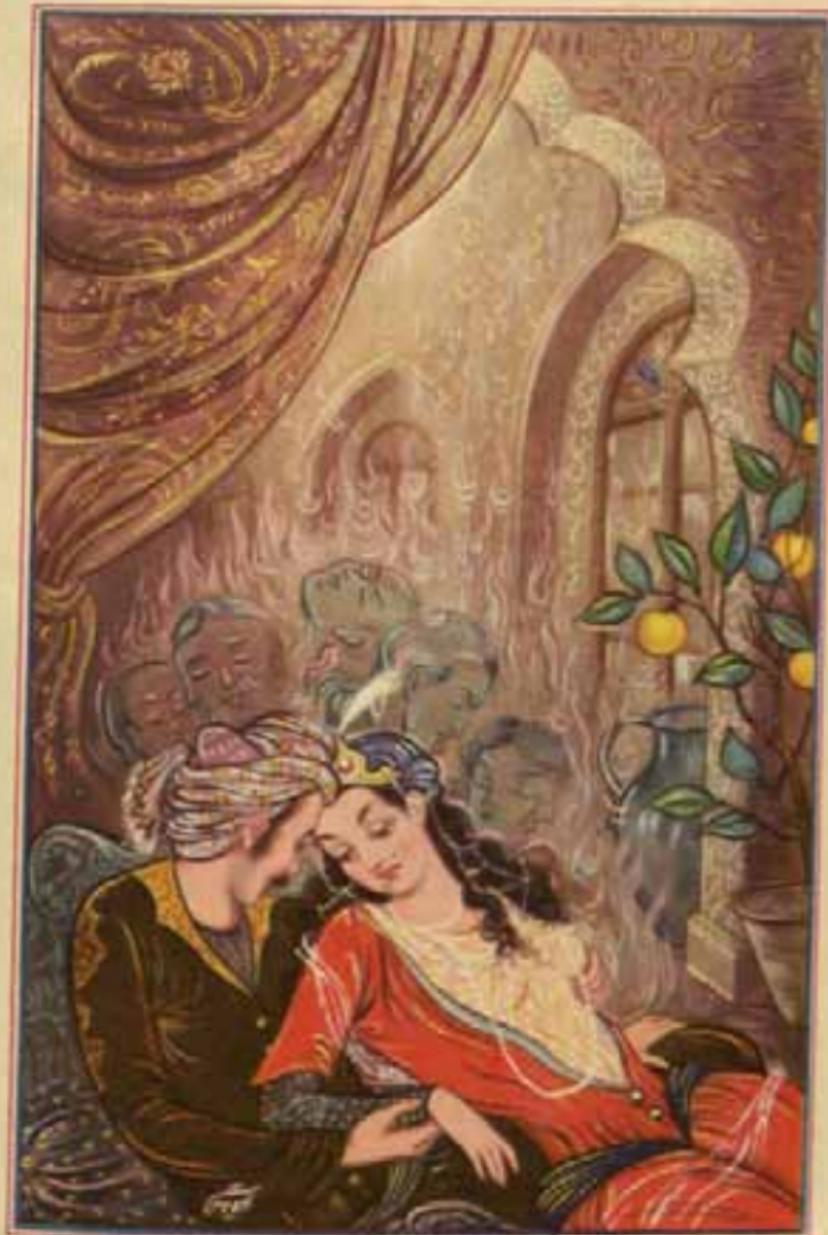
ETESSAM-ZADEH



وَأَغْنِمْ لَحْظَةَ الشُّرُورِ لَدَيْكَا  
لِنَصِّلْ نَوْبَةَ الْهَنَاءِ إِلَيْكَا

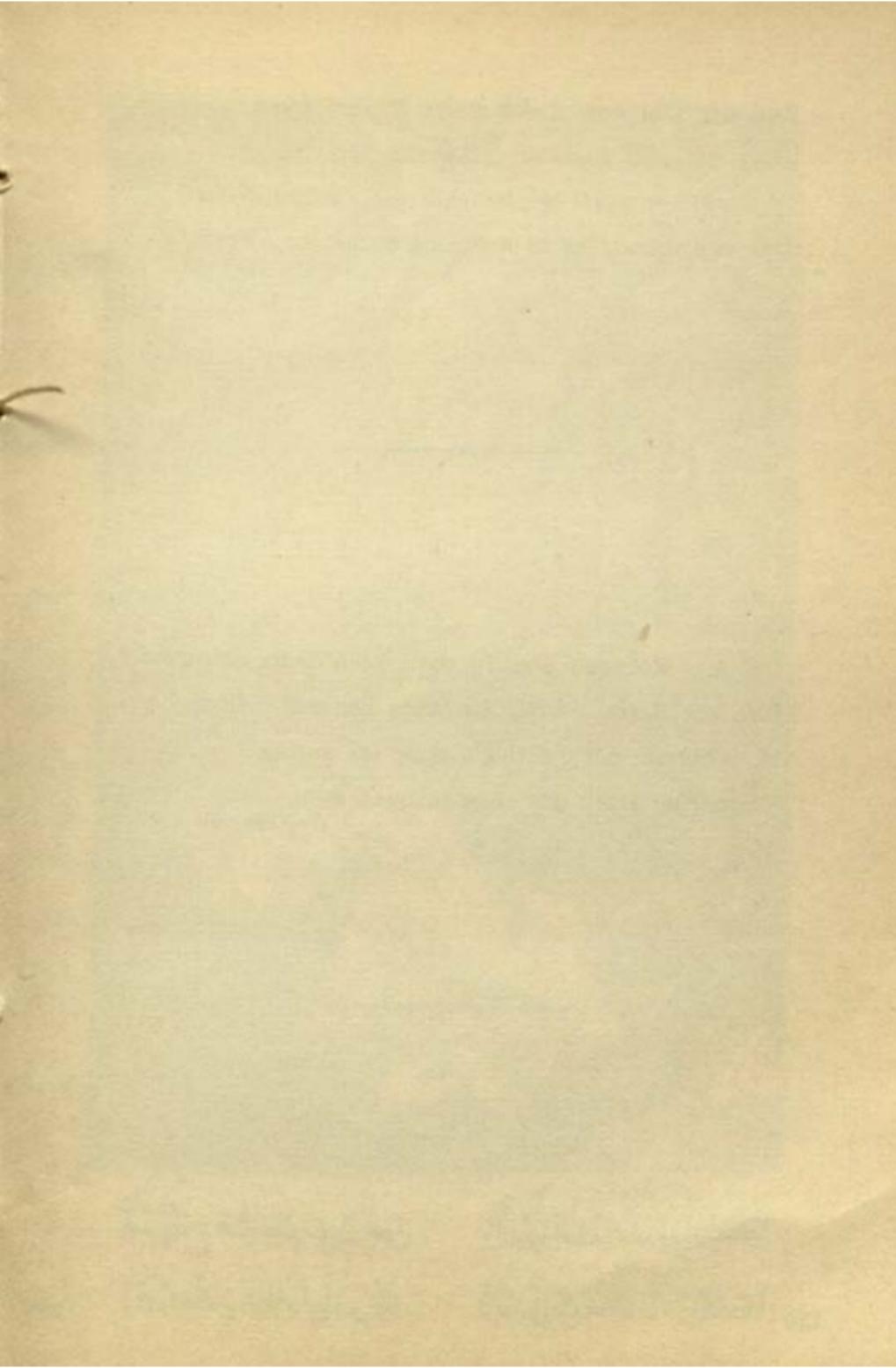
فَمَوَدَعَ هَمَ عَالِمِ سُوقٍ بِقِنْ  
إِنْ يَكُنْ فِي الزَّمَانِ أَذْقَ وَقَاهِ

١٣٠



بر خسیر و محور خشم عصبان گنده  
مشین و دمی بثاد مانی گذره  
در طبع جهان اگر دنیا می ازدگرن  
نوبت به تو خود نیامدی بودی





There was a Door to which I found no Key :  
There was a Veil past which I could not see :  
Some little Talk awhile of ME and THEE  
There seemed—and then no more of THEE and ME.

POETIC GEMALD



Nous ignorons tous deux les secrets absolus.  
Ces problèmes jamais ne seront résolus.  
Il est bien question de nous derrière un voile ;  
Mais quand il tombera, nous n'existerons plus.

ETEKSAM-ZADEH



Das Rätsel dieser Welt löst weder Du noch ich,  
Jene geheime Schrift liest weder Du noch ich. -  
Wir wüssten beide gern, was jener Schleier birgt,  
Doch wenn der Schleier fällt, bist weder Du noch ich.

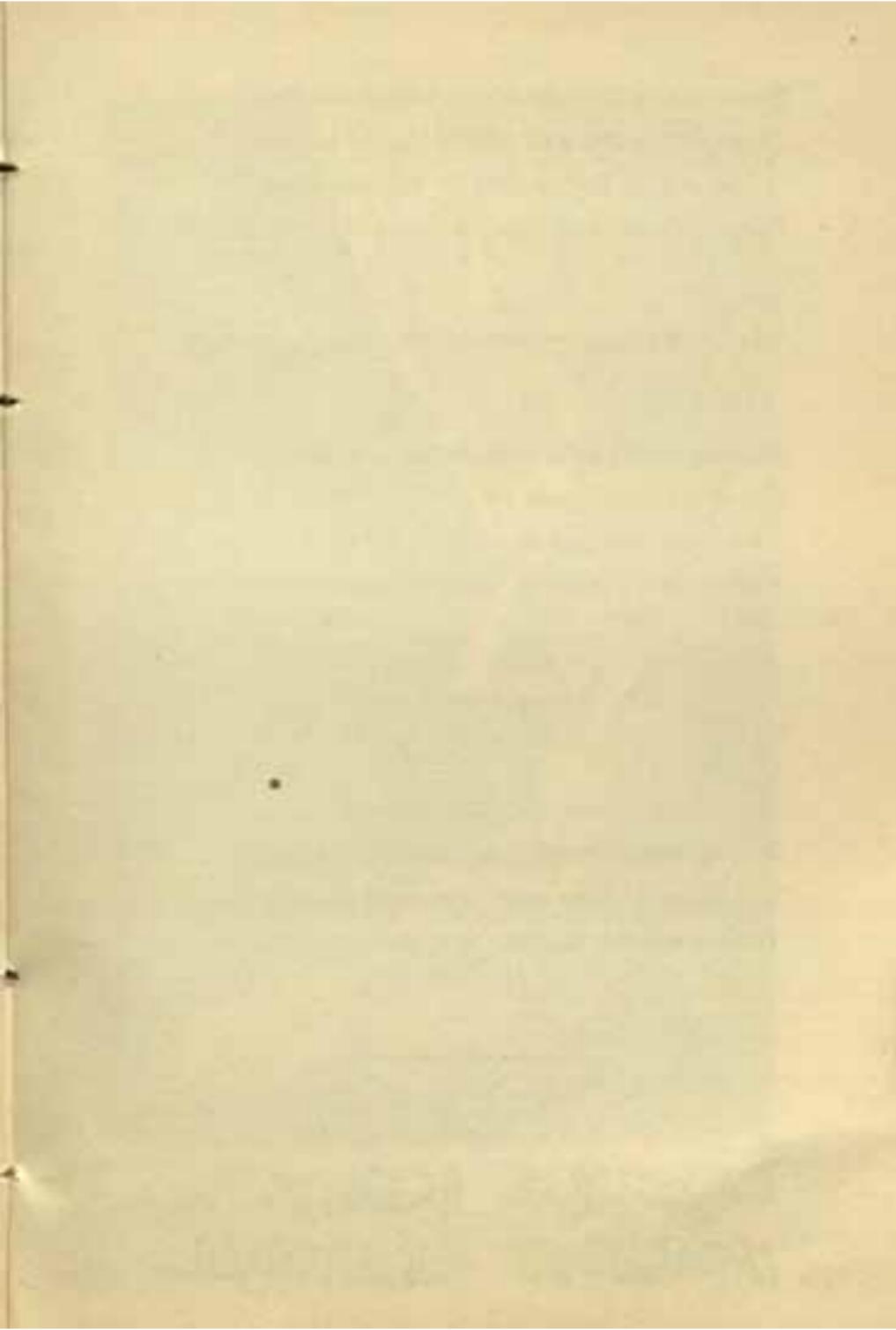


لَا أَنَا عَالِمٌ وَلَا أَنْتَ بِرَّا  
مَذْهِرٌ أَوْ حَلْمٌ شَكِيرٌ مُنْدَرٌ  
لَمْ لَا أَنْتَ أَوْ أَنَّا ثُمَّ بَقِيَ



اسرار از لسان تو دارم  
وین حرف معاذ تو خواهی داشت  
هست از پرده برآفته تو عالمی داشت  
چون پرده برآفته تو عالمی داشت





They say the Lion and the Lizard keep  
The Courts where Jamshyd gloried and drank deep:  
And Bahrám, that great Hunter—the Wild Ass  
Stamps o'er his Head, and he lies fast asleep.

FATE HERALD

---

Au palais où régnait Bahram, le grand monarque,  
Le lion se prélasser et la gazelle parque.  
Bahram prenait l'onagre au moyen d'un lacet;  
Vois donc comme il fut pris lui-même par la Parque!

KERSHAM-JAHAN

---

Wüst liegt der Palast,\*  
Wo einst Behram geprassst.  
Jetzt scheucht von der Stelle  
Der Leu die Gazelle  
Wo der König im Jagen  
Wilde Esel erschlagen,  
Versank er im Sumpfe  
Beim Eselstriumphe.

---

مَوْفِدٌ تَأْوِلُ الْأَمْدَحَةِ  
مِوْأَمْنِي الْأَبْنِي اُولِيَّ الْحَافَةِ

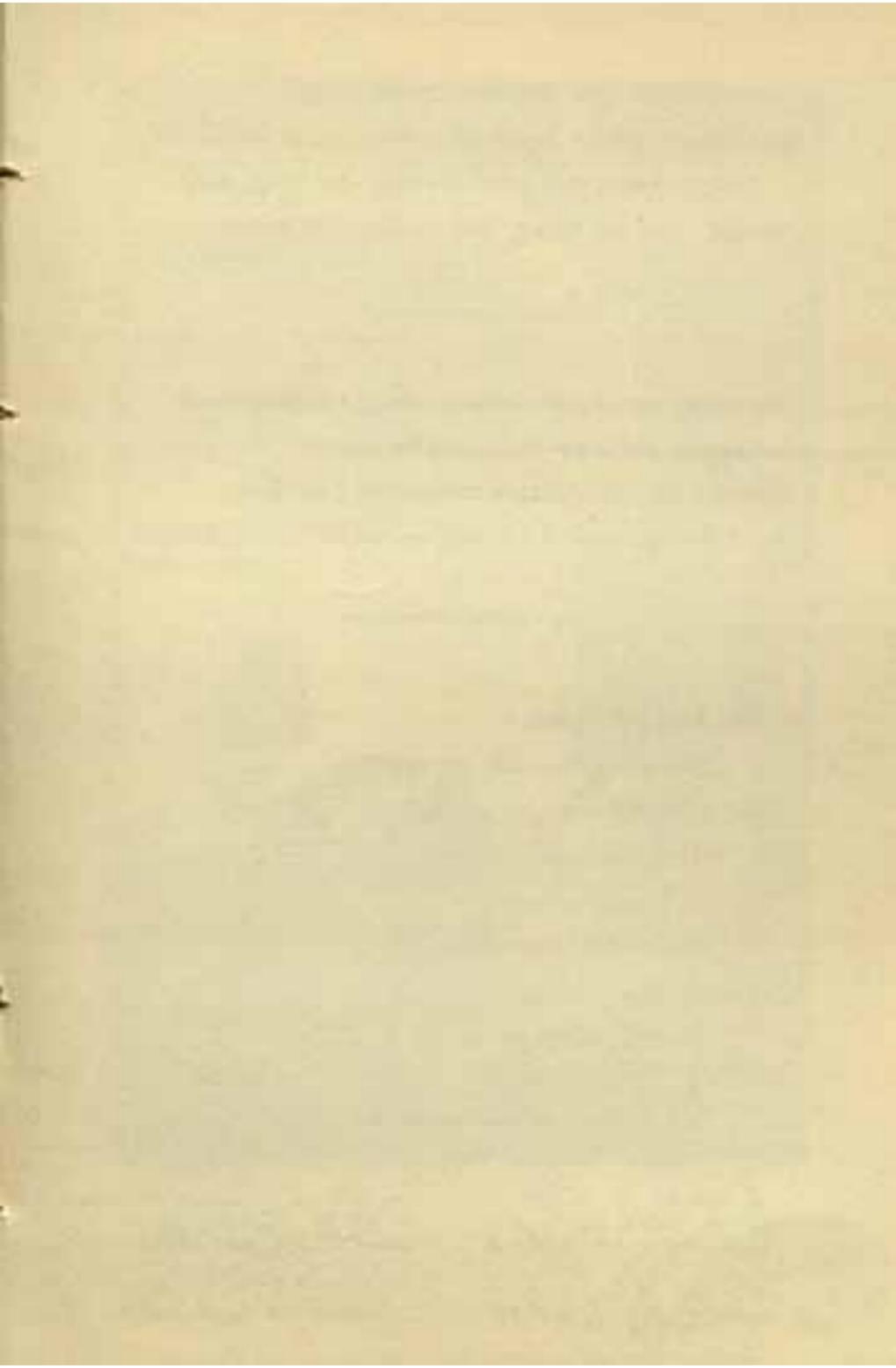
إِذْ نَالَ قَعْدَ الرَّازِي حَمْجَبِ  
وَلَدَتْ ظَبَيَّةُ الْفَلَاجِنَهَافِ



آه بچ کرد و زد به آرام گفت  
دیدی که چگونه گور برآم گفت

آن قصر که حشد در او حام گفت  
برآم که گور میگز فتی هم شر





And those who husbanded the Golden Grain,  
And those who flung it to the Winds like Rain,  
Alike to no such aureate Earth are turn'd  
As, buried once, Men want dug up again.

FETZ-GARAI



Avant que les chagrins viennent nous le défendre :  
Apporte-moi du vin de couleur rose-tendre .  
Et toi, tu n'es pas d'or, ignorant, ne crois pas  
Qu'on te met dans la terre afin de te reprendre .

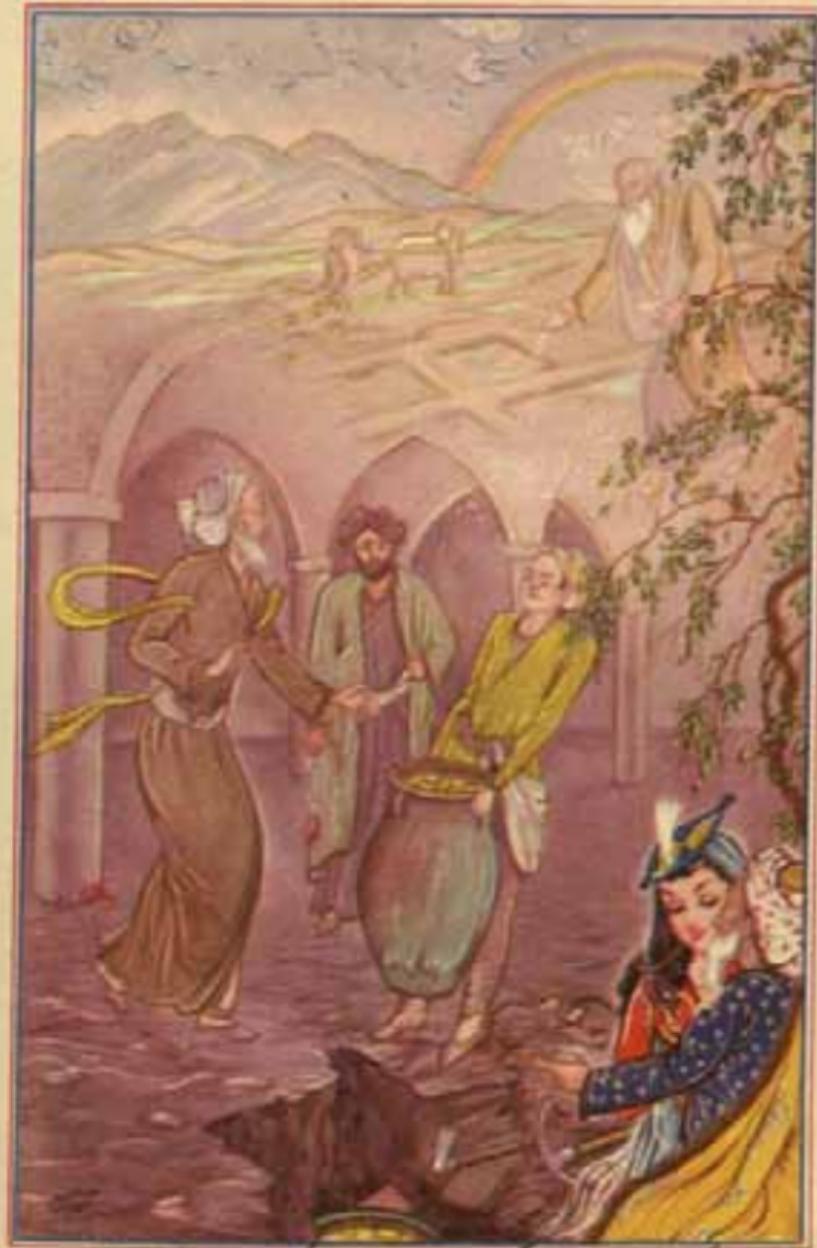
ETIENNE-ZADEH



Eh' Du ein Opfer wirst der Pein des Lebens,  
O Holde, trink den rosigen Wein des Lebens.  
Der Thor nur glaubt, dass man wie Gold ihn nieder  
In's Grab senkt und als Gold herauszieht wieder.



لَا يَنْبَدِدُ الْخَلَانُ حَذْنَشْجِيٌّ وَ لَا  
تُضَعِّفُ مِنَ الدَّنَبِيَا بَهْسَرٌ مُّزْجِعٌ  
وَ كَجْلِسٌ بِرَأْوَهْدٌ اغْزِرَالِكَنْجَلْتُونْ  
الْمَاعَبَ دَهْرِلَهَ نَظَرَ الْمَقْرَجَ



زان پیش که بر سرت شیخون آمد  
فرمای که تا باده گلدون آرمه  
تو زرنه ای غافل نادان که را  
در عاک نشد و باز بیردن آرد





Ah, make the most of what we yet may spend,  
Before we too into the Dust Descend ;  
    Dust into Dust, and under Dust, to lie,  
Sans Wine, sans Song, sans Ginger and—sans End!

PETE HERALD



Ne laisse pas l'ennui te rendre la vie amère  
Evite du chagrin le mal qu'il peut te faire :  
Des lèvres de l'aimée et d'un livre et d'un pré  
Prends donc ta part avant d'être pris par la terre.

ETESAM-ZADEH



Mit Weitschmerz Deine Seele plage nicht !  
Um das, was einmal hin ist, klage nicht !  
An Wein und süßen Lippen lab dein Herz,  
Und in den Wind dein Leben schlage nicht !



لَا تَمْنَعْ أَلَّمَ بِهَرَبَتْ      وَلَا  
يَغْقِنْ يَكْ أَلَّمَسْ وَأَخْرَجْ كَذَكْ  
وَلَا إِنْمَ الرَّوْضَ وَالْمِيَاهَ وَطَبَ      مِنْ قَبْلِ أَنْ تَهُرِّبَ الْرَّى بَجْتَكْ



گندارک فحصه در کنارت گیرد  
واندوه مجال روزگارت گیرد  
گندارک بابوجویی در کنارت گیرد  
زان پیشک خاک در کنارت گیرد





Then to this earthen Bowl did I adjourn  
My Lip the secret Well of Life to learn.  
And Lip to Lip it murmur'd—" While you live,  
Drink! — for once dead you never shall return."

FOLY URBALI



Vidant avidement la cruche, j'ai tenté  
D'apprendre les secrets de la longévité  
Et la cruche m'a dit : « Bois donc du vin sans cesse.  
Nul ne revient au Monde après l'avoir quitté. »

KERMAN-ZADEH



Ich führ' den Krug zum Mund, er soll mich lehren,  
Wie dieses Leben länger möchte währen,  
Und meine Lippen küssend flüstert er :  
" Trink Wein! Du wirst zur Welt nicht wiederkehren. "

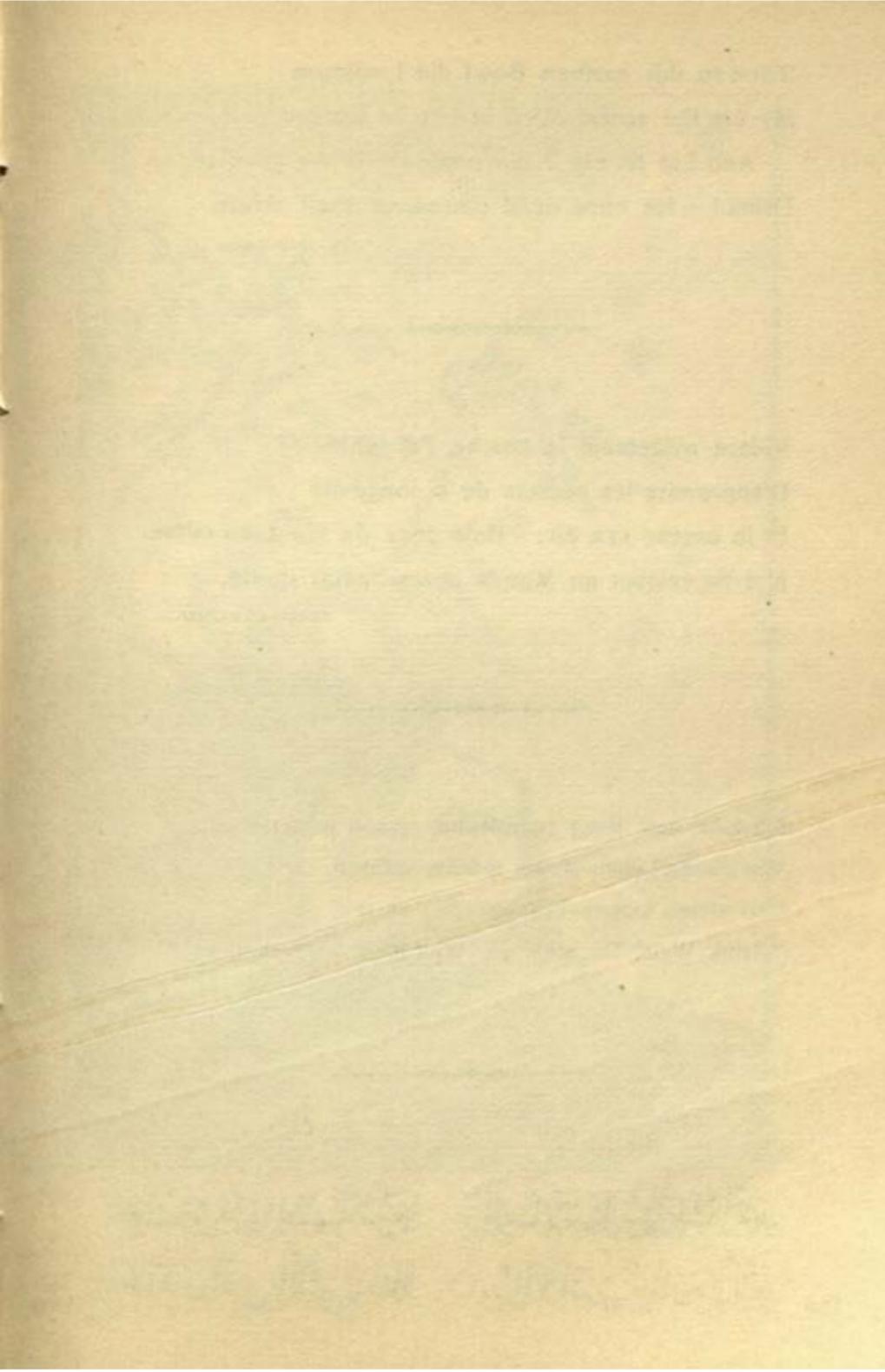


لَمْ يَكُنْ مِنْ جَرَأَةِ الصَّهْبَاءِ مُرْتَفِعًا  
خَرْصًا لِأَنَّهُ مِنْهَا عَيْنَةً أَكْبَرَ  
سَرَّا لَا أَشْرَبَ فَإِمَارُخَدَ لَمْ يَعْدَ  
ظَاهِرًا شَقِيقًا بِاللَّثَّامِ فَإِذَا هُدَى



لب بر لب کوزه بزدم از غایت آن  
لاب بر لب من نهاد و دیگفت برا  
مازو طبیم و اسط عسر در آ  
می خور که بدین جهان نمی آمی با





And this delightful Herb whose tender Green  
Fedges the River's Lip on which we lean —  
Ah, lean upon it lightly! for who knows  
From what once lovely Lip it springs unseen!

FELIX BRAUER



Vois l'herbe dont le bord du ruisseau s'agrémente :  
On dirait le duvet d'une lèvre charmante.  
Ne pose pas tes pieds sur l'herbe avec dédain,  
Par là le sol était un visage d'amante.

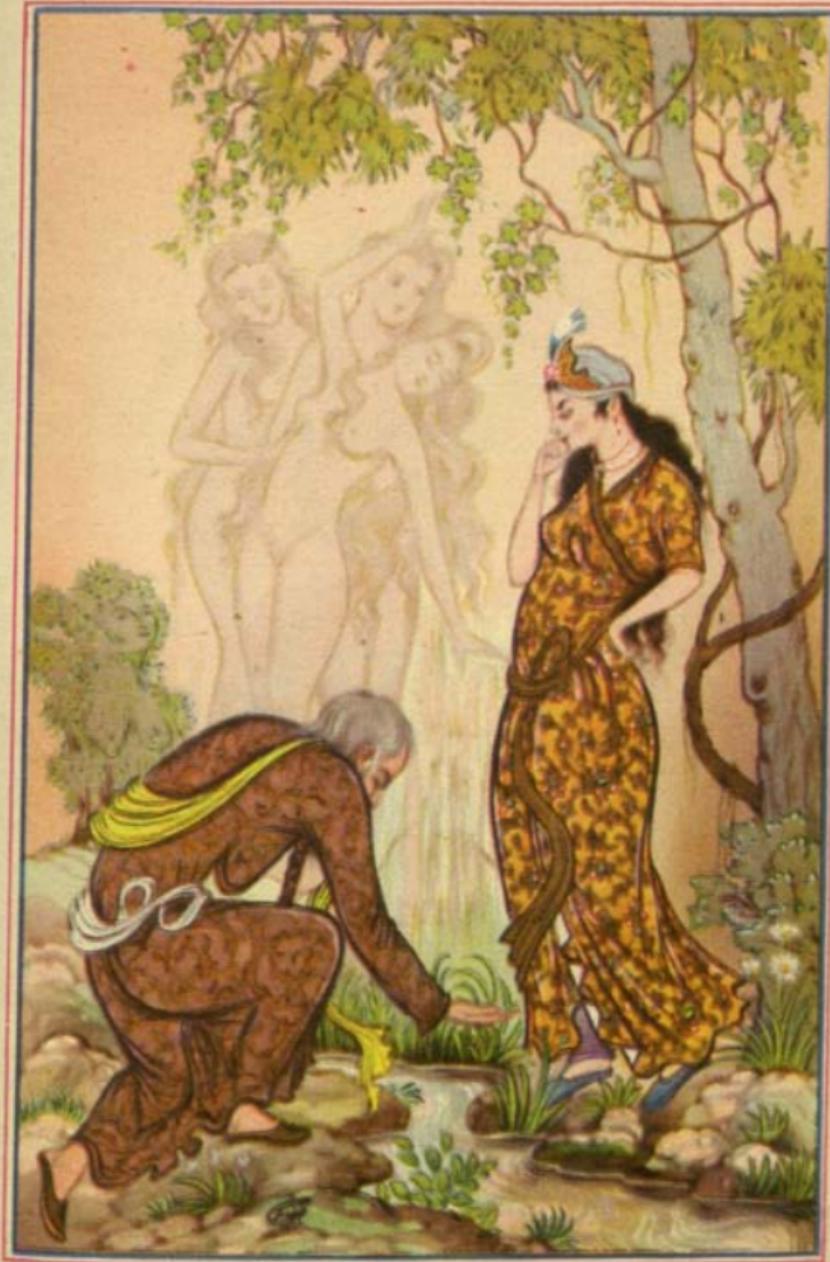
ETENSAM-ZADEH



So schön, wie den schönsten Lippen entsprungen  
Hält der blumige Rasen den Bach umschlungen.  
Betrift nicht verächtlich dies zarte Grün,  
Drin vergangene Schönheiten neu erblühn.



كُلْ عَشْبٍ يَدْوِي فِي قَمَرٍ آغْرِيَ  
مَذْئَمًا مِنْ شِفَاءٍ كَلْبِي آغْرِيَ  
لَا نَطَاقَ لِحَجَّاتِ الْأَيَّارِ  
فَهَوَنَامٌ مِنْ مَزَهِ الْخَلِيلِ نَضَرٌ



هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است  
گوئی زل فی شته خوئی رسته است  
پا بر سر سبزه ز خاک لاله روئی رسته است  
کان سبزه ز خاک تا بخواری نمی رسته است





Alike for those who for TO-DAY prepare,  
And those that after a TO-MORROW stare,  
A Muezzin from the Tower of Darkness cries  
" Fools ! your Reward is neither Here nor There . "

WILLY GERALD



D'aucuns cherchent en vain à définir la Foi ;  
Et d'autres, pris de doule, ont l'âme en désarroi.  
Mais soudain va surgir un messager céleste  
Disant : « Pourquoi ces deux fausses routes, pourquoi ?

STENHAM-ZAIHEH



Viele Menschen grübeln über Glauben und Sitte,  
Zwischen Zweifel und Gewissheit stehn viele in  
der Mitte.  
Unversehens ruft Einer aus dem Hinterhalt her :  
Ihr Thoren, der rechte Weg ist nicht dieser noch der !



حَارَبُنَّ الْقَاتِلَ وَالْفَطِيعَ فَهَبَنَ  
بِلَدَ لَا مَهْدًا وَلَا ذَلَكَ الظَّرِيقَ

فَكَرَتْ فِي الدِّينِ أَقْوَامَ كَثَّا  
فَإِذَا الْهَانِفُ يَنْعُومُنَمْ آبَا



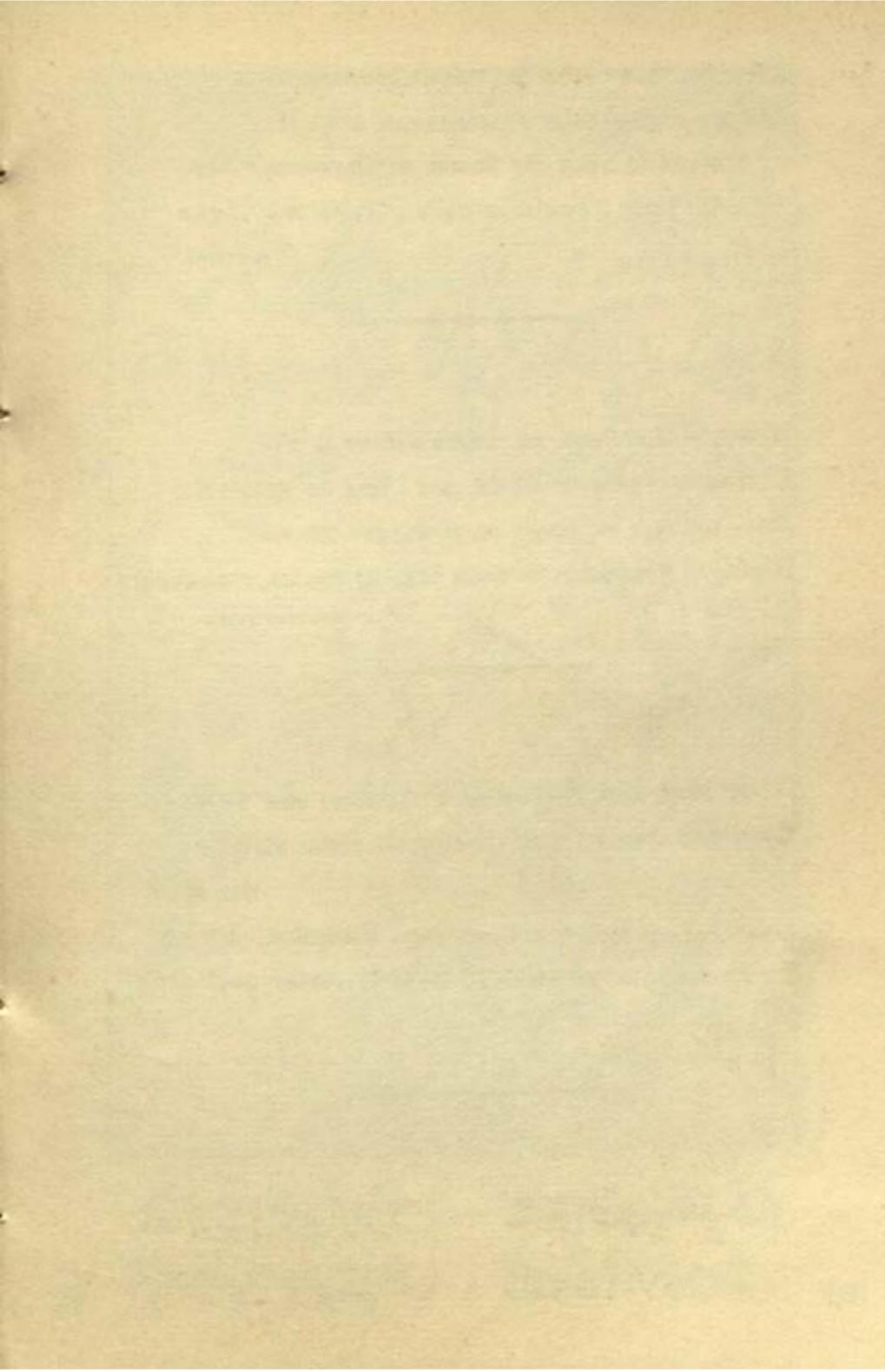
قومی بجان فقاده در اویین

کای سخیران راه نآفت و زین

قومی متغیرند اند ره دین

میترسم از آنکه بآنک آیدروزی





The Worldly Hope men set their Hearts upon  
Turns Ashes—or it prospers; and anon,  
Like Snow upon the Desert's dusty Face  
Lighting a little Hour or two—is gone.

FELIX GERALD



Ce Monde et son contenu mellons que tu les as  
Avec les beaux joyaux des trésors d'ici-bas.  
Sur ces trésors, pareil à la neige sur terre,  
Tu t'assiéras deux jours, puis tu disparaîtras

ETTSAM-ZADEH



Denk, all' Dein Hoffen fände auch ein Ziel,  
der Freude Garten böte Dir so viel,  
dass du in seinem Grün, dich selig dünkst –  
doch wenn der Morgen graut, ist aus das Spiel !

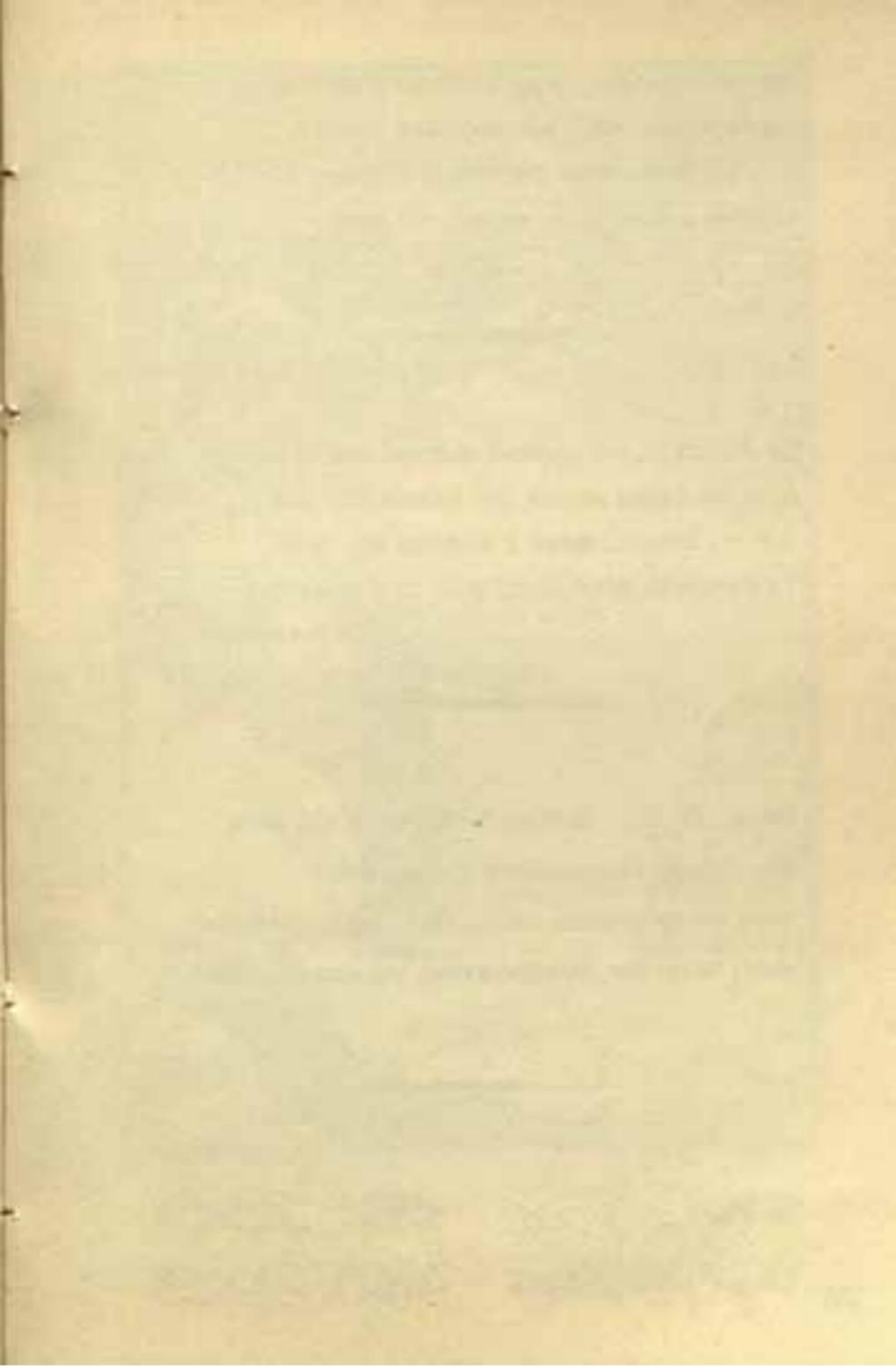


يأقْبِلْ حَمْبَتْ أَنْكَ وَدَوْضَنْ أَفْرَاجِكَ بِالثَّبْتِ حَلَّا  
فَلَكَتْ فِي تَفْصِيلِ الْهَنَاءِ سُونَدَى مَوْنَى لَدَى الْلَّبَنِ فِي الْقُبْعَ عَلَى



دنیا هم سر بر ترا خواسته کبر  
صد گنج بر ترا و لکھ آرد اسنه کبر  
پس برس آن چو بزم حرار بز  
روز می دوسره منشته و برقا است کبر





What, without asking, hither hurried whence?  
And, without asking, whither hurried hence!  
Another and another Cup to drown  
The Memory of this impertinence!

PETE VERBAL



Si tout ne dépendait que de ma volonté,  
Aurais-je vu ce Monde et l'aurais-je quitté ?  
Dans cette pauvre auberge il eût mieux valu, certes,  
N'être jamais venu, n'avoir jamais été .

ETIENNE ZADÉH

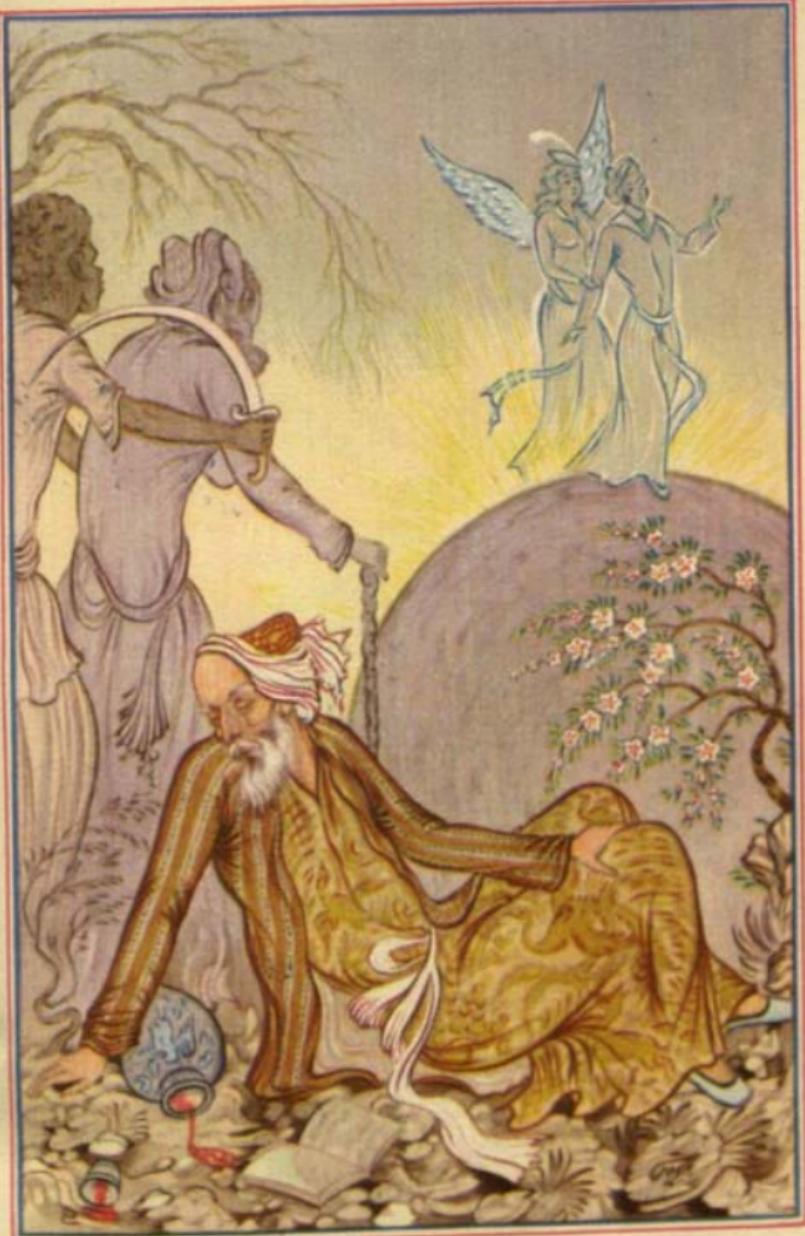


Ich wär, nicht hier, konnt' ich das Schicksal weben,  
Und ging' jetzt nicht, konnt' ich ihm widerstreben,  
Ja, besser wär's, in dieser Welt des Staubes,  
Nicht kommen und nicht gehen und nicht leben.



لَوْكُنْ رَبَّ اخْيَارٍ مَا أَنْتَ لِلَّا  
ذَنْبًا وَلَرَأْسَ حَلَّ عَنْهَا وَلَرَأْنِينَ  
مَا كَانَ اسْعَدَ بَلْ لَوْلَرَأْنِي أَبْدَا  
لِلَّذِفِيرِ بِمَا وَلَرَأْسَ حَلَّ وَلَرَأْنِينَ

۱۷



گرآدم بخود بُد می نامَد می  
در تیرشدن بن بُد می کی شد می  
ب زان بندی که اند این دیر خراز  
ن آدمی نمِش می ن بُد می





And much as Wine has play'd the Infidel,  
And robb'd me of my Robe of Honour—well,  
I often wonder what the Vintners buy  
One half so precious as the Goods they sell.

ETTELL HORNBECK

---

Depuis le jour où Dieu crëa le Firmament,  
Vit on rien de plus doux que le bon vin vraiment ?  
Voir un marchand de vin, quelle étonnante chose !  
Qu'achète-t-il qui soit meilleur que ce qu'il vend ?

ETESSAM-ZADEH

---

Seit der Mond und Venus am Himmel steh'n,  
Ward auf Erden nicht Edleres als Wein gesehn,  
Der Weinhandler ist ein erstaunlicher Mann,  
Da er Bessres verkauft als er kaufen kann.

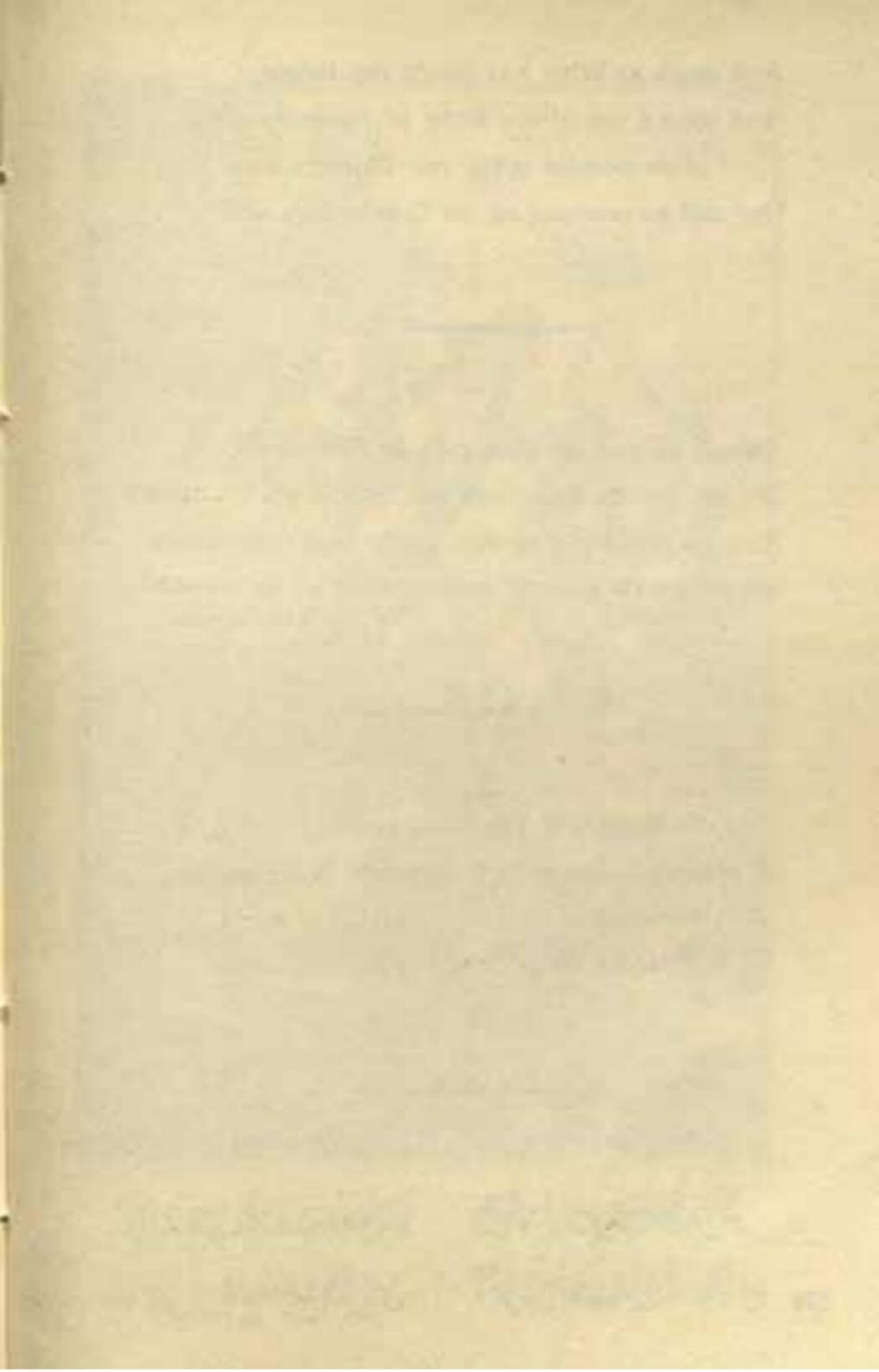
---

مَذَارِدَهُرَبَتْ بِالْبَدْرِ وَالْمَرْفَاتِ  
إِلَى لَآنَ لَمْ يُوْجَدْ اللَّهُ مِنْ أَنْجَنِ  
فِيَعْجِزُ مِنْ بَانِجِ الْوَاجِ حَلْ بَرَى  
أَعْزَزَ مِنْ الصَّهَّا. إِنْ بَاعَهَا يَثْرَى



با انگل شراب پرده ما بدریم  
تاجان دارم نخواهیم از باده بزم  
من در عجم زمی فردشان کلیشان  
به زانچه فردشند پر خواهیم خزم





And when Thyself with shining Foot shall pass  
Among the Guests Star-scatter'd on The Grass,  
And in Thy joyous Erand reach the Spot  
Where I made one—turn down an empty Glass !

FILIZ GERALD



Chers amis, convenez d'un rendez-vous, exprès.  
Une fois réunis, tâchez d'être bien gais,  
Et lorsque l'échanson remplira votre coupe,  
Buvez en souvenir du pauvre que j'étais !

ETESSAM-ZADEH



O meine Freunde, gelobt, einst munter Euch  
Hier zu versammeln, wenn ich nicht mehr unter Euch,  
Den Pokal voll alten Weins zu schenken  
Und trinkend des armen Chajjam zu gedenken.



إِنْ تَوَاعَدْتُمْ رِفَاقٍ لِأَنْسٍ وَسَعِدْتُمْ بِالْفَاغِدِ الْهَيْقَا  
وَأَدَارَ السَّاقِ كُوسَ الْحَمِيَا فَادْكُرُوهُ فِي شَرْهَهَا بِاللَّدْعَا



خود را بمحال میگذر شاد کنید  
بچاره فلاں را بد عایاد کنید

پاران چوباتفاق میعاد کنید  
ساقی چومی معنا نه درگفت کرید





And, as the Cock crew, those who stood before  
The Tavern shouted - "Open then the Door.

You know how little while we have to stay,  
And, once departed, may return no more."

FOLK-LORALIS



Echanson, le temps passe, écoute mon conseil :  
Mets - moi donc dans la main un bol de vin vermeil.  
Débouche la bouteille, allons, voici l'aurore !  
Hâte - toi, cher, avant que vienne le soleil.

KETEN-SHAZADEH

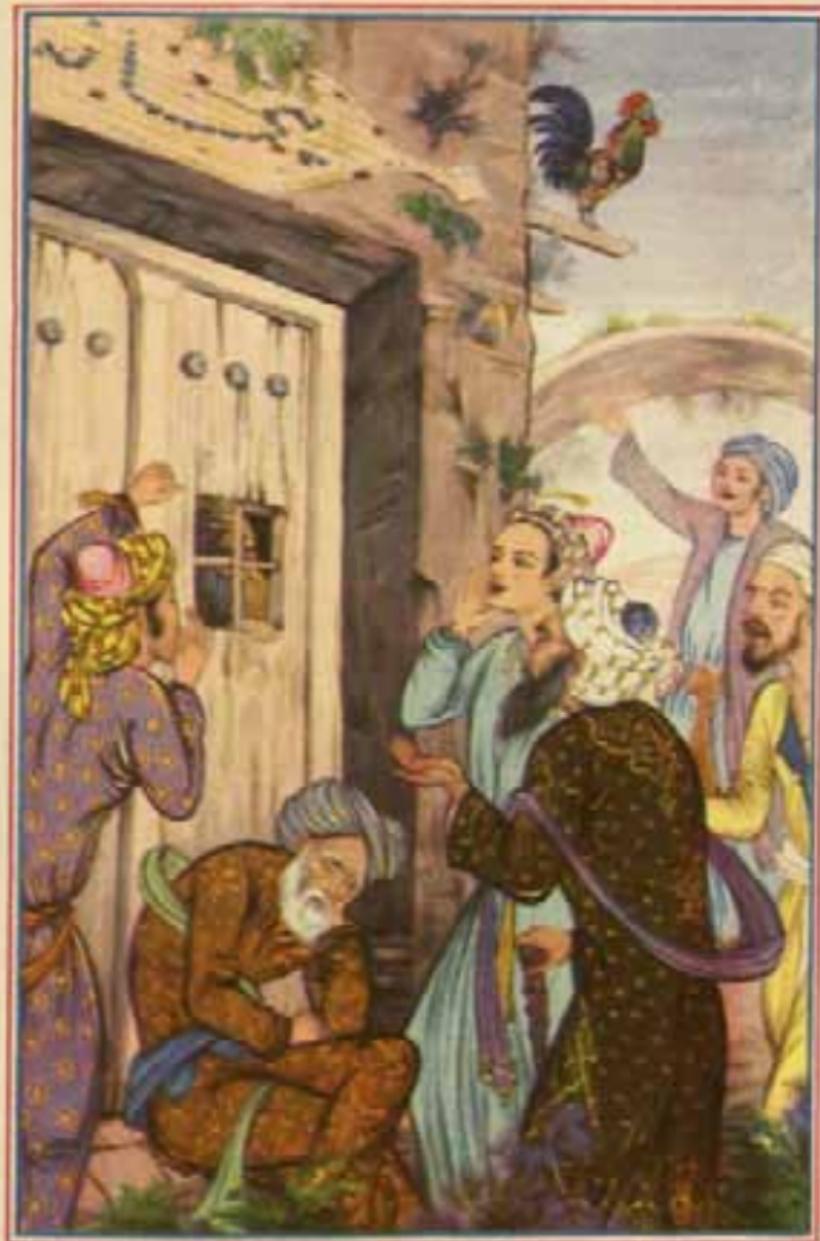


Geliebte, sieh ! der Morgen kommt herbei :  
Bring Wein und sing ein Lied zu der Schalmei !  
Denn dieser Monde Flug von Tir zu Dei  
liess sterben hunderttausend Dscham und Kei.



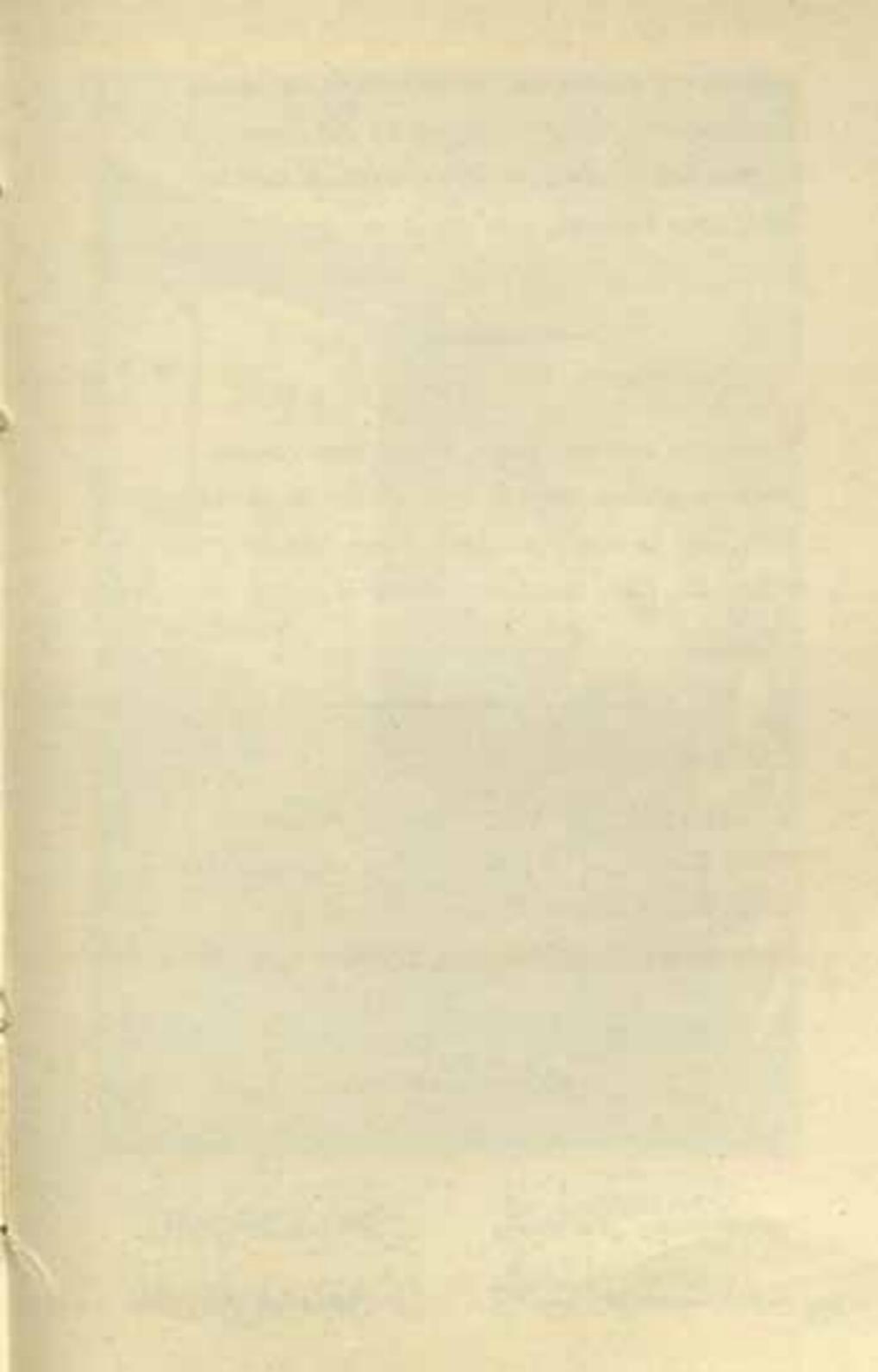
وَنَحْنُ وَالخَانُ وَابْنُهُ الْمَبِيرِ  
وَأَشْرَبَ وَخَلَ الْمَدِينَةَ ثُقْنَى

مَذَا وَانَ الصَّبْرُ وَالظَّرِيبِ  
أَفْعَثَ تَدِيبِي مَلَ زَاقْلُ الْمَدِينَةَ ثُقْنَى



بنگام صبح است فخر و شایسته  
ما دمی د کوی سینه روش ایشان  
چه جایی صلاح است خموش ایشان  
کند ز حدیث دهد و نوش ایشان





Indeed, the Idols I have loved so long  
Have done my Credit in Men's Eye much Wrong :  
Have drown'd my Honour in a shallow Cup,  
And sold my Reputation for a Song.

PHILIPPE



Versé par l'échanson, chaque verre de vin,  
Dans l'oeil brûlant éteint le feu de tout chagrin  
Du vin, dis-tu? Mais non, c'est de l'eau de Jouvence  
Qui délivre ton coeur des maux dont il est plein .

FELIX M. ADRIE



Zu Fasten fühlt' ich und zu Gebet mich jüngst gedrängt  
und dachte: vielleicht  
Wird nun das ewige Heil von mir, nach dem ich seit  
lang mich gesehnt, erreicht;  
Allein ein Windhauch hat das Gebet alsbald mir auf  
den Lippen verweht,  
Ein halber Weinschluck, eh' ich's gedacht, mein Fasten  
all zu nichte gemacht



فَتَيَقَّنَتْ نَفْسِي عَدَابَ حَاجِي  
وَالْقَوْمُ زَالْ يَضْفِرُ جُنُونَ رَاجِ

لِلْقَوْمِ وَالصَّلَاةِ نِكْ نِشَكَا  
أَسْفَاقَهُمْ نَفْسُ الْوَضُوءِ يَسْمَعُ



طبع سیار و روزه چون مایل شد  
افسوس که آن دخویاد شکست

گفتم که نجات گفتم حاصل شد  
و آن روزه بینیم جرده می باشد





The mighty Mahmûd, the victorious Lord,  
That all the misbelieving and black Horde  
    Of Fears and Sorrows that infest the Soul  
Scatters and slays with his enchanted Sword.

MUHAMMAD



Comme je désirais le jeûne et la prière,  
Je crus en mon salut, et mon âme en fut fière.  
Ma prière, hélas ! fut nulle à cause d'un pet  
Et je vis par le vin mon jeûne se défaire !

ETESAM ZADEH



Kein Tröpflein giesst der Schenke je in den Sand,  
das keinem Auge lechzt des Leides Brand !  
So ist - gelobt sei Gott - der Wein ein Nass,  
das unsres Herzens tausend Schmerzen bannt.



ما أفرق الناق ملائكة في التغى  
إلا وأخلفا نار كلب مولع  
أنطئن راحنا ذلك الملة الذهبه  
بُودجي يماثة علّه في الأضلعين



هر جر ص ک ساقیش بچاک افشارند  
در دیده من آتش غم جشاند  
سچان افسه تو باده می پنده اری  
آبی ک زصد در دلت بر ناند





That ev'n my buried Ashes such a Snare  
Of Perfume shall fling up into the Air .

As not a True Believer passing by  
But shall be overtakeen unaware.

PETE ORRALL



Je boirai tant et tant qu'une odeur de vins forts  
Sortira da la tombe où dormira mon corps ,  
Et que les gens passant tout près du cimetière ,  
S'ils sont à peine gris , tomberont ivres-morts .

ETTE UNI-ZADDE

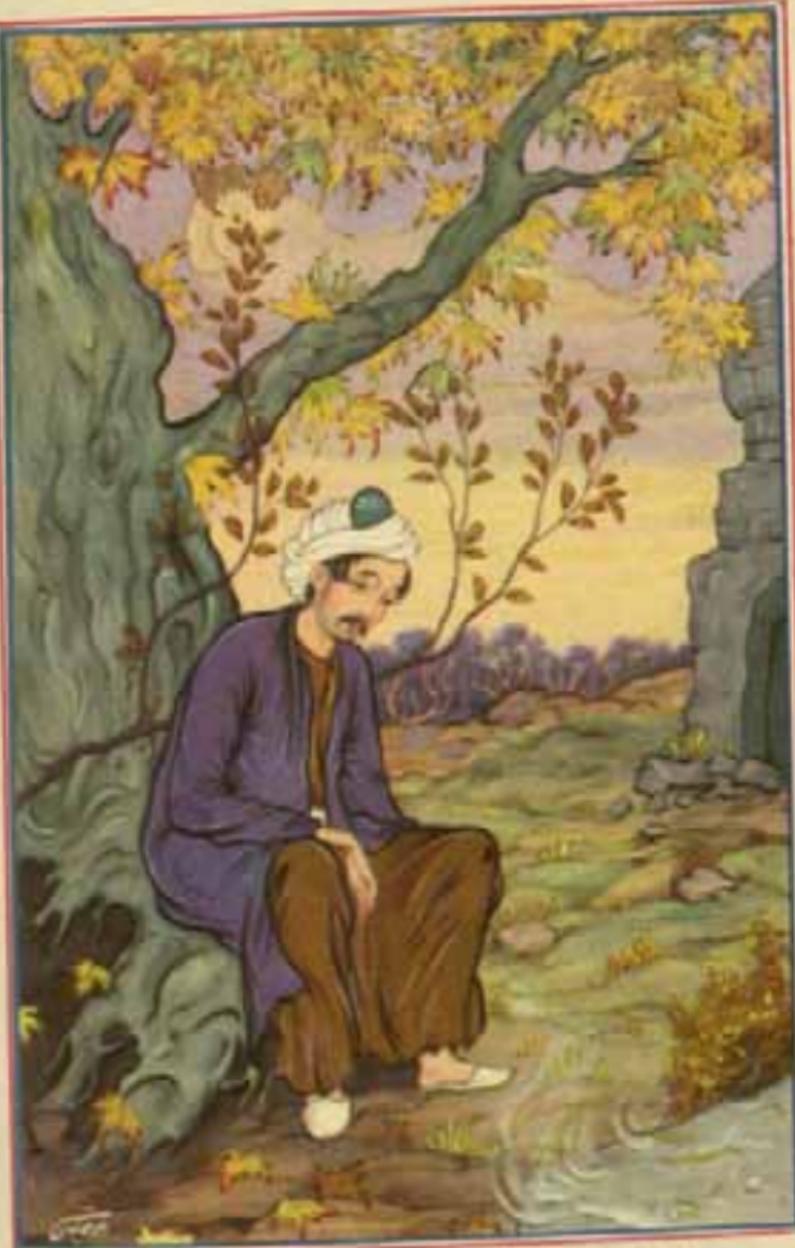


So will ich berauscht sein von geistiger Labe ,  
Dass der Wohlgeruch mich überlebt im Grabe ,  
Und nur Halbberauschte an meiner Gruft  
Ganz trunken hinsinken , berauscht vom Duft .



فِي الرَّمْسِ صَاعَ مِنَ الْأَرْبَعِهَا  
مِنْهَا وَأَفْقَدَهُ النَّهْجُ نَائِرِهَا

وَلَكُمْ شَرِيكُ الزَّاحِ حَوْانِ أَغْبَنْ  
أَوْمَرْ مَخْوَرْ عَلَى قَبْرِي اَمْتَا



چندان بخورم شراب گیری نمی شزرا  
آید ز تراب چون دوم زیر شراب  
نام بر سر قبر من رسید مجذوبی  
از بدم شراب من شود من بخواه





With Earth's first Clay They did the Last Man's knead  
And then of the Last Harvest sow'd the Seed :  
Yea, the first Morning of Creation wrote  
What the Last Dawn of Reckoning shall read.

## **ELITE GENERAL**

O cœur, puisqu'en ce Monde, au fond tout est chimère,  
Pourquoi tant de soucis devant ce long calvaire ?  
Obéis au Destin et supporte le mal,  
Car la Plume ne peut revenir en arrière

ETESSAM-ZADEH

Urewig vorgezeichnet ist der Dinge Kern;  
Der Griffel bleibt dem Guten wie dem Bösen fern;  
Was Gott als Schicksal vorbestimmt, muss sich vollenden;  
Mag, wie er will, der eitle Mensch sich drehn und wenden

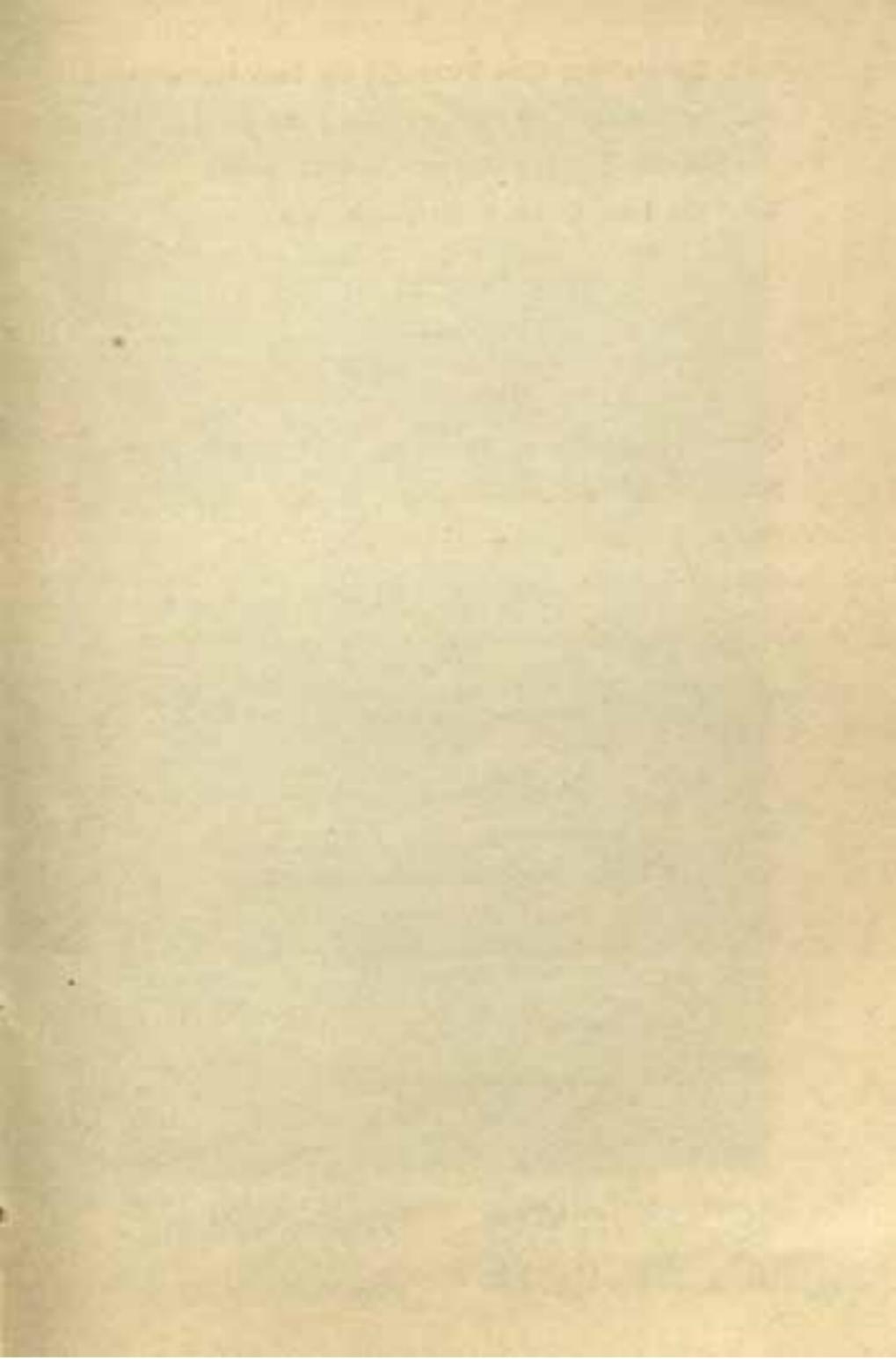
**حَقِيقَةُ الْكَوْنِ لَيْسَ عِنْدَ يَا طَهْراً**  
**فَجَارِ دَفَرَةٍ وَأَخْضَعَ لِلْفَصَافَانَ**



ایل حیفَت جهان است عجَز  
چندین حُبْری خواری از اینِ نجَّ دنیا  
که این رفت قلمز جسم تو نماید با  
تن را بسته سپار و پادربان

۱۹۳





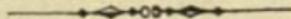
Ah, Moon of my Delight who know'st no wane,  
The Moon of Heav'n is rising once again :  
How oft hereafter rising shall she look  
Through this same Garden after me—in vain !

FILIZ GERALD



Puisque nul ne prévoit ce que sera demain,  
Hâte-toi de jouir, ô Pauvre cœur humain !  
Bel astre, bois au clair de lune, car la lune  
Va briller bien des fois et nous chercher en vain .

ETESSAM-ZADEH



Da die Tage uns'res Lebens rasch und unaufhaltsam schwinden,  
Da, ob morgen wir noch atmen, keiner uns vermag zu künden,  
Lass, o du mein Mond, uns froh sein! Ach der Mond da droben wird  
Oft noch um die Erde kreisen, ohne uns auf ihr zu finden !

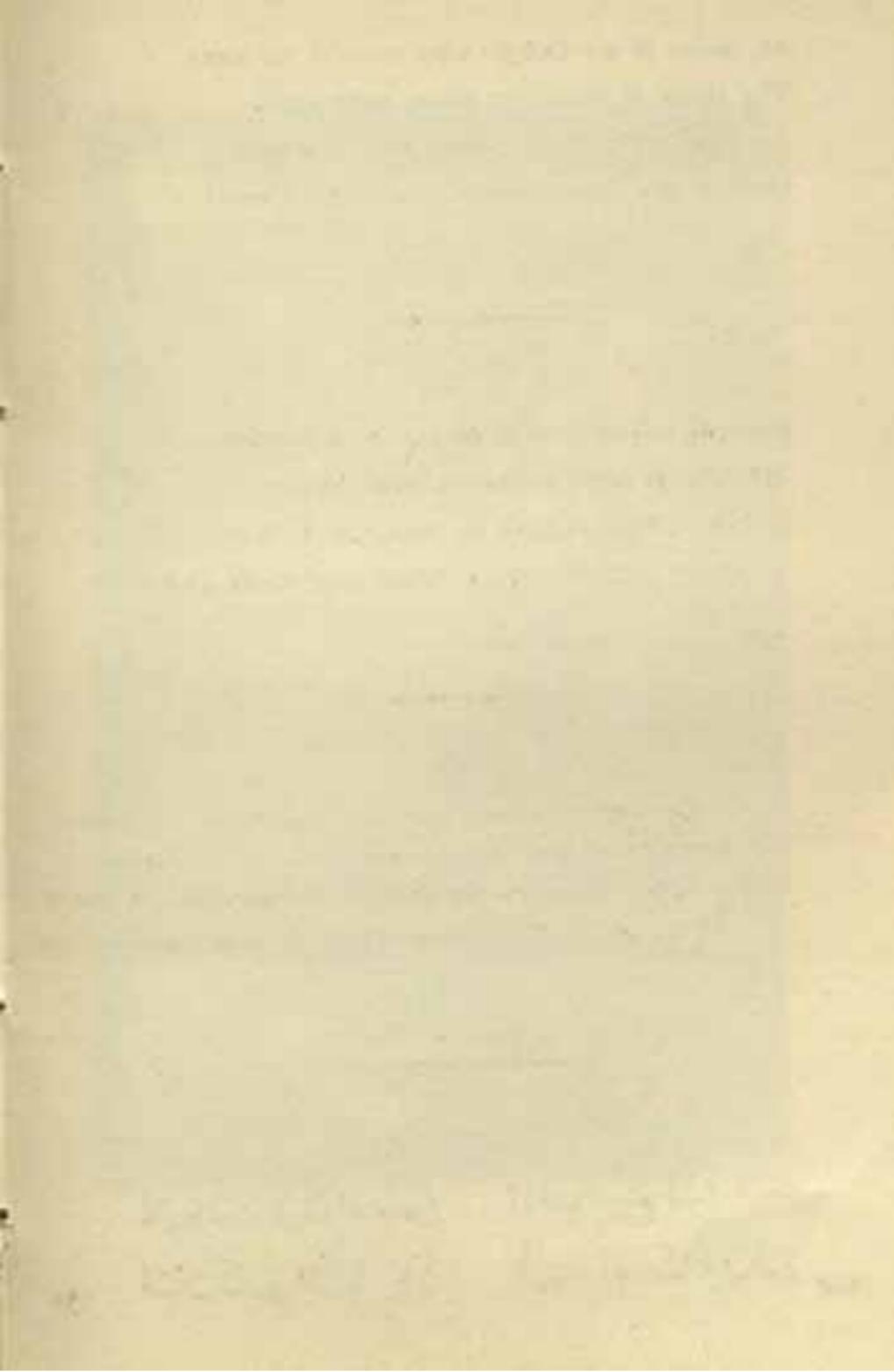


لَئِنْ جَاءَتْ مَنْ هُوَاهُ عُنْزًا  
وَذَقَّتْ حَيْثُ لَذَاتِ الْوُجُودِ  
كَانَ فَوْقَ تُفَارِقِ الدُّنْبَا<sup>١</sup>  
الَّذِي شَاهَدَتْ حَلْمٌ فِي هُجُودِ



چون محمد نیشید کسی نشد و ارا  
حالی خوش و اراین دل پرسود ادا  
می خوش باده سب این ماه که ماد  
بسیار بسیار و سبی بدمارا





For in and out, above, about, below,  
'Tis nothing but a Magic Shadow - show,  
Play'd in a Box whose Candle is the Sun ,  
Round which we Phantom Figures come and go.

PETER LEATHES



Cet Univers, où seul le vertige gouverne.  
Rappelle en vérité la magique lanterne.  
La lanterne est ce Monde et Phébus le foyer;  
Les hommes des dessins qu'un grand effroi, consterne.

KHATIR KHAN-ZADEH



Dieses Weltall, mit dem wir uns schwindelnd drehen,  
Ist wie eine Laterne anzusehen,  
Drin die Sonne als Licht brennt, in bunten Reigen,  
Uns Trugbilder—unseresgleichen — zu zeigen.



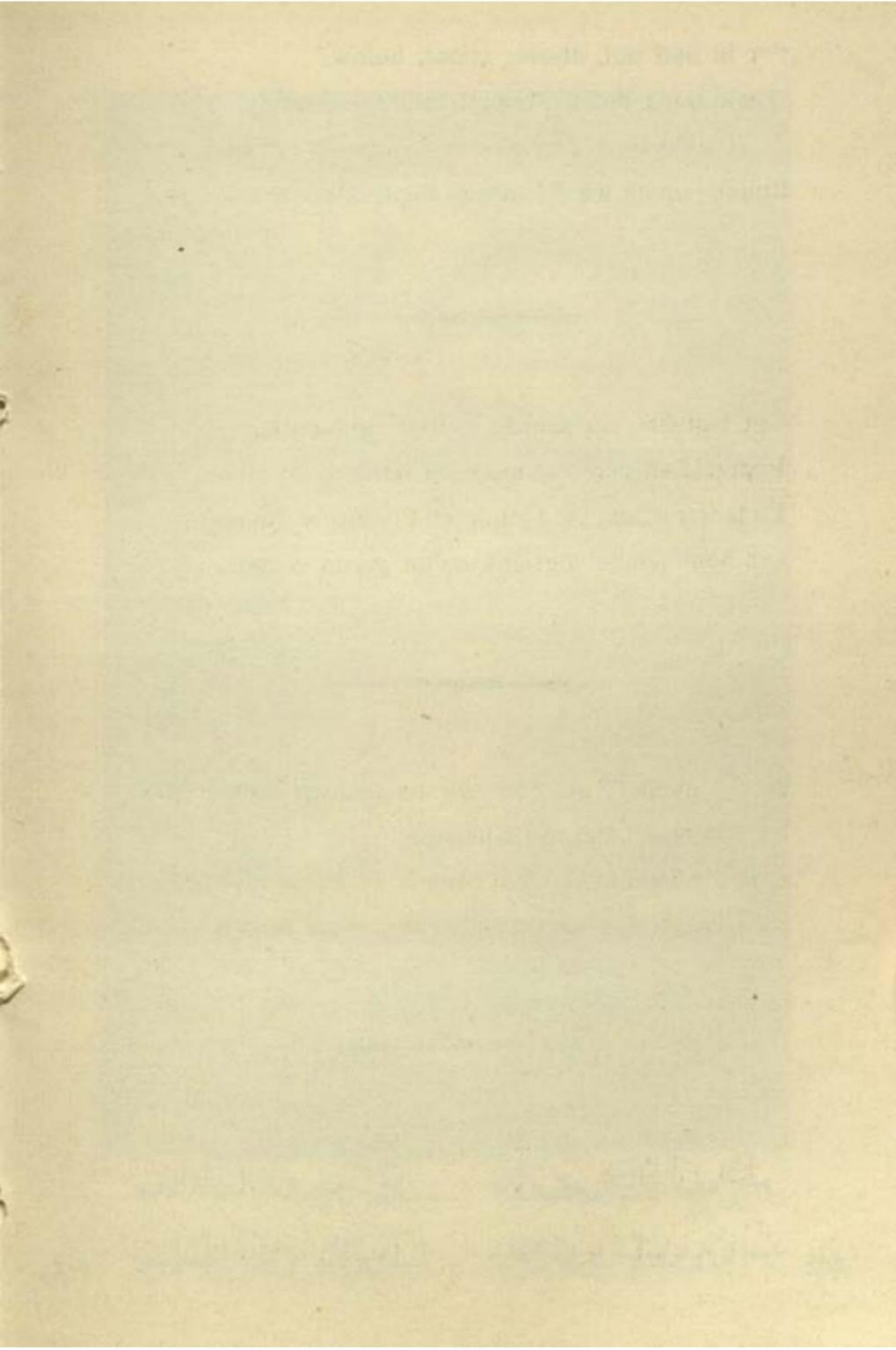
فَانْوَسَ يَحْمِيْ حَبَابِيْاً لَدِيْ الظَّهِيرِ  
وَتَعْنَى سَيْدُوا حَبَارِيْاً فِيْ كَاكَصَوْرِ

هَذَا الْأَنْقَاصَةُ الَّذِي فِيهِ تَرِجُوكِيْ  
مِقْبَاسَهُ التَّمَنُّ وَالْفَانِوسُ عَالَمَنَا



این چیز و غلک که مادر او حیرانم  
 فانوس خیال از او مشاهی دانم  
 خوش بید چرا غدان عالم فائز  
 ما چون صوریم کامن را او حیرانم





For in the Market-place, one Dusk of Day,  
I watch'd the Potter thumping his wet Clay :  
And with its all obliterated Tongue  
It murmur'd — " Gently, Brother, gently, pray ! "

EDWARD BURKE



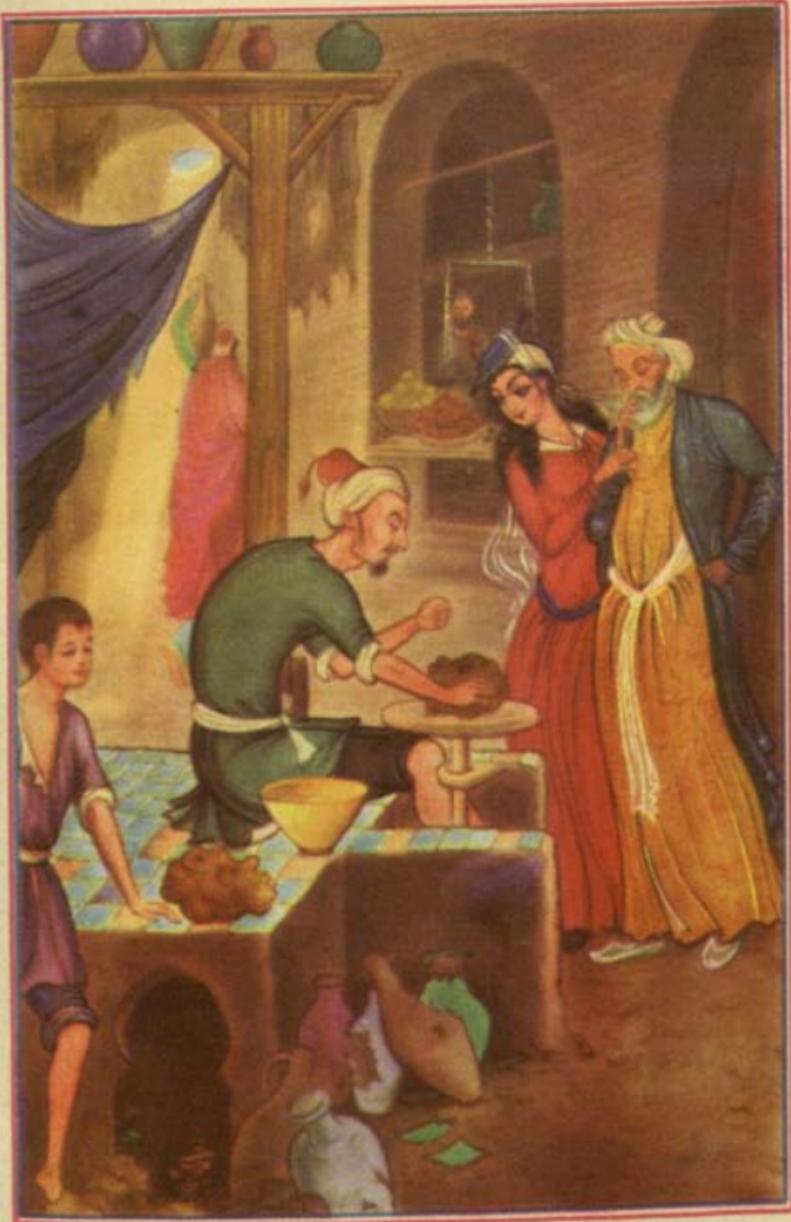
Hie, au bazar, je vis un potier qui, fébrile,  
De nombreux coups de pieds frappait un tas d'argile .  
Et cette boue, alors, s'est mise à murmurer,  
• Las! j'étais comme toi, laisse-moi donc tranquille ! •

ETIENNE DE JODEL



يُضَعِّفُ الطَّيْبَنَ تَدْقِيقَ الْفَهْمِ  
يَعْلَمُ الطَّيْبَنَ عَمَّا تَرَى الْخَنْوَمُ  
لَهْدَقِينَ ذَلِكَ الْخَرَافُ مِكْرًا  
إِلَى مَا يَنْوِهُ دَوْسًا وَكَلْكًا

٢٠٦



این کوزه گران که دست در گل دارد  
 عقل و خرد و هوش بر آن بخاند  
 مشت و لکه و طپانچه تا چند نمود  
 خاک پر افت چه می پندارند





Ah! Love: could thou and I with Fate conspire  
To grasp this sorry Scheme of Things entire,  
Would not we shatter it to bits—and then  
Re-mould it nearer to the Heart's Desire !

FILIZ GERALD



Si, comme Dieu, j'avais en main le Firmament.  
Je le démolirais sans doute promptement,  
Pour à sa place bâtir enfin un nouveau Monde,  
Où pour les braves gens tout viendrait aisément .

ETESSAM-ZADEH



Könnt' ich walten wie Gott im Himmelszelt,  
Ich hät' es schon längst auf den Kopf gestellt,  
Um ein andres zu bauen, wie ich es verstehe,  
Welches ganz nach den Wünschen der Menschen sich drehe.

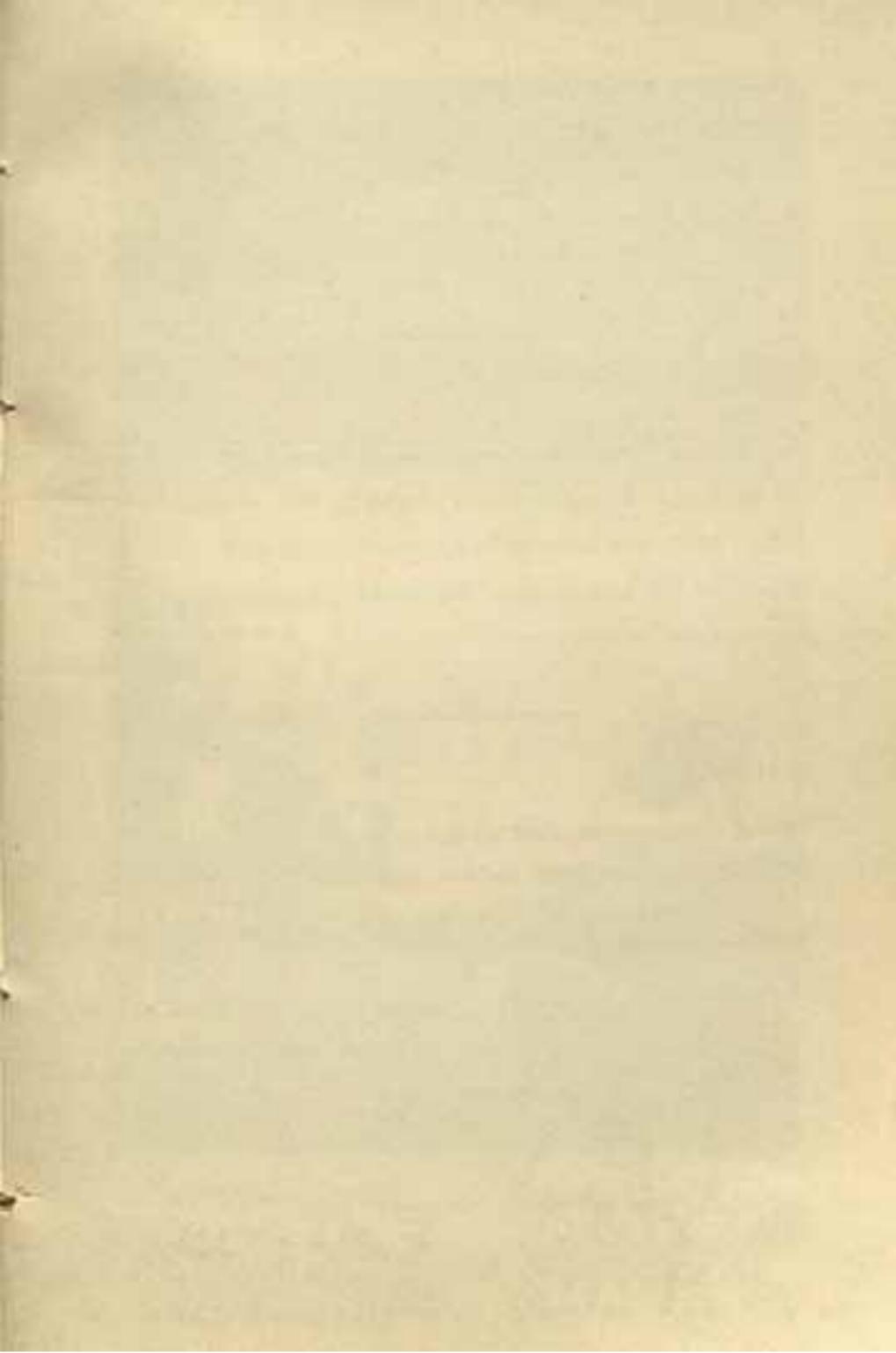


أَنْكَانَ لِكَاسِهِ فِي فَلَّاٰكَ بَدْ  
لَمْ أَبْنِي لِلْأَفْلَالِ مِنْ اثْنَارِ  
وَلَئِرْحَبَ مَشِّتَهُ أَلَاخْرَلِ  
وَحَلَفْتُ أَفْلَالَكَ أَنَّدُورْمَكَانَهَا



گر بر فلک دست بُمی چون بزدَن  
برداشتی من این فلک از میان  
وز نو فلکی دگر چنان ساختی  
کازاده بکام دل رسیدی آسان





And if the Wine you drink , the Lip you press ,  
End in the Nothing all Things end in—Yes—  
Then fancy while Thou art . Thou art but what  
Thou shalt be—Nothing—Thou shalt not be less .

FITZ GERALD



Khayyam , ayant l'ivresse et point d'ennui—sois gai  
Près d'une exquise idole étant assis—sois gai  
Tout devant aboutir au néant dans ce Monde ,  
Dis-toi que tu n'es plus; puisque tu vis—sois gai

ETESSAMI-ZADEH



Chajjam , solang du trunken bist von Wein, sei glücklich—  
Solang im Schosse dir ein Mägdelein, sei glücklich —  
Und da der Dinge Ende ist das Nichts,  
So bilde, dass du nichts bist, stets dir ein! sei glücklich !

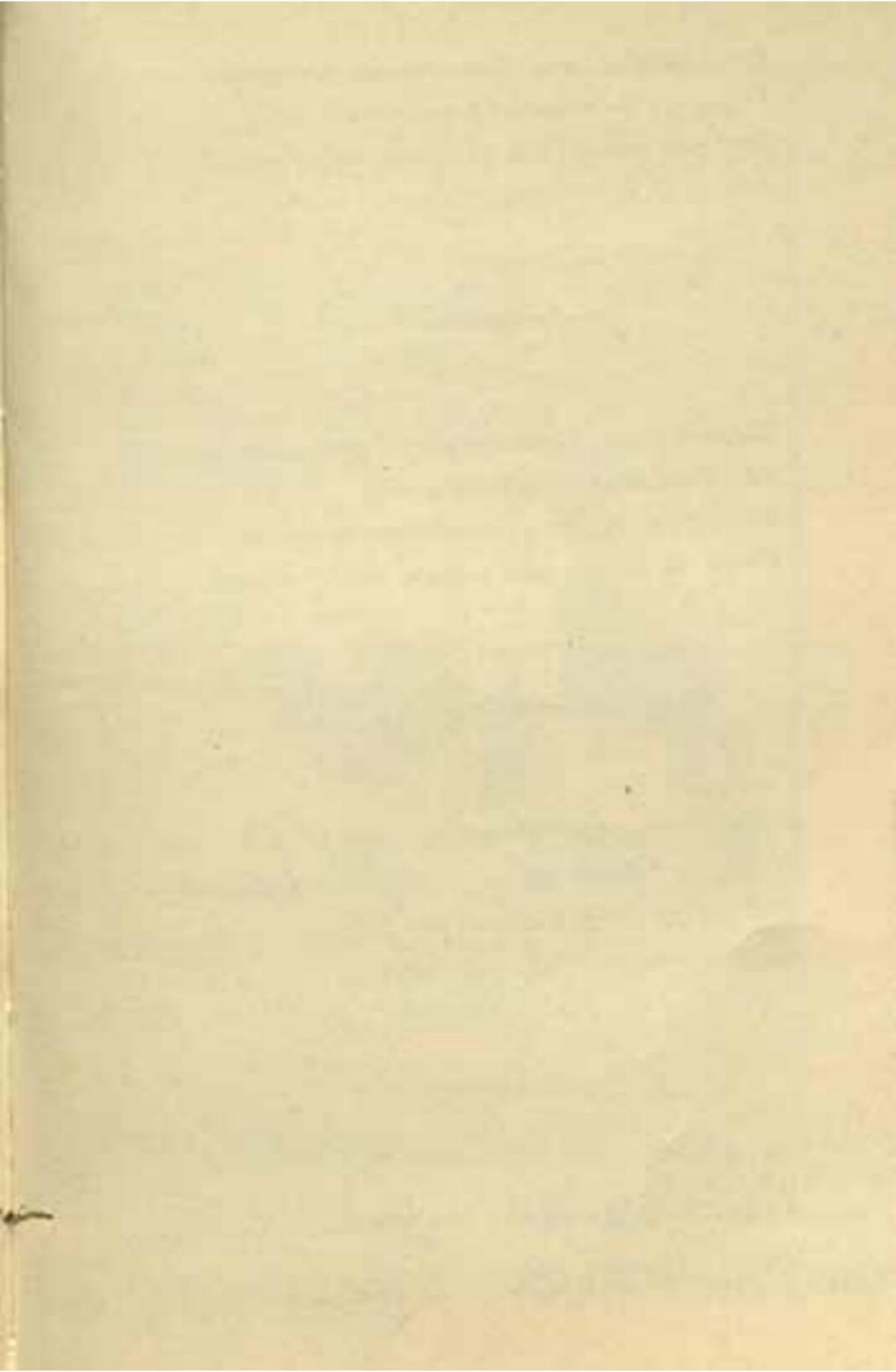


حيّا م طب ان نِلَتْ تَسْوَهَ وَقَفَيْ  
وَحَبَّاكَ وَرَدَى الْخَدُودِ وَصَالَا  
فَأَفْرُضْ فَنَالَكَ وَعِشْ سَعِيدًا بِالْأَلَا  
إِنْ كَانَ عَاقِيدًا الْوُجُودُ هِيَ الْفَنَا



خیام اگر زنده استی خوشباش  
باما درمی اگر نشستی خوشباش  
چون عاقبت کار جهان نمی بینی است  
آنکار کرنیستی چو هستی خوشباش





But leave the Wise to wrangle, and with me  
The Quarrel of the Universe let be

And, in some corner of the Hubbub coucht,  
Make Game of that which makes as much of Thee.

VOLTAIRE



Entends ce que je dis, ô mon cher camarade,  
Moque-toi de ce monde et ne sois pas maussade  
Assieds-toi dans un coin, contemple sagement  
De ce vieil Univers l'étrange mascarade.

ETTESSAM JADEH



شيخ من الدنيا همّ مز عرج

العاب دهرٍ نظره المترج

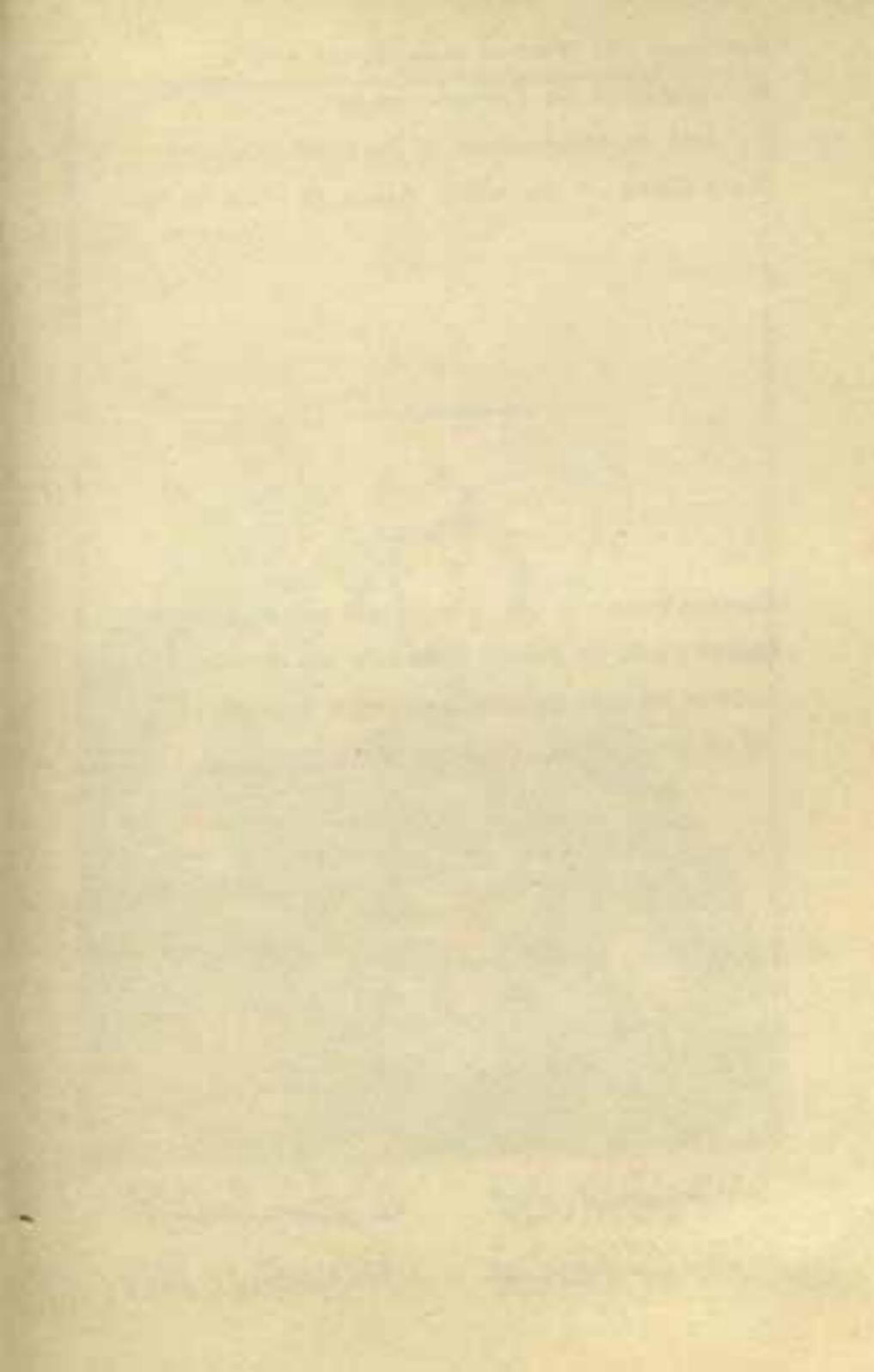
يا زيدَةَ الخلاٰنْ خذ شبيهٍ ولا

وانجلنْ مراوِيَهُ اغْرِيَ الْقَانِظَ



بِشُوَّرْ مِنْ اَنْ جَدَه يَارَانْ كَجَنْ  
دَلْ تَنْكَتْ كَعْنَزْ يَنْ فَلَكَتْ بَيْ سَرَنْ  
بِرْ كَوْشْ عَرْصَه سَلَامَتْ بَشَينْ  
بَا زَيْمَه وَهَرَه اَمَاتَشْ يَسَنْ





While the Rose blows along the River Brink,  
With old Khayyám the Ruby Vintage drink.

And when the Angel with his darker Draught  
Draws up to thee — take that, and do not shrink.

ETERNAL ZADKH



Dans l'immense Univers à l'invisible pôle,  
Bois gaiement : car chacun du mal verra la guéôle.  
Et quand viendra ton tour de souffrir, reste calme :  
C'est un verre où chacun doit boire à tour de rôle.

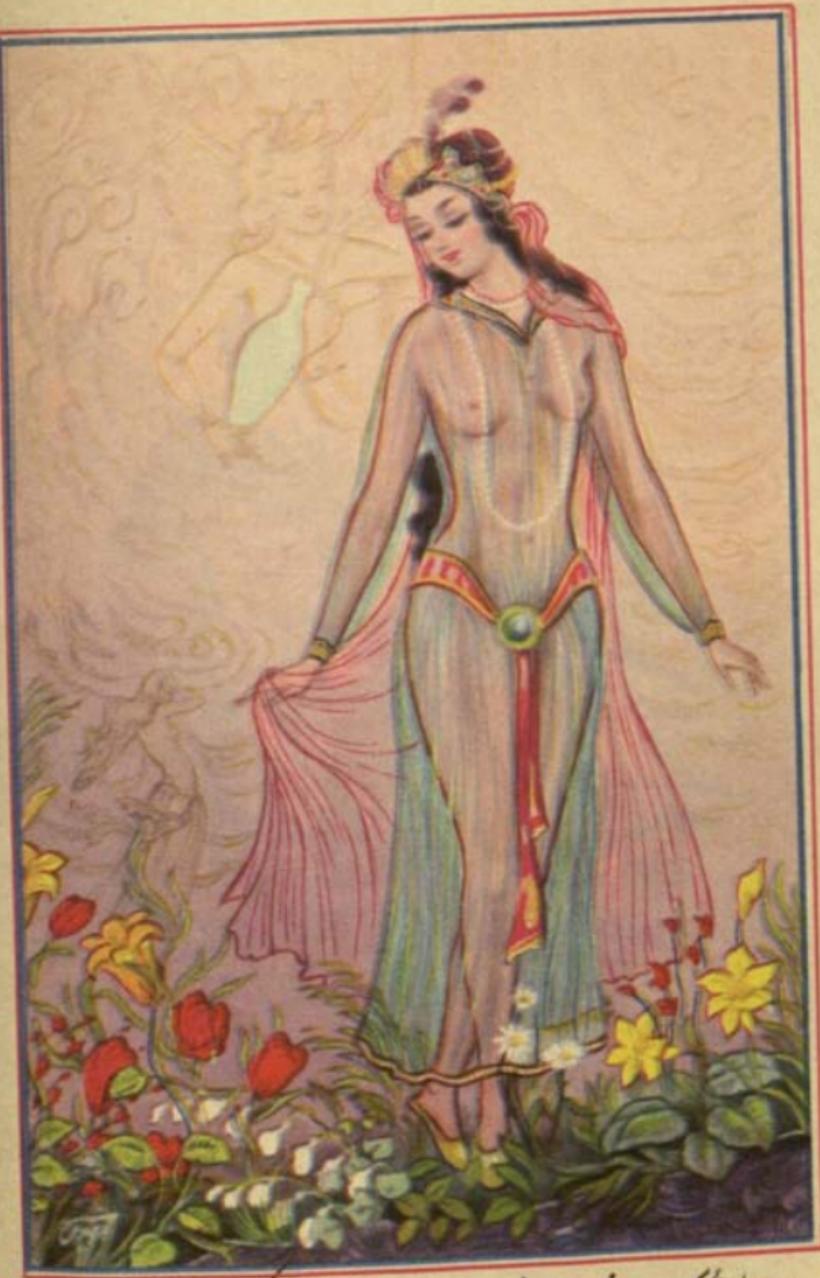
ETERNAL ZADKH



In jener Nacht, wo keine Sterne blinken.  
Wo keines Auswegs Hoffnungsstrahlen winken,  
Schrickt nicht zurück, wenn deine Reihe kommt !  
Der Becher kreist, und jeder muss ihn trinken. —



ما يهمني أن أبقى لا أظهر لعموره  
إشرب فان الدفء في رحابه  
وأن كل سوق يذوقها في ذهري  
واخرج بذوق حار كأس الوداع .



در دایرۀ پهنه ناپیدا غور  
جامی است که جگر اچشاند بدۀ  
نوبت چو بدور تو رسداه ملن  
می نوش بخشد لی که دور است جو





Then said another—"Surely not in vain  
My substance from the common Earth was ta'en  
That He who subtly wrought me into Shape  
Should stamp me back to common Earth again "

FILTE GERALD

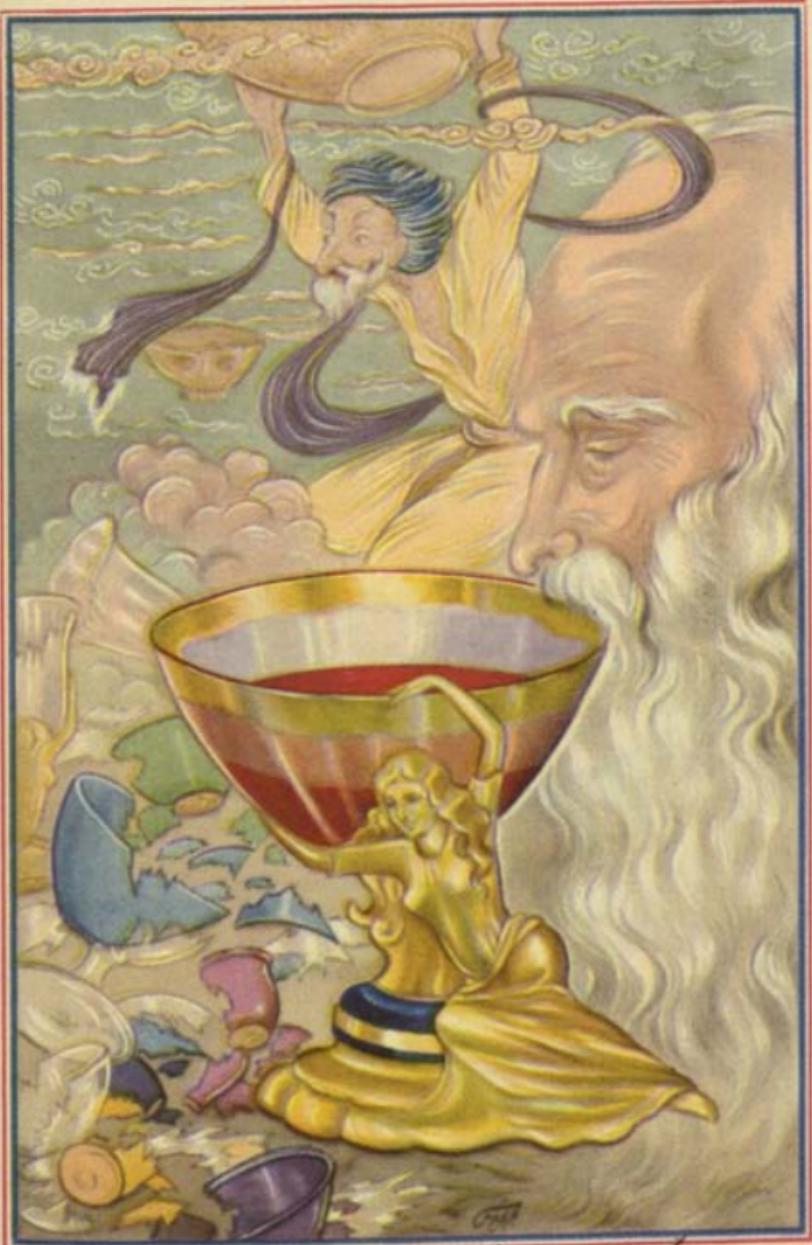


C'est une coupe d'art. La Raison tour à tour  
L'admire et sur son front met cent baisers d'amours  
Mais le Temps, foi potier, prend cette coupe fine  
Qu'il a faite et s'amuse à la détruire un jour.

ETESSAM-ZADEH



وَجَاءَمِهْرُوقُ الْعَقْلُ لِطَفَا وَرِقَةٌ  
وَهَمْنُونَ عَلَيْهِ الْعَلَبُ مِنْ شَدَّةِ النَّزَغِ  
نَفَنَ تَرَافُ الْوُجُودِ بِصُنْعِهِ  
وَنَكِيرَةٌ مِنْ بَعْدِ ذَالِكَ عَلَى التَّرْبَةِ



جامی است که عقل آفرین میزند  
این کوزه گرد هر چنین جام طیف

صد بوس زهر جسبین میزند  
میازد و باز بر زمین میزند





Oh Thou who didst with Pitfall and with Sin  
Beset the Road I was to wander in,  
Thou wilt not with Predestination round  
Enmesh me; and impute my Fall to Sin?

PETER VEREAL

---

Tu mets dans tous les coins une embûche cruelle,  
Seigneur, et tu nous dis Malheur à l'infidèle !  
Tu tends le piège et puis quiconque y met les pieds  
Tu le prends dès qu'il tombe, en le nommant Rebelle !

ETIENNE ZADKIEVICH

---

Von allen Seiten hast Du uns mit Schlingen bedroht  
Und sprichst: wer hineinfällt, den trifft der Tod.  
Du suchst selbst uns verlockende Fallen zu stellen  
Und strahlst dann, wen sie verlockt, als Rebellen.

---

أَلْفَيْتَ فِي كُلِّ سَهْجٍ شَرَّكًا  
وَفَلَكَ مِنْ بَعْطٍ خَلْوَةٌ مَلَكًا  
بِالذَّنْبِ أَغْرَيْتَنِي وَنَسْبَلَهُ  
ذَنْبًا وَكُلُّ الْأَخْكَارِ فِي يَدِكَ



بر و چند رم هست از جاده ای  
کوئی که بیهودت اگر نگام سی  
بگذرد و خسک تو جان غافلست  
خخش تو کنی و عاصیم نام نهی





The Grape that can with Logic absolute  
The Two - and - Seventy jarring Sects confute:  
The subtle Alchemist that in a Trice  
Life's leaden Metal into Gold transmute.

PETER HARRISON



Bois du vin: il soustrait le cœur à bien des peines,  
Comme aux-soixante-douze ordres, avec leurs haines.  
Allons, ne t'abstiens pas d'un élixir pareil.  
Dont tant soit peu guérit les maux par centaines.

ELENAH ZADEH



Trink Wein, um Deines Herzens Unruh zu bändigen.  
Und den Streit der zwei und siebzig Secten zu endigen.  
Enthalte Dich nicht dieser Alchymie:  
Mit einem Kruge tausend Oebrechen heilt sie.



أخن العلا عنك بربل فهم الورى  
وطلأ الأمور أذ كثروا  
ولأبغاث كيمياء فهموا  
نربل ألف علة قطرها



می خور کرد و لکر شت و قلت بید  
داندیش بستا و دو ملت بید  
پر بینزگ من ز نجیب نی کرازاد  
میک ببرد خودی هزار عفت بید





Ah, with the Grape my fading Life provide,  
And wash my Body whence the life has died.  
And in a Windingsheet of Vineleaf wrapt,  
So bury me by some sweet Gardenside.

FELIX BRAUDE



Du vin ! accordez - moi cette faveur insigne !  
Du rubis sur mes traits ! Mon teint d'ambre est indigne .  
Lorsque je serai mort, lavez-moi dans du vin  
Et faites mon cercueil tout en pur bois de vigne.

ETESAM-ZADEH

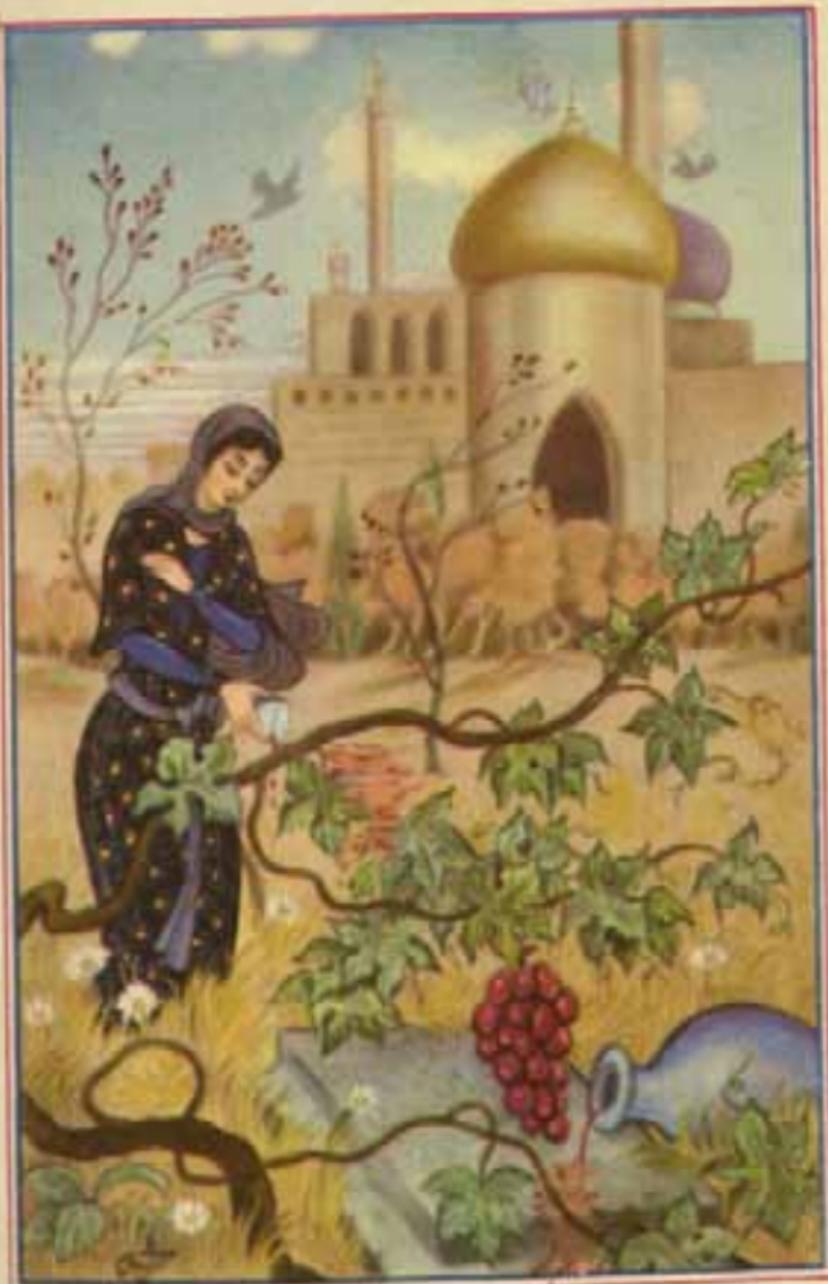


O teure Genossen vom Trinkerorden,  
Gelb wie Bernstein ist mein Antlitz geworden,  
Bringt Wein um es wieder zu beleben  
Und den Wangen gesunde Röte zu geben.  
Und leg' ich mich einst zum Sterben nieder,  
So wascht mit rotem Wein meine Glieder ;  
Das Holz des Weinstocks diene zur Truhe,  
So lasst mich tragen zur ewigen Ruhe .



كُنْهِيَّاً إِلَى الْخُرُودِ لِلْبَاقِوتِ  
وَمِنَ الْكَرْمِ فَأَصْنَعُوا نَبْغَةً

اجْعَلُوا أَقْوَى الطَّلَاءِ وَأَجْيلُوا  
وَإِذَا مَتْ فَاجْعَلُوا الرَّاحِنَةَ



ز نهار هر از جام می خواسته بیه  
وین چهره که برای چی با قوت نشید  
چون در گذر می باد و شوئید هر ا  
وز چوب رز م تخته تا بر کنسته بیه





## KUZA — NAMA

Listen again. One Evening at the Close  
Of Ramazán, ere the better Moon arose,  
In that old Potter's Shop I stood alone  
With the clay Population round in Rows.

PETE GERALD



Un fabricant de pots, hier, dans le quartier,  
Un peu d'argile en main, poursuivait son métier.  
Or je vis de mes yeux ( tant pis pour les aveugles ! )  
Les cendres de mon père en les mains du potier .

ETESSAM ZADEH

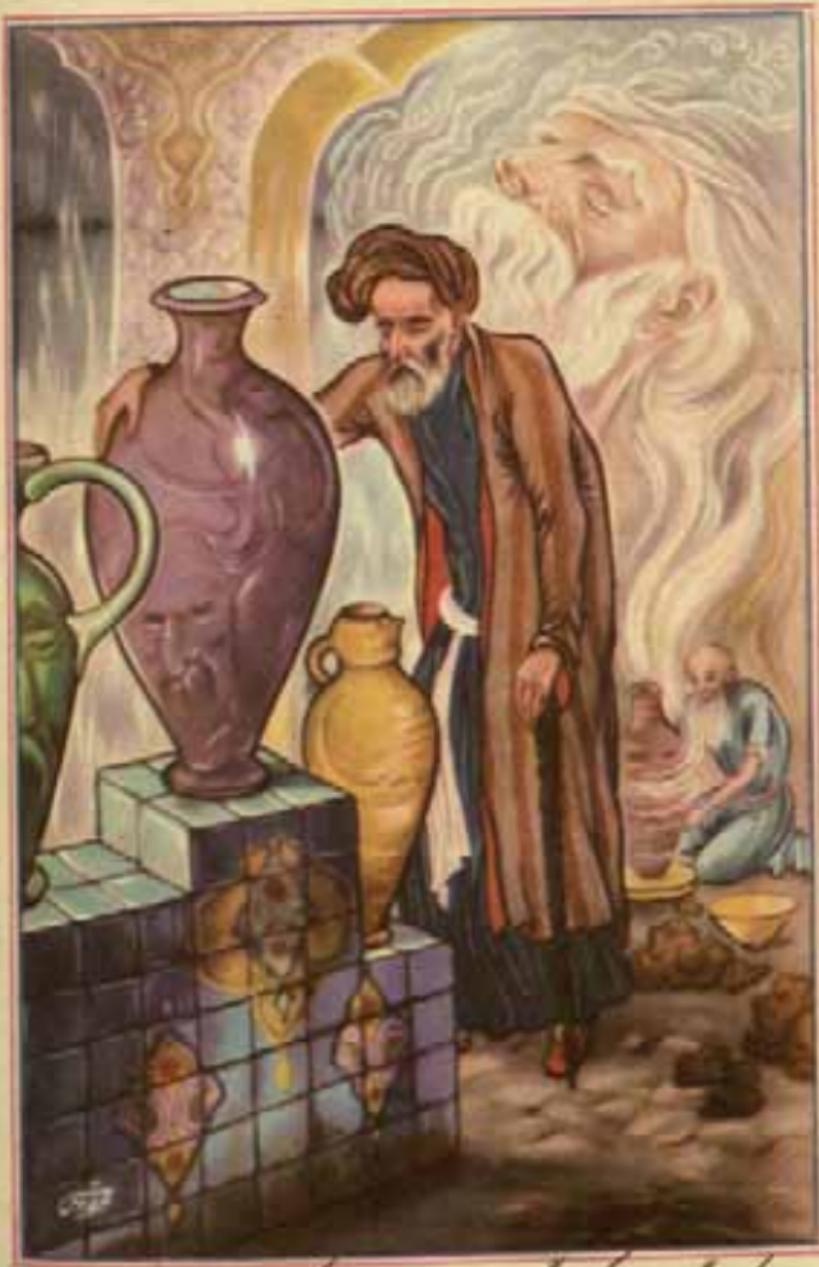


Einen Töpler hab' ich beim Werke gesehen  
Den Krügen Hälse und Henkel zu drehen;  
Er nahm den Stoff zu den Thongeschöpfen  
Aus Bettlerfüßen und Königsköpfen .



ضُنِحَ الرَّقْعَى دَاشًا مِنْ دُفَنِ الرَّقْعَى  
رَقْعَى جَدُودِي بِكَوْتَى سُكُلُّ تَرَازِفَ

مَرَدَتْ أَمْرِي بَغْرَافِ بَدْرَقَ بَدْرَقَ  
شَاهَدَتْ أَنْ لَزْبَاثَا لِهَبَرَدِي



بر کوزه گردی پر پر کرد مگزه گردی  
من دیم اگر نمی بدم هر بی بصری

از خاک همی من و هر دم همی  
خاک پر دم در کفت هر کوزه گردی





Then said another with a long-drawn Sigh,  
"My Clay with long oblivion is gone dry:

But, fill me with the old familiar Juice,  
Methinks I might recover by-and-bye!"

PETER DEHALY



Quand l'arbre de ma vie, écroulé dans l'abîme,  
Sera rongé, pourri, du pied jusqu'à la cime,  
Lors, si de ma poussière on fait jamais un pot,  
Qu'on l'emplisse de vin, afin qu'il se ranime!

ETESSAM-ZADEH



مَنْ أَنْلَعَ كُفَّ الْيَمِّهَ دَوْجَى  
وَعُدَّتْ لَدَنْ آمَدَاهَا أَتَقَرَّ  
فَلَا تَصْنَعُوا طَهْبَنْ سُونْ كُورْ قَرَضَي  
عَنْ يَمْنَلِ بِالرَّاجْ بَوْمَا فَانْشَرَ



واجرام زیکر پراکن شد  
حالی که پراز باود شود زند شد

آدم که نهال عمر من کنست دشاد  
گر ز آنکه صراحی کنند از گل من





Oh Thou, who Man of baser Earth didst make,  
And who with Eden didst devise the Snake;  
For all the Sin wherewith the Face of Man  
Is blacken'd, Man's Forgiveness give—and take!

FRITZ GERALD

---

Je suis rebelle ; où donc est ton autorité ?  
J'ai la nuit dans le cœur ; où donc est ta clarté ?  
Si tu donnes l'Eden pour notre obéissance.  
Ce n'est là qu'un salaire, où donc est ta bonté ?

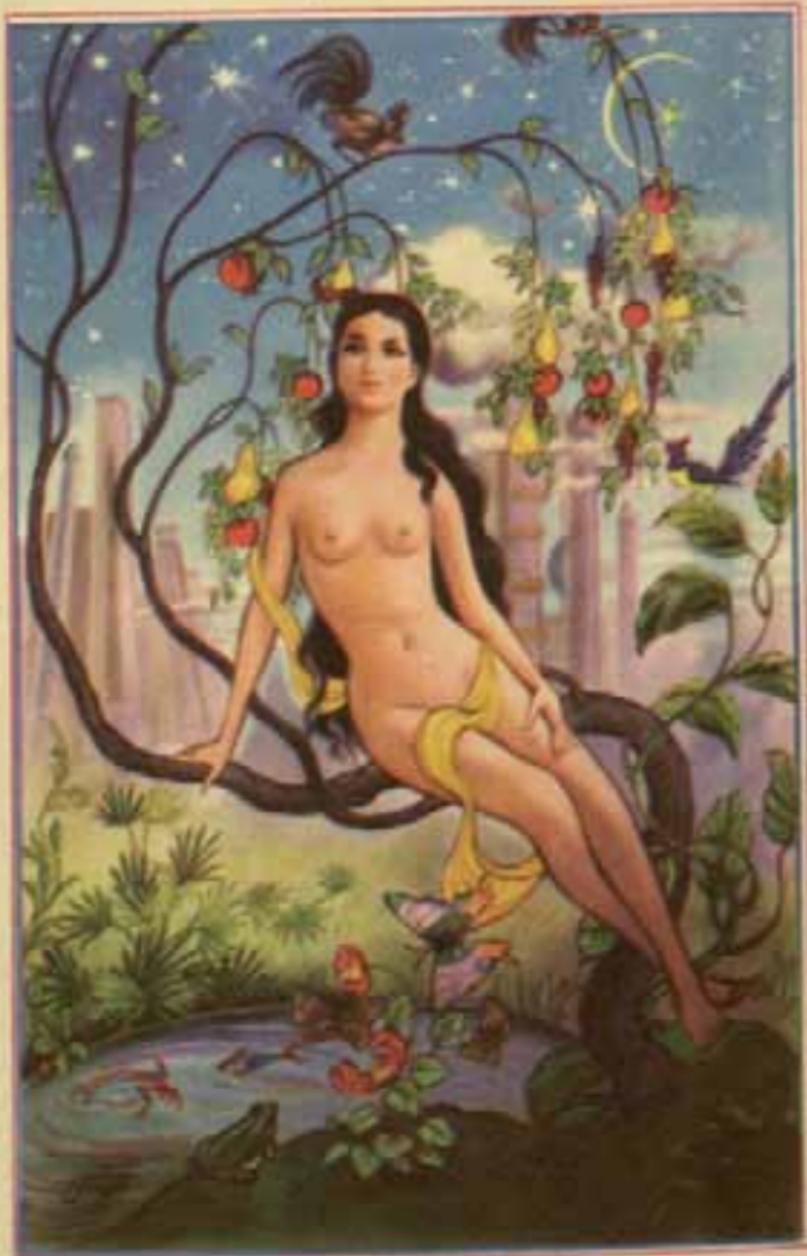
ETESSEH-ZADEH

---

O Du, der aller Menschen Gedanken und Herzen geprüft.  
Und Jeglichen wieder erhebt, der durch Schmerzen geprüft:  
Dass Du Erhebung auch mir, der in Sünden gefallen, gewährst!  
Flehl ich Dich an, o Herr ! wie Du sie allen gewährst.

---

أَنَا عَبْدُكَ الْمَاصِبُ فَإِنْ رِضَكَ  
وَلَعَذَّ بِجُنُونِي فَاهْبِنْ سَنَا كَا  
بُكَ ذَالِكَ بَهْنَا فَاهْبِتَ عَطَا كَا  
انْ كُنْتَ تَعْنَحْنَا إِنْجَانَ بِطَاعَتِهِ



نارکیت دلم نور و صفا می توکیست  
این مرد برو اطفت عطای تو کیست

من شده ها صیم رسانی کیجاست  
بر من تو بیشت اگر بدان عنت بخشی





Indeed, indeed, Repentance oft before  
I swore—but was I sober when I swore?

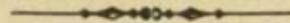
And then and then came Spring, and Rose - in - hand  
My thread-bare Penitence a-pieces tore.

FILIZ GERALD



De ne plus boir, ami, ne fais pas le serment.  
Voir du vin et rester sans boire, oh. quel tourment :  
La rose se dévêtu et le rossignol chante.  
Qui donc renonce au vin en un pareil moment ?

ETESSAM-ZADEH



تَوْبَةٌ مِنْهَا تُبُوبُ الثَّابِتُ  
أَيْذًا الْوَقْتِ تُبُوبُ اثَارِبُ

254

لَا تَبْ لَقْطَعَنَ الزَّاجَ فَكَمْ  
فَدَشَدَ الْبَلْبَلُ وَأَنْوَرَ دَرَهَا

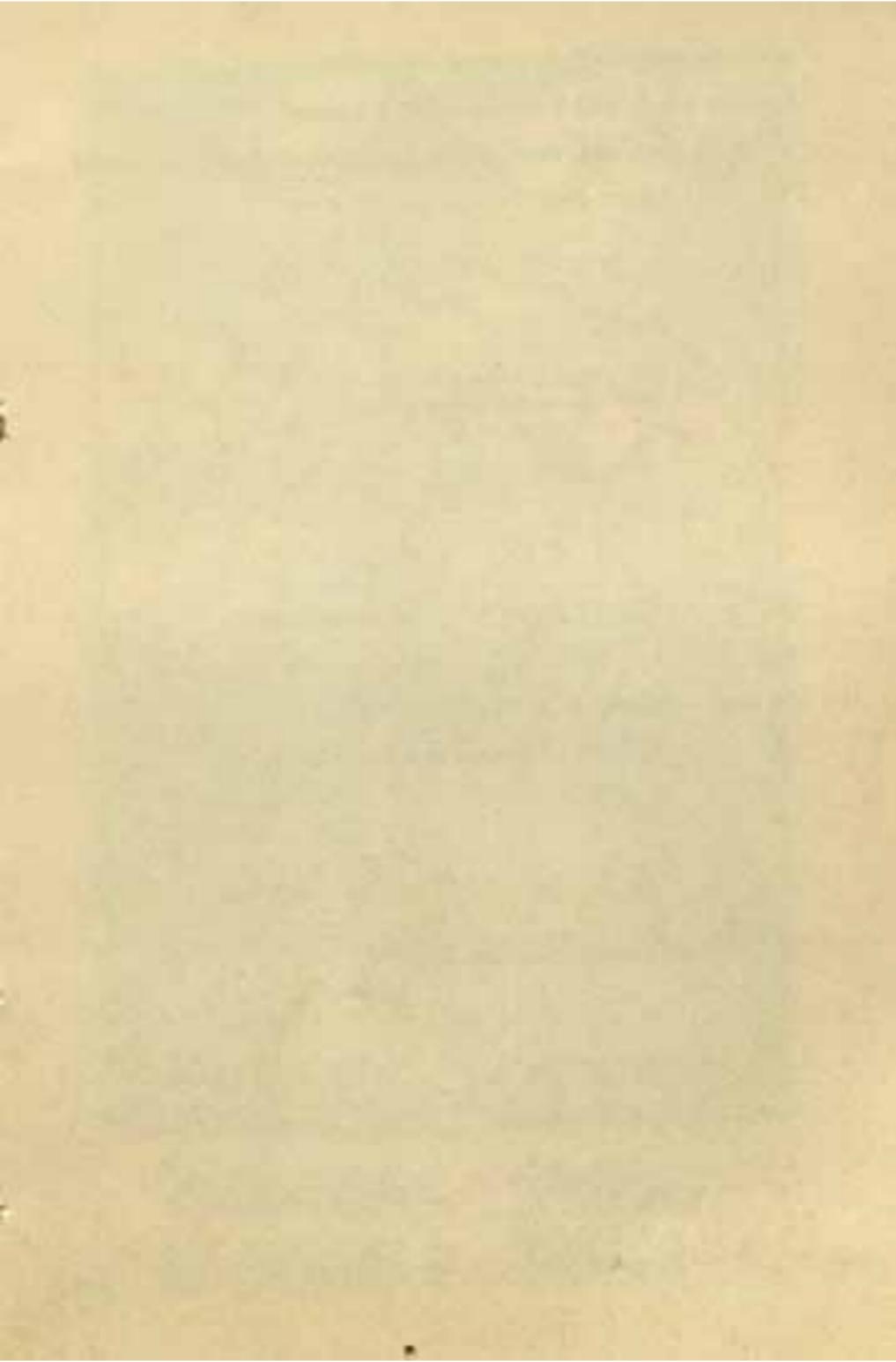
٢٥٤



تو به من از می‌آگرت می‌شند  
صد تو به نادمات دل پیشاند  
دو قصه چین تو به روایتی باشند  
گل عجم‌دادان و بلبلان نغمه زنند

۲۵۳





And that inverted Bowl we call The Sky,  
Whereunder crawling coop't we live and die,  
Lift not thy hands to *It* for help—for *It*  
Rolls impotently on as Thou or I.

FESTE GEWAHR

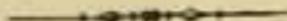


Ni les actes—mauvais ou bons—du genre humain,  
Ni le bien, ni le mal que nous fait le Destin,  
Ne nous viennent du Ciel, car le Ciel est lui-même  
Plus impuissant que nous à trouver son chemin.

ETERNAL FAITH



Glaubt nicht, das alles vom Himmel bestimmt,  
Was Gutes und Böses im Menschen glimmt,  
Was das Herz betrübt und das Herz erhellt,  
Je nachdem es dem launischen Schicksal gefällt.  
Das Himmelsrad kreist kreist ohne Ruh  
Und ist weit schlimmer daran als Du  
Im Wirrsal und Getriebe  
Auf der Bahn der ewigen Liebe.

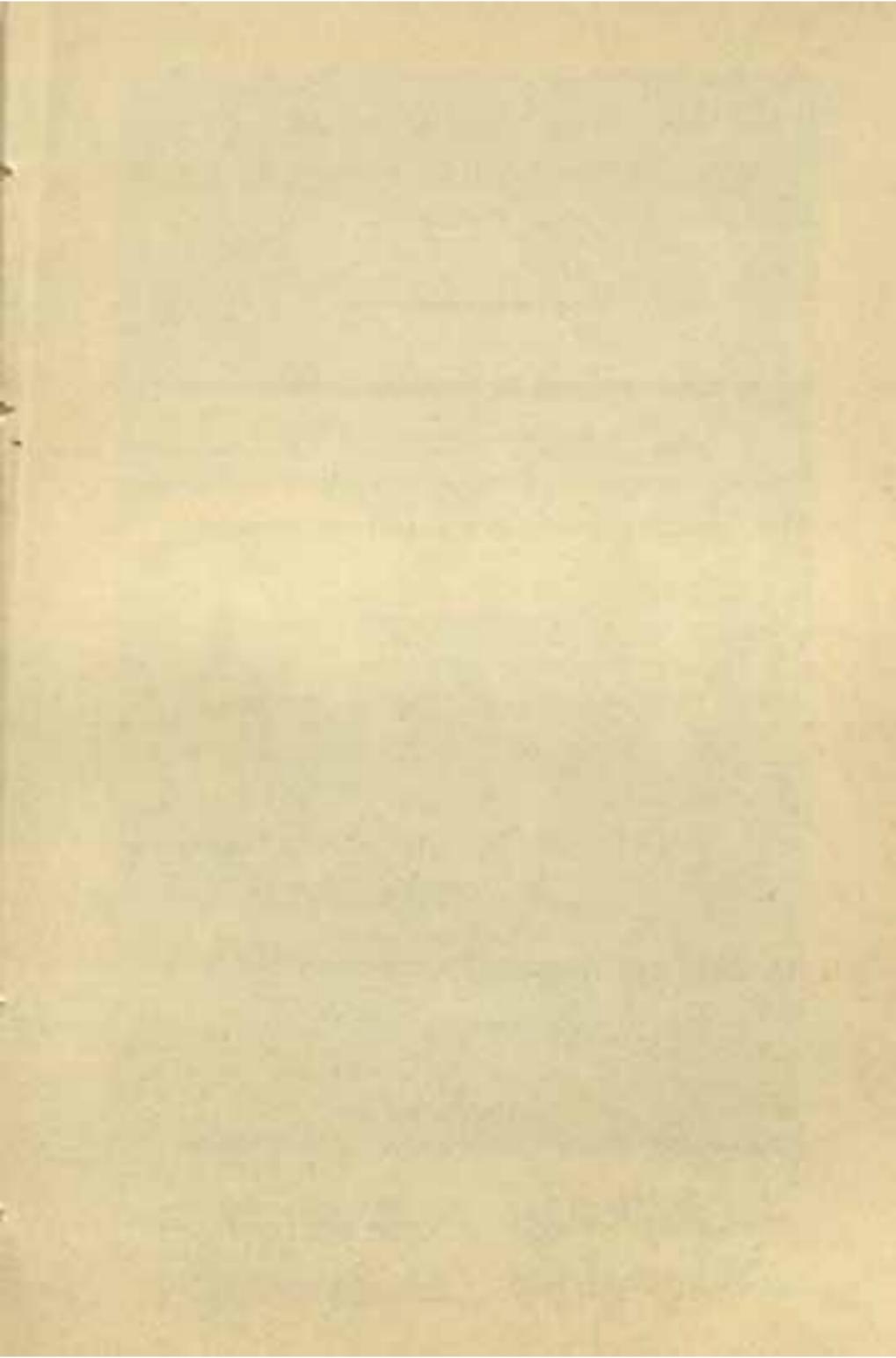


حُسْنُ الْأَمْرِ وَمُجْهِمُهَا مِنْ تَحْوِنَا      وَمِنَ الْفَضْلَاقِ وَنَخْنُ مُذْفَثٌ  
لَا نَكْتُرُ لِلْأَغْلَانِيْ بِلَاتَ قَابِهَا      أَوْهُ يَسْعِ الْحَبْ وَمِنْ كَافِهَا



نیکی و بدی که در سناد شیر است  
شادی و غمی که در قضا و قدیر است  
با صرخ نکن حواله کاند مرد عقل  
چرخ از تو بزرگ باز بیچاره شرست





The Ball no Question makes of Ayes and Noes  
But Right or Left as strikes the Player goes;

And He that toss'd Thee down into the Fidle,  
*He* knows about it all—*HE*.knows—*HE* knows!

FILIZ GERALD



Comme une boule, au gré de la Fatalité,  
Roule à droite et fais-toi, quoique à gauche jeté,  
Pauvre homme, car celui qui t'amène en ce Monde,  
Lui seul, Lui seul, Lui seul connaît la Vérité !

ETESSAM-ZADEH



O Du ! vom Los getrieben wie vom Schlägel Ballen,  
Der Du in Lust des Wein's und der Huris gefallen,  
Du bist gefallen auf des Ewigen Geheiss;  
Er ist es, der es weiss, der's weiss, der's weiss, der's weiss.



بِمَنْ عَذَّرْتَ يُحْكَمُ الْفَضَاكَرَةُ

بِمَنْ رَمَيْتَ فِي الْمَيَادِنِ مُفْطَرًا

بِمَنْ كَفَشَأَ وَلَانْتَسِينَتْ فَمِ

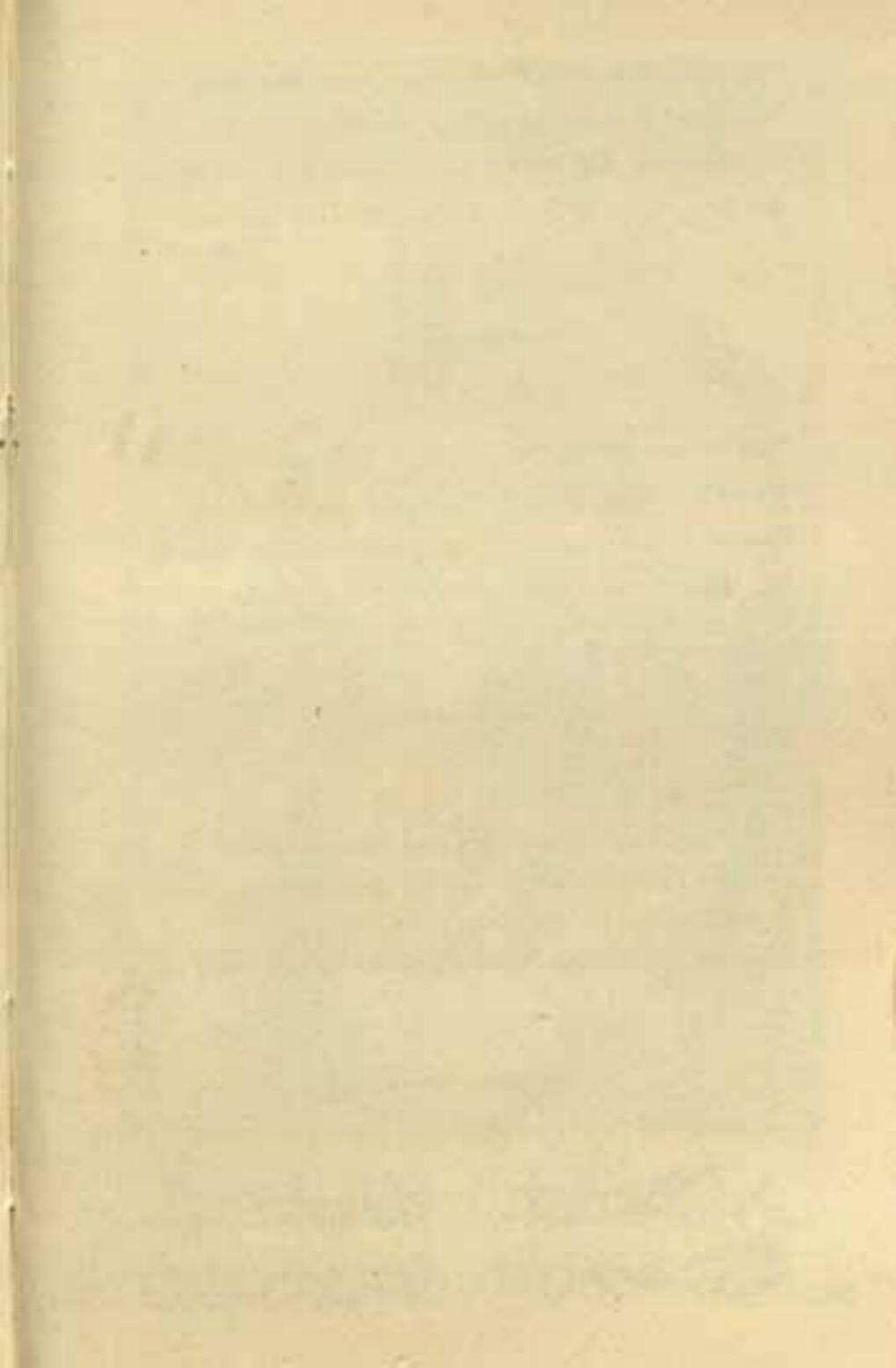
أَذْرَى وَأَغْلَمُ مَا تَجْهِي مِنَ الْفَدَى



ای رفیع پهلوان قضا، پچون کو  
چپ سخن در است میر دو هیچ کو  
کانکن که ترا فتنه اند نیکت و  
او دند و او دند او دند او دند و او

۲۶۱





Alas, that Spring should vanish with the Rose !  
That Youth's sweet-scented Manuscript should close !  
The Nightingale that in the Branches sang,  
Ah, whence, and whither flown again, who knows !

FRÉDÉRIC MISTRAL



Le livre des beaux jours, hélas ! finit trop vite .  
Déjà le doux printemps d'allégresse nous quitte .  
Cet oiseau de gaité dont Jeunesse est le nom ,  
Je ne sais quand il vint, ni quand il prit la fuite .

EUGÈNE AUGER



Ach, des Lebens Mai naht dem Ziele,  
Vorbei sind die Freuden und Spiele !  
Dieser Vogel der Fröhlichkeit  
Genannt die Jugendzeit,  
Schwang fort sein Gefieder,  
Und kommt nicht wieder !  
Ich weiss nicht, wann er gekommen, —  
Und wohin den Weg er genommen .



لَيْلَةً أَفْرَاجِيَّ شَاهِ بَهْ رَبَّا  
مَنْتَهَى أَنَّى وَأَى وَقْبَ دَهَبا

كُلَّا نَطْوَى مَقْرَابًا فَيَأْنَجَّ  
لَهْبَى لَطَهْرٍ كَانَ بَذَعَنِي بِالْعَصْبَا



افسوس که نامه جوانی طی شد  
و آن تازه بهار زندگانی و سی شد  
آن رفع طرب که نام او بود شد.  
فرماید ناهم که کی آمد کی شد





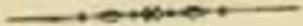
The Vine had struck a Fibre; which about  
It clings my Being—let the Sufi flout;  
    Of my Base Metal may be filed a Key,  
That shall unlock the Door he howls without.

FREDERIC HERALD



Le jour où l'Eternel me créa par bonté,  
Sur la tendresse un cours par Lui me fut dicté.  
C'est Lui qui prit mon cœur et fit de ses parcelles  
Des clefs pour les trésors de la subtilité.

ETIENNE ALAIN MARIE



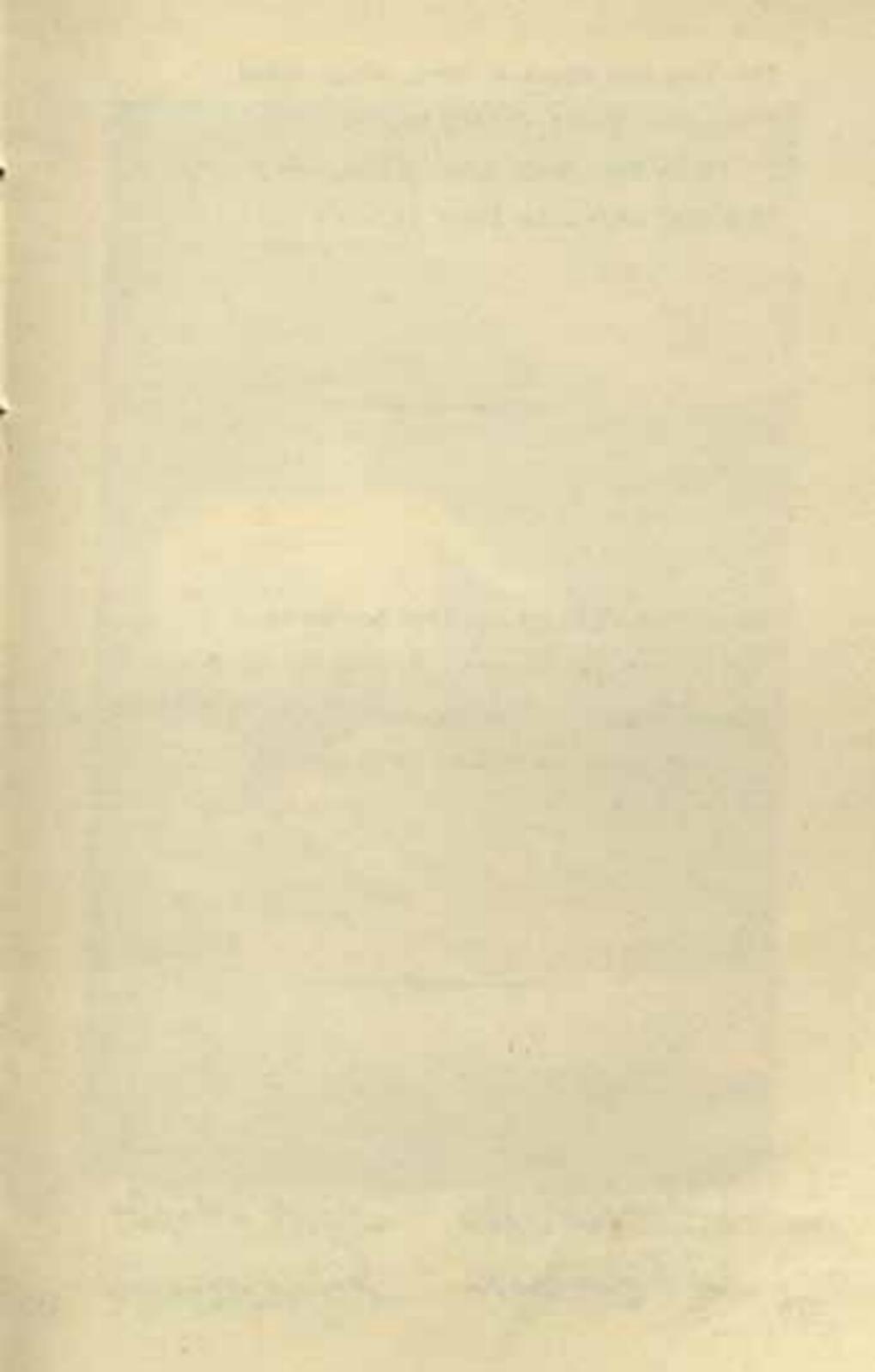
جَنِّ جُودَ الْلَّهِ فَاصْبَرْتُ  
وَبِذَرِيزِ الْغَرَامِ فِي ذِمَّةِ حَبَابٍ  
وَلَمْ تَدْعَ صَاعَ مِنْ قِرَاقِشَةِ قَلْبِي  
بَعْدَ هَذَا يُفْتَاحُ كَنْزَ الْمَعَانِ

٢٧٠



چون جودا زل بود مراد اش کرد  
بر من زنخت دس عشق املا کرد  
و انخواه فرآنده ریزه عشق مرا  
مسناح در حسنه ائن معنی کرد





For "Is" and "Is - NOT" though *with* Rule and Line,  
And "UP-AND - DOWN" *without*, I could define  
I yet in all I only cared to know,  
Was never deep in anything but — Wine.

FELIX MARSHALL



Il n'est dans l'Univers rien que je ne connaisse.  
Je vois même le fond de plus d'une prouesse.  
Hé bien, puissé-je, ami, perdre mon savoir  
Si je sais un état au-dessus de l'ivresse !

ETESSAM-ZADEH



Wie lange willst Du noch leben,  
In selbstvergötterndem Streben  
Im Wahn, es müsse Deine Pflicht sein,  
Den Grund zu suchen von Sein und Nichtsein ?  
Trink Wein! Ein Leben, das eilt zum Tod,  
Folgt nur dem einen klugen Gebot,  
Sich glücklich bis an's Ende zu bringen,  
Mit Wein und sonstigen guten Dingen.



لَا جُنْسَلْ يُرْبِى صَافِ الْمَلَمْ وَلَا  
مَا أَعْلَمْتَ اِنْكَرْ وَالْتَّاقِ بِنَادِي  
أَطْبَقَ حَلَابِدُونَ الرَّاجِ لِجَسَدٍ  
كَاسَادَ تَعْجِزَتْ مَنْ أَخْذَى الْكُوْزَ بِدَبَبٍ



من خلا هر نیستی و هستی دائم  
با اینکه از دانش خود شرمم بام





Another said— “Why, ne'er a peevish Boy  
Would break the Bowl from which he drank in Joy ;  
Shall He that made the Vessel in pure Love  
And Fancy, in an after Rage destroy ! ”

FILLE GERARD



Beau dessin de la coupe, oh! qui t'a composé ?  
A t'ellacer qui peut se croire autorisé ?  
Las! quel amour créa ces pieds, ces mains, ces têtes,  
Et par quelle fureur tout cela fut brisé !

ETRUSQUE-ZADKIN



Wer schuf in Liebesglut das Meistersstück,  
der Augen, Arme, heißer Busen Glück?  
Und wessen Hand führt dann in wildem Hasse  
die eigne Schöpfung in das Nichts zurück ?



بَرِيٌّ كَثِيرٌ مِنْ كَانَ مُنْتَهِيًّا سَكَرٌ  
وَزَادَ سَاقَهُ فَرِجَّلُهُ أَكْثَرٌ

قَلِيلٌ الْحَامِ مَهْمَاسٌ صَمَا وَدَقَّةٌ  
قَعْدَمْ بَرِيٌّ أَخْلَاقُ سَافَالطَّبِيَّةٌ



ترکیب پیاله که در هم پویست  
 بشکستن آن روانید اردست  
 بر مرکه پویست و مین کشست  
 چندین سرمه پایی نار زین از سرد





And this I know: whether the one True Light,  
Kindle to Love, or Wrath consume me quite,  
One Glimpse of It within the Tavern caught  
Better than in the Temple lost outright.

FELIX VERHAER

---

Je peux, dans la taverne, à Toi me confier,  
Mieux qu'en allant, dans le Mehrab prier.  
O Toi, commencement et fin de tous les êtres,  
A toi de me brûler ou dome gracier.

KETENAH ZADEH

---

Ich mag lieber mit Dir sein in der Schenke,  
Um Dir alles zu sagen, was ich denke,  
Als ohne Dich vor die Kanzel treten,  
In gedankenlosen Worten zu beten.  
Ja, Du Schöpfer aller Dinge  
Im kreisenden Weltenringe  
So will ich leben und sterben,  
Zum Segen oder Verderben!

---

أَمْهِرُ الْقُسْ مِنْ أَزْدَارِ عَصِّيَا  
إِذْ لَمْ أَفْلَ قَطْ إِنَّ الْوَاحِدَاتَ

انْ لَمْ أَطْعَلَ الْجِنْ فِي الْحَيَاةِ  
فَلَيْكَ الْقُسْ مِنْ جَنْدِ الْكَبِيَا



با تو بخرا بات اگر کویم راز  
هزار آنکه بچرا بگنم راز و نیاز  
ای اول دایی آخر خلخان بتو  
خواهی تو مرابوز و خواهی بتو





None answer'd this; but after Silence spake  
A Vessel of a more urgainly Make:  
" They sneer at me for leaning all awry;  
What? did the Hand then of the potter shake?"

SCOTT MARSHALL

---

Après avoir sculpté les êtres, mains divines.  
Pourquoi donc brisez-vous ces pauvres figurines?  
Sont-elles sans défaut? Pourquoi donc les casser?  
Est-ce leur faute enfin d'être pas assez fines?

ETIENNE MU-ZADICH

---

Als du das Leben schufst, schufst du das Sterben.  
Die eig'nen Werke weilst du dem Verderben.  
Wenn schlecht dein Werk war, sprich, wen trifft die Schuld?  
Und war es gut, warum schlagst du's in Scherben?

هنا يصر لذن بخکر نسبها رب  
قولن لذتوف منبع قیم حراها

لما زاغداه رب حکم مذہل  
إذا رأى منها قيم حراها



دارند چو ترکیب طبایع آرت  
از بهرچ افگندش اندر کلم و کات  
گرنیک آمد شکستن از بهرچ پود  
ورنیک نیاد این صو عجیب کرت





Said one — “ Folks of a surly Tapster tell,  
And daub his Visage with the Smoke of Hell;  
They talk of some strict Testing of us— Pish !  
He's a Good Fellow, and' twill all be well.”

FITZ GERALD



On dit qu'au jour dernier, en causant avec nous,  
Dieu, cet ami chéri, va se mettre en courroux .  
Il ne peut qu'être bon, le Bon par excellence,  
Ne t'inquiète donc pas, il nous sera très doux.

ETESSAM-ZADEH



Am jüngsten Tag weckt uns der Prüfung Horn.  
Und der geliebte Freund erglüht im Zorn,  
Doch muss sich alles noch zum Guten kehren.  
Denn reine Güte ist des Guten Born.



وَيَقُولُ صَدَرَ حَبِيبٍ نَافِ المَحْسِرِ  
فَالْوَاسِپَّهُنَادُ الْحِابَ بِنَا غَدَا  
حَسْتَ عَوَافِنَاهُ فَطَبَ دَانَ  
أَنْكُونَ مِنْ حَسِنَ سَوْيَ حَسِنَ بَدَنَ



گویند بچشم جستجو خواهید  
و آن یار عزیز بر سر خود خواهد بود  
از نیکی محض جذب نمودی نماید  
خوش باش که عاقبت نخواهد بود





So, while the Vessels one by one were speaking,  
One spied the little Crescent all were seeking :

And then they jogg'd each other, " Brother ! Brother !  
Hark to the Porter's Shoulder - knot a-creaking ! "

FILTÉ GERALD



Fini le Ramazan, et vive donc Chawwal !

Il est venu le mois du plaisir sans égal !

Il est grand temps qu'on dise : « Outres sur leurs épaules,  
Arrivent les porteurs de vin : quel bon régall ! »

ETESSAM-ZADEH

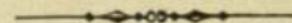


Was Ramadan verbot, Schawwal soll's geben !

Erzähler schrein, ein Wirbel fasst das Leben,

Die Träger schultern ihre Kalabassen

Und helfen frisch der andern Last zu heben .

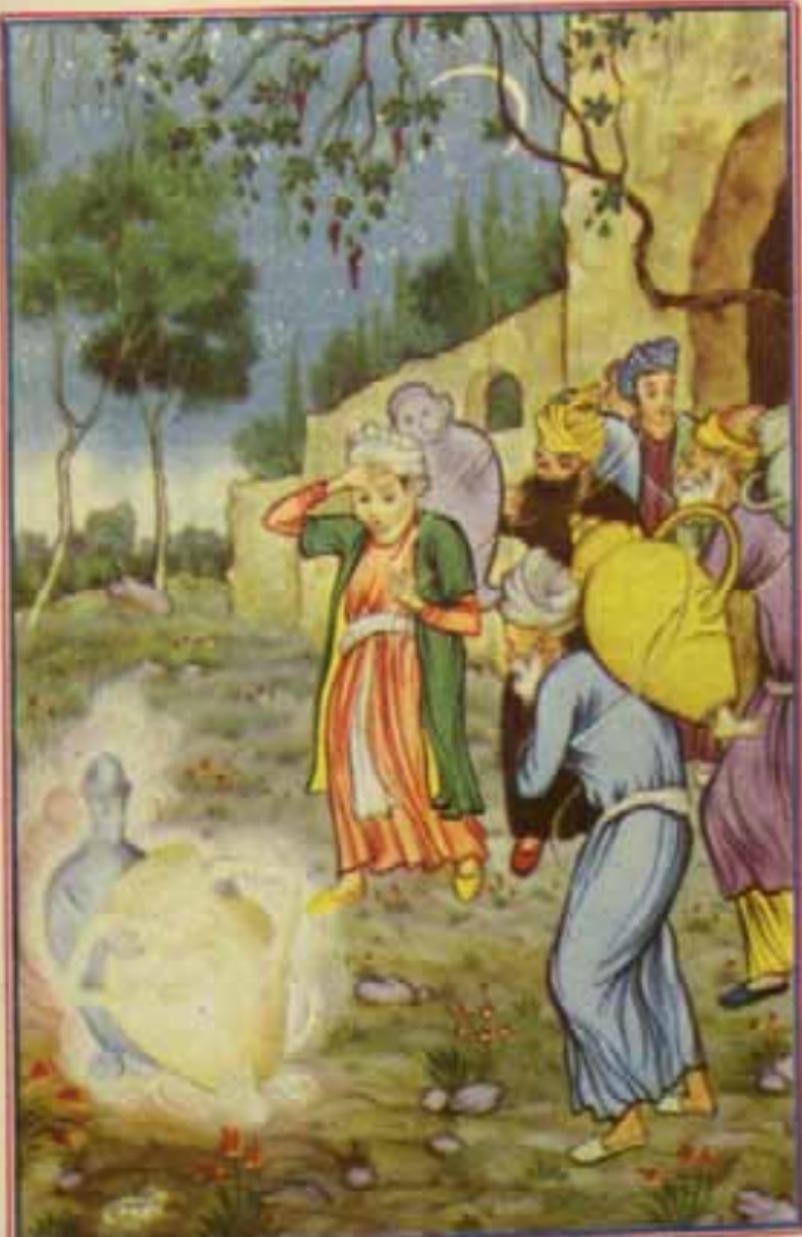


يَهُ الْقَدْمُ الْقَبْلُ عَلَى حِجَّةٍ

بِخَالِوَاتِ سَوَّاً أَنَّا

إِذَا مَاجَأَ نَارُ مَصَانُ بِلْقَنْ

فَأَغْفِلْ بِالرَّاهِيَّةِ النَّاسَ حَتَّىٰ



ماه رمضان بفت و شوال آمد  
هنگام نشاد و صیش و قوال آمد  
آمد گر آمد خیکها اندر دوش  
گویند که پشت پشت خال آمد





And strange to tell, among that Earthen Lot  
Some could articulate, while others not:

And suddenly one more impatient cried —  
" Who *is* the Potter, pray, and who the Pot ? "

FOLK LITERATURE

---

J'ai vu chez un potier, dans de vastes espaces,  
Deux mille pots, les uns muets, d'autres loquaces .  
A son voisin un pot disait « Où sont allés  
Le potier, l'acheteur et le vendeur rapaces »

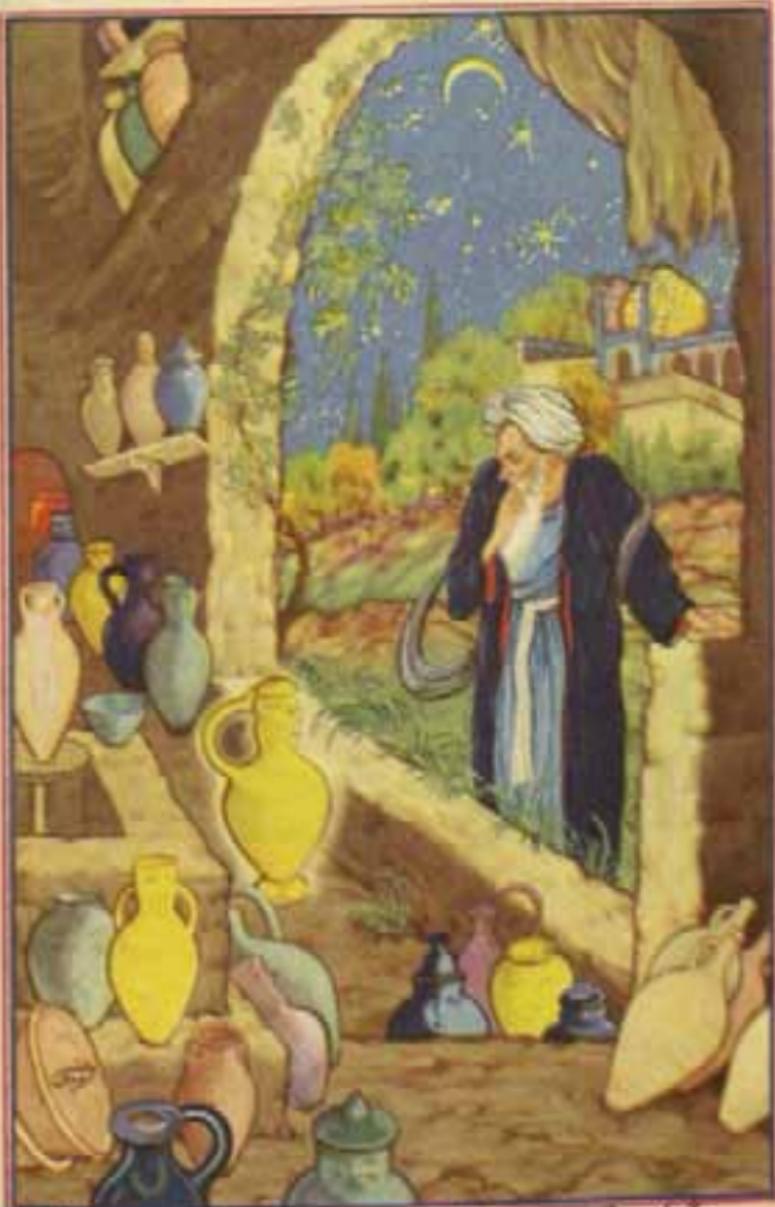
ETHNOMATERIAL

---

Bei einem Töpfer sah ich gestern zweitausend Krüge,  
Die einen stumm, die anderen redend, als ob jeder früge :  
Wer hat uns geformt und wo stammen wir her ?  
Wer ist hier der Käufer, und der Verkäufer, wer ?

---

شَاهدْتُ أَنْفَجَرَةً فِي مَعْلِمٍ  
لَذْعَوْرَةَ تَسْخَنْ بِطْلَقِ فَاهَا  
فَاهَا يَأْسِدِهَا شَادِبِيَّ بَنَعْنَانَ  
صَنَعَ الْجَرَارَ وَبَاعَهَا وَشَرَاهَا



دکار که کوزه گردی رفتم داشت  
دیدم دو هزار کوزه گویا و خوش  
کوکوزه گرد و کوزه خوب و کوزه خوش  
نمایاد چی کوزه برا آورد خوش

۲۹۷





The Moving Finger writes; and, having writ,  
Moves on: nor all thy Piety nor Wit  
Shall lure it back to cancel half a Line,  
Nor all thy Tears wash out a Word of it.

PIERRE CORNEILLE



Tout est depuis longtemps écrit sur la Tablette;  
Et la Plume demeure obstinément muette.  
Tout se fait, bien ou mal, comme veut le Destin.  
Fou qui lutte et plus fou qui pleure sa défaite!

EDOUARD ZOLA



O Herz, da die Welt nichts als Schatten und Schein  
Warum quälst Du Dich ab in unendlicher Pein?  
Mit ruhigem Sinn geh' dem Schicksal entgegen,  
Und glaub nicht, es ändere sich Deinetwegen!

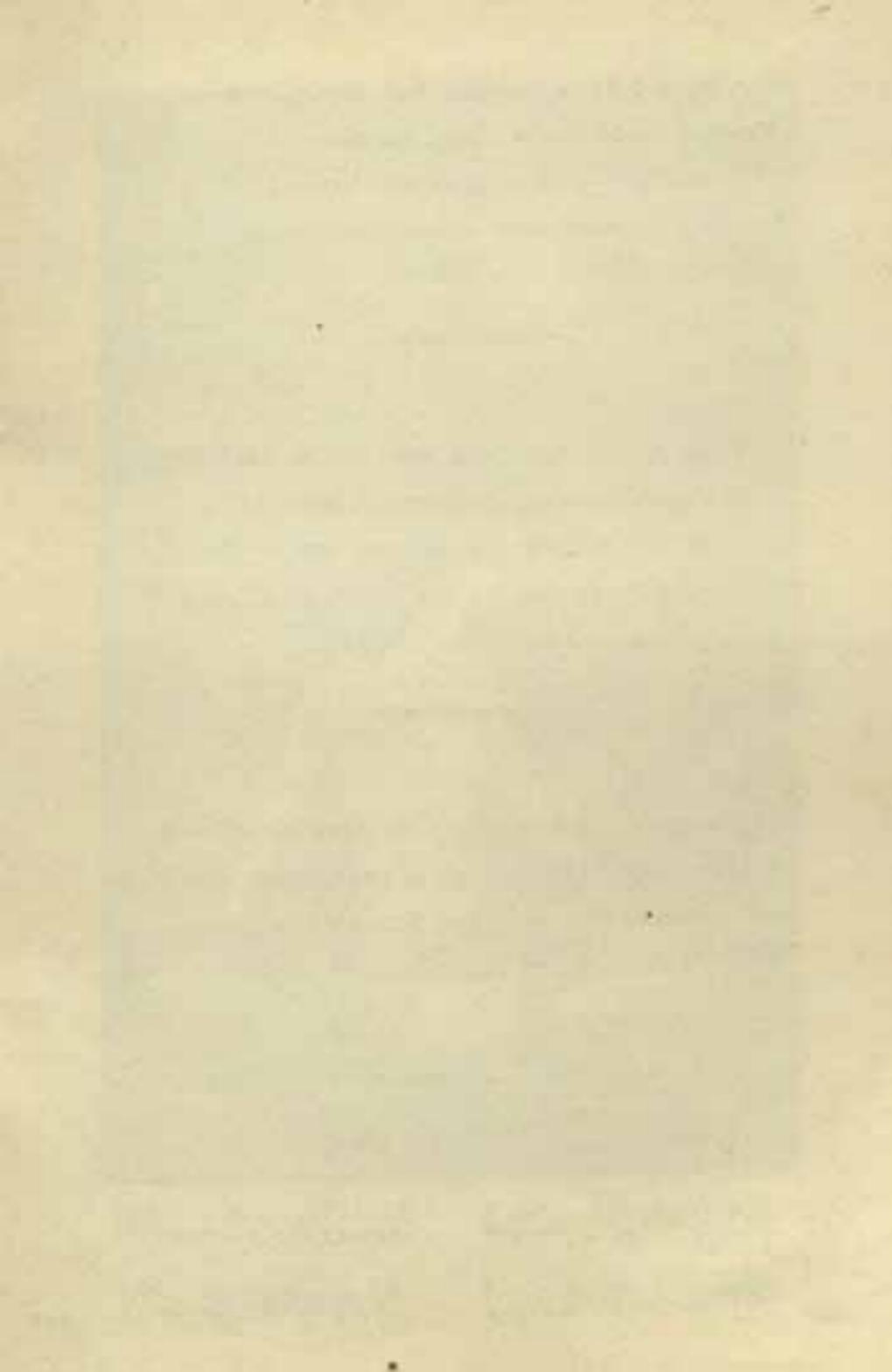


إِنَّ الْقَسَاطَ لَا يُنْزَلُ لَا يُرَدُّ وَمَا  
تَبَثُ فِي الْمَقْتَمِ إِلَّا ثُمَّ يُنْزَلُ  
إِنْ يَرْدِنَّهُ عَلَى مَا نَخْطَلَهُ اللَّهُ



زین پیش نشان بود نهایا بوده است  
پیوسته غلمان نمیکشد فرسوده است  
امد تقدیر آنچه باشیست باد او  
غم خودون دل کوشیدن باشیده است





Then to the rolling Heav'n itself I cried,  
Asking. " What Lamp had Destiny to guide  
Her little Children stumbling in the Dark ? "  
And — " A blind understanding ! " Heav'n replied

FITZGERALD



Ceux qui furent doués de toutes les vertus  
Et léguerent leur flamme aux amis qu'ils ont eus,  
Ne sont jamais sortis de cette nuit profonde :  
Ils ont dit quelque fable, et puis, ils se sont tus.

ETESVAN ZADEH



Die Edelsten, die je die Welt gelehrt,  
die man noch jetzt als leuchtend Licht verehrt,  
sie blieben in der Finsternis. Nur Märchen  
erzählten sie und sind dann heimgekehrt.

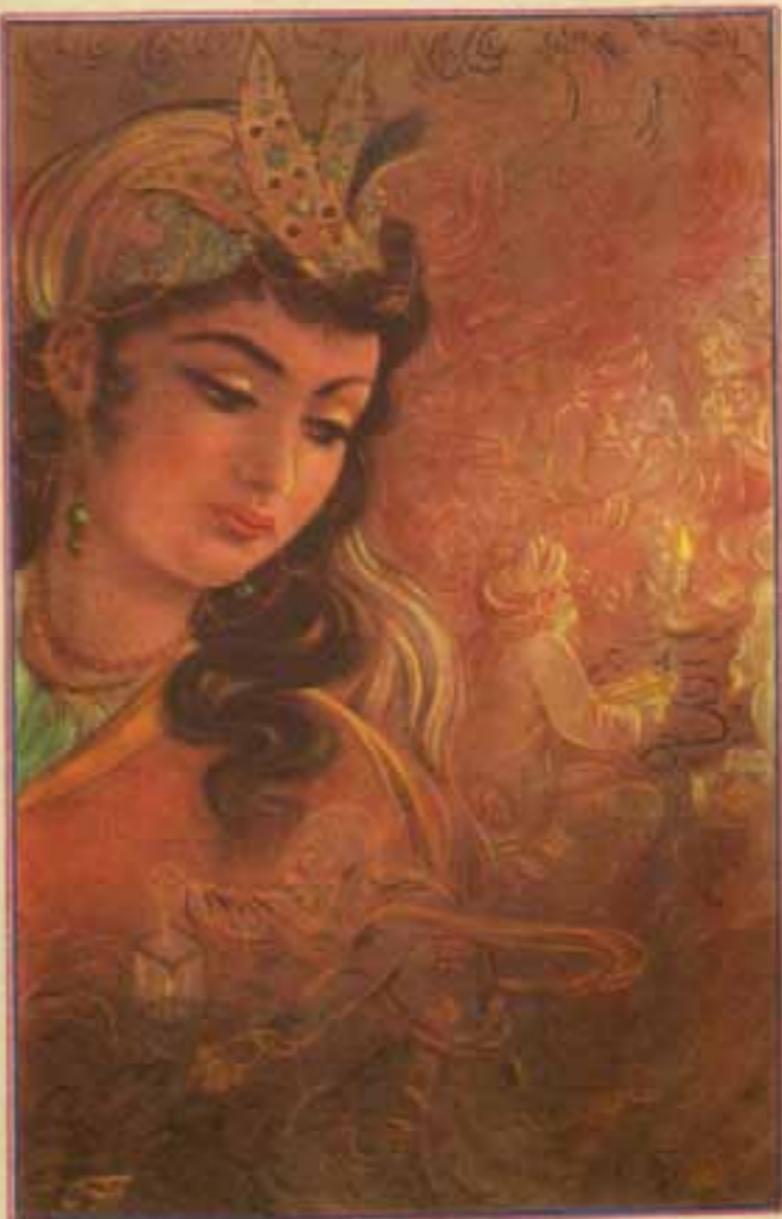


ما بَهْنَتْ حَسْبَنَمْ سِرَاجَ النَّادِي

إِنَّ الْأُولَى لَمْ يَنْعُوا الْكَالَ وَأَصْبَحُوا

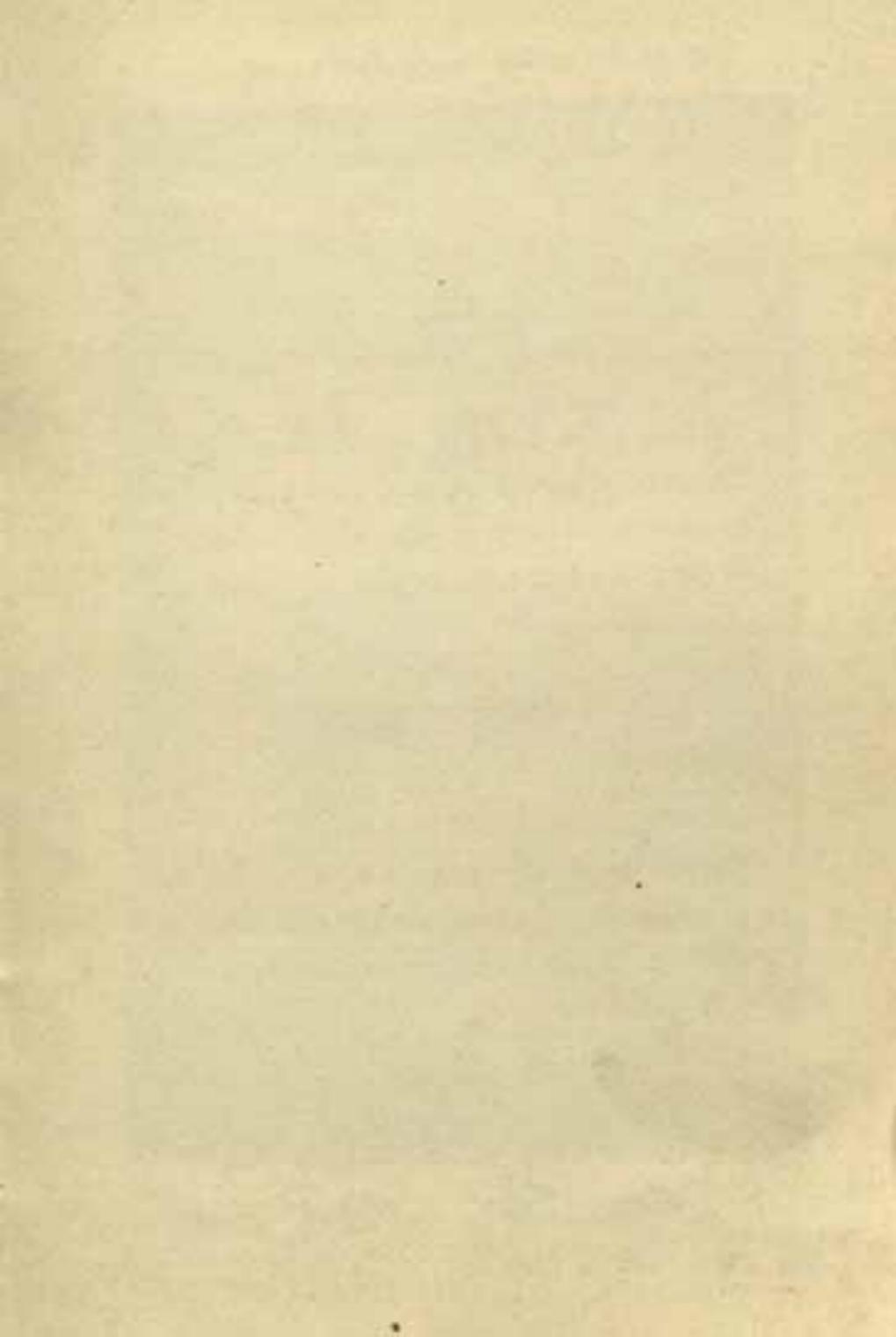
انْطَوْرَةً ثُمَّ اَنْتَوْا لِرْفَادَ

لَزِكْرِغْوَاحَلَكَ التَّبَاجِجَلَحَكَنَا



آنگه محیط فصل و آداب شدند  
و گشتن علوم شیع اصحاب شدند  
روزین شب تاریک نبردند برین  
گشته فنا نمودند خواب شدند





'Tis all a Chequer-board of Nights and Days

Where Destiny with Men for Pieces plays:

Hither and thither moves, and mates, and slays,  
And one by one back in the Closet lays.

FELIX UMBRAL



Nous amusons le Ciel, pauvres marionnettes!

(Sans nulle métaphore, oh, les choses sont nettes : !)

Un à un nous rentrons au coffr du Néant,

Après avoir joué, sur Terre, nos saynettes.

ETEVAM-ZADEH



Wir sind hier nichts als ein Spielzeug des Himmels  
und der Natur;

Dies ist als Wahrheit gemeint, nicht metaphorisch nur.

Wir gehn, wie die Steine im Bretspiel, durch vieler  
Spieler Hände,

Und werden beiseite geworfen in's Nichts, wenn  
das Spiel zu Ende.

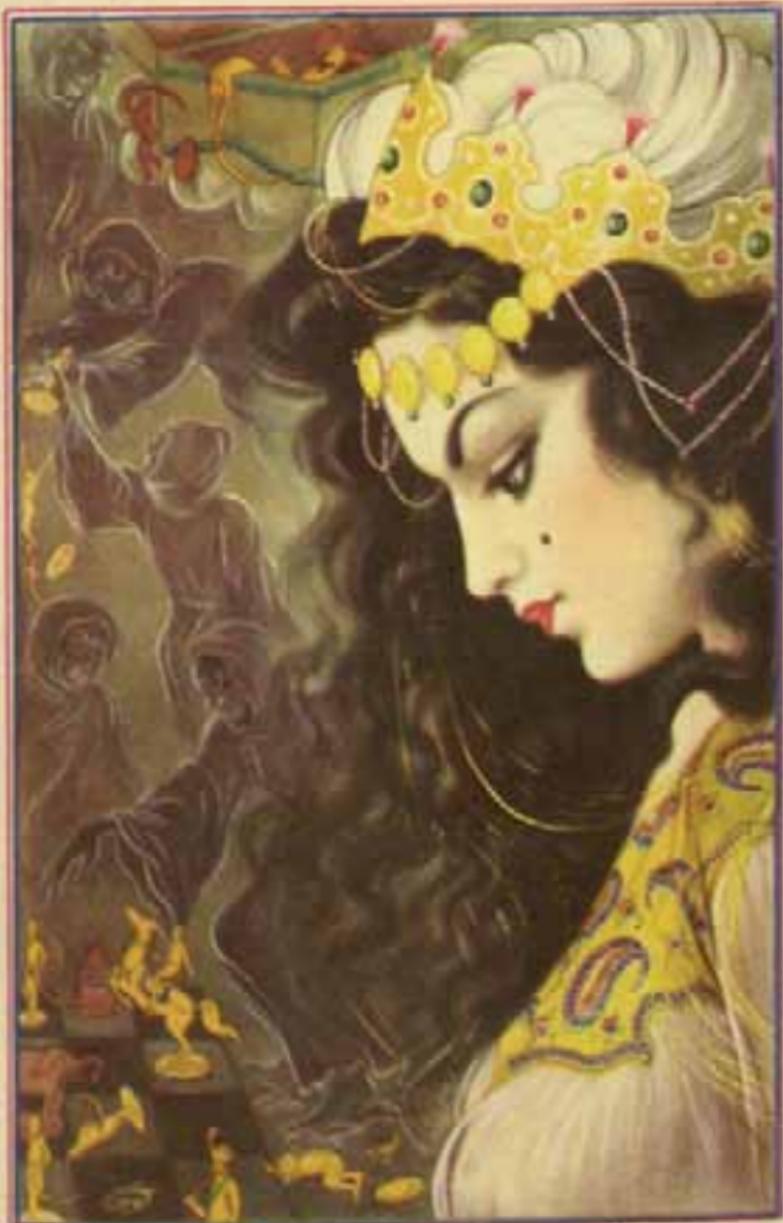


أَفْوَلَ مَا لَالَّاتُ فِيهِ يَكَانُون

وَهُنَّا الصَّنْدُوقُ الْمَثْبُوتُ بِنَا

عَذَرُوا الَّذِي لَا فَلَالٌ لِّالْمَأْلُوبِ

عَلَى تَطْعُمِ هَذَا الْكَوْنُ كَذَلِكَ بِنَا



ما عیکنیم و غلک سبت باز  
از روی حقیقی ناز روی مجاز  
باز بچه هی کشیم بر نفع و جو  
رفیم بسندون سدم کیت کیت باز

mancher meiner Leser sich angeregt fühlen mag, sich eingehender mit dem „Zeltmacher“ und seiner Zeit zu beschäftigen. Er wird dies tun können, ohne sich in das Labyrinth orientalischer Studien zu verirren, denn Omar Khajjam gehört der Weltliteratur an.

Tanger, den 21. März 1909.

F r. R o s e n .



Witz — leicht die Spitze ab. Indessen liegt uns die Heimat Omars und seine Zeit so fern — es war die Zeit des ersten Kreuzzuges! —, daß man auch von dem gebildeten Leser, wenn er nicht gerade Orientalist ist, eine Kenntnis derselben nicht voraussetzen kann. Ich habe daher versucht, dasjenige, was mir für das Verständnis Omars besonders förderlich schien, so darzustellen, daß es jedem Gebildeten auch ohne Spezialkenntnisse verständlich sein muß. Hierzu kam aber noch ein anderer Beweggrund: Es ist in den meisten Biographien Omar Khajjams — in allen älteren und selbst bis in die neueste Zeit — so viel Veraltetes und Falsches, so viel Oberflächliches und Irreführendes enthalten und wird mit solcher Beharrlichkeit immer wieder aufgetischt, daß es mir an der Zeit schien, an Stelle dieses Wustes einmal etwas mehr geschichtliche Wahrheit zu setzen. Unsre Kenntnis des Weisen von Nischapur ist während des letzten Jahrzehnts durch die bahnbrechende Untersuchung Valentin Schukowkis, sodann durch die vortrefflichen Arbeiten meiner gelehrten Freunde E. G. Browne, Professor in Cambridge, E. D. Roß, Leiter der mohammedanischen Hochschule in Kalkutta, und Dr. Arthur Christensen, Dozent an der Universität in Kopen-

hagen, so sehr gefördert worden, daß wir ein ganz neues, zwar viel komplizierteres, aber doch auch im Rahmen der Zeitgeschichte viel verständlicheres Bild vom Leben und Wirken Omars gewinnen, als uns dies auf Grund der bisherigen Quellen möglich war. Natürlich wird dies Bild ein Torso bleiben, aber ich hoffe, daß dieser Torso in seiner Ursprünglichkeit mehr Interesse bietet, als das durch spätere Zusätze verunstaltete Zerrbild. An dem geschichtlichen Omar Khajjam werden, so hoffe ich, manche Züge von Interesse sein, so namentlich die Berichte seiner Zeitgenossen über ihn und noch mehr seine eignen Anschauungen, wie sie sich aus seinen Prosa-schriften und aus seinen aus dem Arabischen übertragenen Versen ergeben. Besonders aber dürfte sein neu-entdeckter philosophischer Traktat zu seiner Beurteilung neue Gesichtspunkte eröffnen.

Da meine Darstellung nicht für Fachmänner, sondern für die gebildeten Leser überhaupt geschrieben ist, habe ich zumeist auf Quellenangaben verzichtet. Für diejenigen Leser aber, welche den Wunsch hegen, sich näher mit dem Gegenstande vertraut zu machen, habe ich einige bibliographische Notizen über die neueste Omar-Khajjam-Forschung — d. h. von 1897 an — gegeben und hoffe, daß

unter dem Titel „Rubaïat des Omar Chajjām von Nischapur“, in deutsche Verse übertragen von E. G. Gribble herausgegeben worden. Wenn nun trotzdem der bei der verwandten angelsächsischen Rasse so beliebte Dichter sich bei uns nicht eingebürgert hat, — auch mir waren bei meinem Leben im Auslande die deutschen Übersetzungen völlig unbekannt geblieben — so muß der Grund hierfür doch wohl zum Teil in der Übersetzung gesucht werden. Es liegt mir fern, an den Werken meiner Vorgänger Kritik üben zu wollen; doch läßt sich eins nicht erkennen, daß sowohl Schack wie Bodenstedt sich in Form und Inhalt oft all zu weit vom persischen Original entfernen. Die Form des Rubai, jener charakteristischen Versart, bei der die erste und zweite Strophe mit der vierten reimen, hat Bodenstedt wenig, Schack nur ausnahmsweise verwendet. Hiermit haben sich beide eines hervorragenden Mittels begeben, den Gedanken wie einen gut geschliffenen Edelstein mit scharfen Linien und Flächen zu umgrenzen. Mehr noch als die Form weicht oft die Auffassung von dem Originale ab. Ihr fehlt vielfach die philosophische Tiefe, die zweifellos das Wesen Omars ausmacht, die auch den Hauptreiz seiner Verse bildet. Weit besser hat Fitz Gerald den Geist der persischen Dichtung wiedergegeben, zugleich mit der charakteristischen Form, wenn

auch sein Werk als eine sehr freie Nachdichtung oft englische Gedanken an Stelle persischer setzt. Die Übersetzung dieser Nachdichtung von Gribble aber weicht naturgemäß noch weiter vom persischen Urtext ab, der augenscheinlich nicht benutzt worden ist. So fehlt es denn bisher an einer getreuen Wiedergabe der Rubaiyat. Dieser Umstand ist es, der mich ermutigt hat, meine bescheidene Gabe der Leserwelt vorzusetzen, auch nachdem ich die schon bestehenden Übersetzungen kennen gelernt habe. Es war die Vertiefung in das Geistesleben und besonders die Philosophie eines Volkes, unter dem ich lange gelebt, eines Kulturvolkes, das seine Eigenart und Sprache seit sieben Jahrhunderten nur wenig verändert hat, die mich zu meinen Verdeutschungen veranlaßte. Solite es mir gelingen, durch diesen bescheidenen Blütenstrauß etwas von dem Duft jenes Gartens, in dem ich so lange geweilt, in die Heimat mitzubringen und dem großen Denker Omar Khajjam in den Ländern deutscher Zunge einige neue Freunde zu gewinnen, so wird der Zweck dieser Veröffentlichungen erreicht sein.

Nicht ganz leicht habe ich mich dazu entschlossen, den Rubaiyat einige Erläuterungen sowie einen Abriß über Omars Zeitalter, Leben und Weltanschauung hinzuzufügen. Das Epigramm muß für sich selbst wirken. Erklärungen brechen ihm — wie dem

und Epikur — ohne Zorn und Herausforderung, ja sogar ohne ungeziemlichen Spott —, einen tiefen Blick in die verworrenen Mysterien der Dinge tun; welche dem Aberwitz die Gläubigkeit und der anmaßenden Autorität die Gefolgschaft versagen; genugsam ihrer Fehlbarkeit bewußt, um gegenüber allen Meinungen duldsam zu sein; mit einem Glauben, zu weit für jede Doktrin, und einem Wohlwollen, ungehemmt durch jedes Bekenntnis, zu weise, um ganz Dichter und doch zu sehr Dichter, um ganz unerbittlich weise zu sein.“

Ich habe diese Worte angeführt nicht nur als eine schöne Charakteristik von Omar Khajjams Geist, sondern auch namentlich, um den Widerhall zu zeigen, den seine Worte in den Herzen so vieler Menschen unsrer Tage gefunden haben, einen Widerhall, der so mächtig ist, daß es wohl tatsächlich keinen Ort auf dem Erdenrund gibt, an dem gebildete englischsprechende Menschen leben, wo nicht die Rubaiyat des „Zeitmachers“ bekannt und geschätzt wären, einen Widerhall, der sich äußerlich kundgibt in zahllosen „Omar Khayyam Societies“, in stets neuen — meist künstlerisch schönen — Ausgaben, in den fabelhaften Preisen, die für einzelne Exemplare der ersten Ausgabe von Fitz Gerald's Werk gezahlt werden.

Merkwürdig, daß bei uns in Deutschland der Name Omar Khajjam noch so gut wie unbekannt

ist — und doch gibt es mehrere deutsche Übersetzungen der Vierzeiler. Schon 1827 hatte Rückert Omar Khajjam als einen „zaubervollen Dichter“ gepriesen. Die ersten Übersetzungsproben gab Freiherr von Hammer-Purgstall in seiner „Geschichte der Schönen Redekünste Persiens“. Dann erschienen 1878 die „Strophen des Omar Chijjam“, deutsch vom Grafen A. von Schack, denen bald die „Lieder und Sprüche des Omar Chajjam“, verdeutscht durch Friedrich Bodenstedt, folgten. Außer diesen muß noch zweier Übersetzungen gedacht werden, welche die Vierzeiler nicht direkt aus dem Persischen, sondern aus dem Französischen und dem Englischen wiedergeben. Die im Jahre 1867 von J. B. Nicolas veröffentlichte wörtliche französische Prosaübersetzung von 468 Rubaiyat ist von M. R. Schenk in deutsche Vierzeiler übertragen worden. Sie hält sich möglichst an die französische Wiedergabe, aber eben hierdurch ist sehr viel von der Eigenart und dem dichterischen Schwung des Originals verloren gegangen. Außerdem reproduziert die Übersetzung sowohl wie auch die biographische Einleitung die einseitige Auffassung, welche Nicolas noch von dem Dichter hatte, sowie auch alle sonstigen Irrtümer der im übrigen für ihre Zeit höchst verdienstvollen französischen Ausgabe. In jüngster Zeit (1907) ist dann noch eine Übersetzung der englischen Nachdichtung Fitz Geralds

## VORWORT

In fernen Wanderjahren im Orient sind die nachfolgenden Übersetzungen aus Omar Khajjam entstanden. Ein kleines Manuskript der Vierzeiler war mein steter Begleiter auf langen Karawanenwegen, die mich während eines Jahrzehnts die Kreuz und Quer durch Vorderasien und namentlich das alte Perserland geführt haben. Die Vertiefung in die Gedankenwelt des Weisen von Nischapur bildete oft monatelang meine hauptsächliche geistige Nahrung. Ein kurzes Sinngedicht von vier Zeilen lässt sich auch im Sattel lesen und prägt sich mühelos dem Gedächtnis ein. Die Freude an der Tiefe des Gedankens und der Vollendung der Form führte dann oft zum Versuche, ob sich das Kleinod in die Fassung der Muttersprache umsetzen ließe, und wenn dies gelang, wurde die Verdeutschung abends beim Feuerschein der Karawanserei notiert. So entstanden allmählich diese Übersetzungen, die der Öffentlichkeit zu übergeben mir ursprünglich ganz fern lag. Aber Freunde, denen ich gelegentlich eine Probe

meiner Wiedergabe der Rubaiyat zu hören gab, zeigten ein derartiges Interesse an den eigenartigen Versen des „Zeltmachers“, daß ich mich dadurch angeregt fühlte, sie auch einem weiteren Kreise zugänglich zu machen. Was mich jedoch besonders in diesem Vorhaben bestärkte, war die außerordentliche Beliebtheit und Verbreitung, die Omars Vierzeiler durch die klassische Nachdichtung Edward Fitz Geralds in der ganzen englisch-sprechenden Welt gefunden hat und noch genießt. In einer Ansprache an den „Omar Khajjam Club“ in London sagt hierüber der bekannte amerikanische Staatsmann John Hay: „Es gibt keinen Gebirgsposten in Indien, kein Dorf in England, wo nicht eine kleine Gemeinde bestände, welcher Omar Khajjam ein vertrauter Freund und ein Band der Einigung wäre. In Amerika hat er eine ebensolche Gefolgschaft in vielen Gegenden und Gesellschaftsklassen. In den Oststaaten bilden seine Jünger eine esoterische Sekte.“

Diese auffällige Tatsache, daß ein Büchlein von Übersetzungen eines persischen Dichters des elften Jahrhunderts eine so außerordentliche Verbreitung unter den Gebildeten englischer Zunge gefunden hat, erklärt John Hay am Schlusse seiner Ansprache in folgenden Worten: „Er (Omar Khajjam) wird für alle Zeiten seine Stelle behaupten unter der begrenzten Zahl derjenigen, welche, wie Lukrez

vorhandene Buch, in dem zwei persische Vierzeiller aufgezeichnet sind, wurde im Jahre 1223 verfasst.

Die Universitaet von Oxford hat in letzter Zeit ein Exemplar erworben, worin 251 Vierzeiller aufgezeichnet sind, die im 5. Monat des Jahres 604 islamischer Mondjahrrechnung (d.h. Januar 1208 christl. Zeitrechnung) beendet wurden. Dies ist ein wertvolles Dokument um unterscheiden zu koennen welche von den 1401 ihm zugeschriebenen Vierzeillern und 5 Serjen persischen Gedichten, die in den letzten hundert Jahren in 90 verschiedenen Ausgaben in Iran, der Tuerkei, Indien, Frankreich, England, Russland, Deutschland und Ungarn erschienen sind. tatsaechlich der Feder Khayam's entstammen.

Die erste ausfuehrliche Ausgabe der Vierzeiller erschien in Paris im Jahre 1867 im Druck von J.B. Nikola.

Erstmalig erkannte man den Wert von Omar Khayam's Vierzellern nach der Uebertragung einiger seiner Verse in die lateinische Sprache durch Thomas Hyde im Jahre 1670. Den Grundstein seines Weltruhmes aber legte Edward Fitzgerald mit seiner Umdichtung der Vierzeiller in die englische Sprache im Jahre 1859, die nur in wenigen Exemplaren veroeffentlicht wurde. Da diese Umdichtung ins Englische nicht immer genau dem persischen Urtext entspricht, und darueberhinaus Fitzgerald eine Anzahl von Vierzellern anderer Dichter Omar Khayam zugeschrieben hat, wurden die Rubaiyat in den europaeischen Sprachen, ja sogar in tuerkisch, arabisch

und indisch an die englische Uebertragung angelehnt, uebersetzt.

Ohne Zweifel ist Omar Khayam einer der meistgelesenen und beliebtesten Dichter. Seine Vierzeller wurden bisher 34 mal in englisch, 12 mal in deutsch, 11 mal in ordū, 10 mal in franzoesisch, 8 mal in arabisch, 5 mal in italienisch, 5 mal in tuerkisch, 4 mal in russisch, 3 mal in schwedisch, 2 mal in ungarisch, 2 mal in tschechisch und 2 mal in armenisch umgedichtet bzw. uebertragen. Uebersetzungen sind ferner in lateinischer, bengalischer, rumaenischer, norwegischer, spanischer, polnischer, daenischer und bulgarischer Sprache und im sindischen Dialekt vorhanden.

yam starb. Wuerde man trotzdem annehmen, dass Nesam-ol-Molk im Jahre 1124 dem Todesjahr Hassan, ja sogar im Jahre 1132, dem Todesjahr Khayam's noch am Leben gewesen waere, so muesste er 106 bzw. 114 Jahre gelebt haben und waere dann ungefaehr mit seinem Lehrer gleichaltrig gewesen.

Wie gesagt ist die Quelle dieser Anhaltspunkte Raschid-ed-din, ein Angehoeriger der ismailitischen Lehre, und es liegt kein Grund vor an seinen Angaben zu zweifeln. Man koennte hoechstens den schwachen Beweis gelten, lassen, dass die Ismailiten, um das Ansehen ihres Sektengruenders zu vergroessern, dessen enge Beziehungen zu zwei grossen Persoenlichkeiten seiner Zeit hervorheben wollten.

Einige Verfasser sprechen auch von Omar's Pilgerfahrt nach Mekka und seinem Aufenthalt in Bagdad, welches zur damaligen Zeit immer die wichtigste und unvermeidliche Etappe zwischen Iran und Arabien war.

Anderen Quellen folgend sagt man Khayam nach, er sei mit der Verbreitung seiner eigenen Erkenntnisse aeusserts zurueckhaltend gewesen. Seine Gedichte sind der beste Beweis dafuer, dass Omar Khayam, auf die epikureische Lehre gestuetzt, im offenen Gegensatz zu den Dogmatikern seiner Zeit stand, die Gegner jeglicher freien Meinungsaeusserung waren.

Aus diesem Grunde stellen Diejenigen, die Khayam nicht gruendlich kennen, ihn als Anhaenger der Seelenwanderungslehre hin, und wieder Andere

sagen, er habe geglaubt die Menschheit koenne durch aeusserlich reines Verhalten ihr Inneres veredeln, und Kultur und Zivilisation fusse ausschliesslich auf griechischen Gesetzen. Ferner sagt man, dass er die Grundlagen der Astrologie lehrte ohne selbst an sie zu glauben.

Der wissenschaftliche Nachlass Omar Khayam's besteht aus 14 groesseren und kleineren Buechern, die sich mit Naturwissenschaft und Mathematik befassen. Sein ausfuehrlichstes Werk ueber Algebra, behandelt Probleme des zweiten Grades, die er durch Geometrie und Algebra bewies und auf diese Weise 13 Loesungen schwieriger Gleichungen fand. Ueber Physik hat er ein Buch verfasst, in dem das spezifische Gewicht von Gold und Silber festgelegt wird und in einer weiteren Broschuere ist das Verhaeltnis von Gold und Silber bestimmt, was bei der Bewertung von gefassten Schmuckstuecken Anwendung findet. Ein anderes Buch mit dem Titel "Lewasem-al-Amkineh" befasst sich mit Klimaunterschieden verschiedener Gegenenden, ein Weiteres mit euklidischen Gesetzen, wieder ein Anderes behandelt die Existensfrage, d.h. Entstehung und Pflichten, und ein Weiteres die Schwierigkeiten der Mathematik. Diese Buecher sind teils in arabisch geschrieben, was zur damaligen Zeit dem mittelalterlichen Latein in Europa entsprach.

Es besteht kein Zweifel, dass Omar Khayam's Weltruhm durch seine Vierzeiler begruendet wurde.

Seine uns ueberlieferten arabischen Gedichte sollen aus dem Jahre 1172 stammen. Das selteste

im Lande Wurzel fasste, spornte die Jugend zum Studium dieser Wissenschaften an, die von der oberflaechlichen Geistlichkeit des Kalifenhofes bekämpft wurden.

Al-Farabi und Avicenna, seine beiden grossen Vorgänger befassten sich mit Auslegung der Schoepfungstheorie, der Neu-Platonischen Philosophie sowie den Lehren von Plotin und der alexandrinischen Schule.

In dieser Atmosphaere lebte Omar Khayam und genoss auf diese Weise seine gründliche Ausbildung. In einer seiner philosophischen Abhandlungen aussert er sich ueber Avicenna wie folgt: "Mein Lehrer, der hervorragende und unuebertroffene Meister, Abu-Ali al-Hossayn ebne Abdollah ebne Sina aus Buchara, Gott moege seinen Ruhm erhöhen".

Wenn man bedenkt, dass Avicenna im Jahre 1036 und Omar Khayam im Jahre 1132 d.h. 96 Jahre nach Ersterem starb, und angenommen, dass er mit ungefähr 15 Jahren Avicenna's Schueler war, duerfte Omar 111 Jahre alt geworden sein. Es gibt noch andere Anhaltspunkte die besagen, dass Khayam sehr lange gelebt hat. Im Jahre 1075 hat man ihn zusammen mit zwei anderen zeitgenoessischen Astrologen, Abol-Mosaffar Esfesari und Meymun ebne Nadjib Wassiti dazu auserkoren den beruehmten Kalender Djalali im Namen des Selidjuken-Koenigs Djalal-ed-Din Melik Schah zu reformieren.

Er musste also zu dieser Zeit schon ein gewis-

ses Alter erreicht haben um dieses Vorzuges und Vertrauens gewuerdigt zu werden. Da er nun nach diesem Datum noch 57 Jahre gelebt hat, kann man dies als einen weiteren Beweis fuer ein ausserordentlich langes Leben ansehen.

Weitere Aufzeichnungen, die ueber sein Leben vorliegen besagen, dass er teils in Balkh teils in Merv am Hofe Sultan Sandjar's, eine zeitlang auch am Hofe von dessen Vater Melik Schah in Ispahan lebte, ebenso wie in seiner Geburtsstadt Nischabur, wo er seinen Lebensabend verbrachte und heute noch begraben liegt. In letzterer Stadt, wo ihn der Historiker Abol Hassan Beyhaghi antraf, scheint er sich ab 1113 aufgehalten zu haben, vorher hatte ihn im Jahre 1112 der bekannte Schriftsteller Nesam: Arusi in Balkh angetroffen.

Ein weiterer Anhaltspunkt, den der grosse Historiker Rachid-ed-Din in seinem Buche Djame' ol-Tawarikh gibt besagt, dass Omar Khayam in seiner Jugend Schueler des Imam Mowaffagh Nischaburi und Kollege des bekannten Ministers Nesam-ol-Molk sowie Hassan Sabbah's des Begruenders der beruehmten ismailitischen Sekte in Iran gewesen sein soll, was jedoch oft von Gelehrten, die sich viel mit dem Studium von Omar Khayam's Leben befassten, bestritten wird, denen es unglaublich erscheint, dass die drei Genannten gleichaltrig gewesen sein sollen, da Nesam-ol-Molk im Jahre 1092 im Alter von 74 Jahren ermordet wurde und Hassan Sabbah im Jahre 1124, d. h. 8 Jahre vor Omar Kha-

dans 90 différentes éditions du texte persan publiées depuis 1857 en Iran, aussi bien qu'en Turquie, aux Indes, en France, en Angleterre, en Russie, en Allemagne et en Hongrie..

La première édition européenne d'ensemble du texte persan est celle de J.B. Nilolas parue à Paris en 1867.

L'Europe a commencé à apprécier les quatrains d'Omar Khayyam à travers la traduction latine de certains couplets donnés par Thomas Hyde en 1670. Mais l'adaptation poétique d'Edward Fitz-Gerald, parue en édition limitée en 1859, a été la base de la renommée mondiale de cette poésie.

La version anglaise de Fitz-Gerald, tout en n'étant pas toujours fidèle au texte et tout en répandant au nom d'Omar Khayyam certaines poésies composées par d'autres poètes iraniens, a inspiré un très grand nombre de traducteurs européens et même arabes, turcs et indiens.

Depuis lors Omar Khayyam est sans doute un des poètes les plus lus et les plus appréciés du genre humain. Ses quatrains ont eu jusqu'ici 34 différentes traductions anglaises 12 en allemand, 11 en ordou, 10 en français, 8 en arabe, 5 en italien, 5 en türk, 4 en russe, 3 en suédois, 2 en hongrois, 2 en tchèque, 2 en arménien et d'autres traductions en latin, en hébreu, en bengali, en roumain, en norvégien, en polonais, en danais, en bulgare, en espagnol et en dialecte du Sind.

Tadjrîche-Téhéran

30 juillet 1955

Said Naficy

**Vorwort von Professor Nafissi, Mitglied der  
Iranischen Akademie.**

**OMAR KHAYAM**

Der grosse persische Weise, dessen Gedichte in der ganzen Welt verbreitet sind, ist einer der bedeutendsten Juenger der Wissenschaft und Philosophie in der islamischen Welt.

Abu-Hafs Omar ebne Ebrahim-al-Khayami, in der Literatur unter dem Namen Omar Khayam bekannt, entstammt einer Familie des Mittelstandes aus Nischabur im heutigen Nord-Ost-Iran. Ueber sein Leben und seine Familie ist nicht viel bekannt, dass er "Omar der Zeltmacher" genannt wird besagt jedoch, dass einer seiner Vorfahren dieser Gilde angehoerte.

Zur damaligen Zeit war die Kaste der Handwerker aeusserst angesehen, da die einzige Verdienstquelle aus handgefertigten Gegenstaenden bestand, die in der islamischen Welt Absatz fanden. Die Soehne solcher Familien bildeten die intellektuelle Schicht des Landes, deren Freiheitsliebe und fortschrittliches Denken sie zu Studien des klassischen Altertums und der Geisteswissenschaften fuehrte. Die sche-ubistische<sup>(1)</sup> Gesinnung, die mehr und mehr

---

1) Sche-ubisten waren Anhaenger einer Stroemung nationaler Ueberheblichkeit.

des relations si intimes entre celui-ci et les deux hommes les plus illustres de son époque.

Certains auteurs ont aussi parlé d'un pélerinage d'Omar à la Mecque et de son passage à Bagdad qui a été toujours la principale étape inévitable entre l'Iran et l'Arabie.

D'après d'autres sources on lui a reproché le peu d'entrain qu'il mettait à révéler toutes les vérités qu'il possédait. Son oeuvre poétique est la meilleure explication de ce fait que son epicurisme individualiste était franchement contradictoire avec le cléricalisme de l'époque, hostile à toute liberté de conscience.

C'est ainsi que les non initiés nous le présentent quelque fois comme partisan de la théorie de métapsychose. D'autres disent qu'il prêchait la pureté des mouvements corporels pour arriver à la pureté spirituelle et était partisan des législations grecques pour gérer la société. On a dit aussi qu'il niait les principes de l'astrologie tout en l'enseignant.

L'oeuvre scientifique d'Omar est composée de 14 ouvrages de dimensions différentes sur la philosophie, les sciences naturelles et les mathématiques. L'ouvrage le plus étendu est un traité d'algèbre où il donne les solutions géométriques et algébriques des équations du second degré. C'est en vérité une admirable classification des équations, y compris la cubique, un essai systématique pour résoudre les équations et les solutions géométriques partielles, en même temps qu'une classification des équations basées sur

le nombre des différents termes qu'elles renferment. Il y reconnaît ainsi 13 formes différentes d'équations cubiques et admet un développement binôme quand l'exposant est un nombre entier positif.

En physique il a cherché le poids spécifique de l'argent et de l'or et a composé un opuscule sur la méthode d'estimation de la valeur des objets maintenus à l'aide des pierres précieuses sans démonter celles-ci.

Un autre opuscule traite la méthode de détermination de l'orientation de la cause de différence des climats des diverses contrées.

Il a composé aussi un ouvrage sur les postulats d'Euclide de même que des opuscules sur l'Existence, sur l'Etre et l'Obligation, sur certaines difficultés mathématiques. Ces travaux sont composés quelquefois en persan et quelque fois en arabe qui a été la langue scientifique du monde musulman à l'époque, exactement comme le latin de l'Europe médiévale.

Il est évident que la renommée mondiale d'Omar vient de son oeuvre poétique, universellement connue. Nous possédons certaines pièces de ses poésies arabes écrites et citées depuis 1172 et le premier ouvrage qui ait conservé deux de ses quatrains en persan date de 1223. Mais l'Université d'Oxford a fait récemment l'acquisition d'un recueil de 251 quatrains copiés au mois de janvier 1208, ce qui est déjà une base pour prouver l'authenticité d'une quantité de quatrains se trouvant parmi 1401 quatrains et 5 pièces d'autres poésies qui lui ont été attribués jusqu'ici.

Deux grands prédecesseurs iraniens, Al-Farabi et Avicenne, avaient largement commenté et interprété le péripatétisme, le néo-platonisme et de préférence la philosophie de Plotin et de l'Ecole d'Alexandrie.

C'est dans ce milieu qu'Omar a vécu et a reçu son éducation profonde. Dans un de ses opuscules philosophiques parlant du grand Avicenne il l'appelle "Mon maître le plus versé parmi les derniers savants, le chef des patriarches, Abou-Ali al-Hossayn ébné Abd-ol-ah ébné Sina de Bokhârâ, que Dieu élève son rang".

Avicenne étant mort en 1036 et Omar ayant disparu en 1132, c'est à dire 96 ans après lui, en supposant qu'il ait profité de l'enseignement d'Avicenne au début de sa carrière, vers l'âge de 15 ans, il a dû avoir vécu près de 111 ans.

Une autre notion contribue à lui donner un âge très avancé: En 1074-1075 il a été choisi avec deux autres astronomes renommés de son époque, Abol-Mozaffar Esfazari et Maymoun ébné Nadjib Vasseti à faire la fameuse réforme du calendrier "Djalall" au nom du roi seldjoucide Djalal-ed-Dine Malek-Chah. Il doit avoir été à cette époque un savant d'âge mûr pour avoir ainsi mérité cette distinction et cette confiance, et comme il a vécu encore 57 ans après cette date on peut admettre cet âge si avancé.

Certaines notions conservées sur sa vie prouvent qu'il a vécu soit à Balkh, soit à Merv à la cour du Seldjoucide Sandjar, soit à Esfahan à la cour du

père de ce dernier, Malek - Chah, soit à Nichabour, sa ville natale, où il a achevé sa vie et où il a été enterré au mausolée qui existe encore de nos jours. Il semble qu'il es soit fixé dans cette dernière ville à partir de 1113, l'année où l'historien Abol Hassan Bayhaqi l'a rencontré à Nichabour, après que l'auteur bien connu Nezami Arouzi, l'ait vu à Balkh au début de l'année 1112-1113.

Le passage du Djamé'ot - Tavarikh du grand historien Rachid-ed-Din qui parle de sa jeunesse comme disciple de l'imam Movaffaq Nichabouri et condisciple du fameux vizir Nezam-ol-Molk et de l'illustre fondateur de la secte des Ismaélites en Iran, Hassan Sabbah, a été souvent rejeté par des savants qui ont traité de la vie d'Omar. Ils ont des difficultés pour admettre que ces trois personnages aient eu le même âge, puisque Nezam-ol-Molk a été assassiné à l'âge de 74 ans en 1092 et Hassan Sabbah a disparu en 1124 c'est-à-dire huit ans avant Omar. Or si Nezam-ol-Molk aurait pu continuer sa vie jusqu'en 1124 date de la mort de Hassan et 1132 date de la mort d'Omar, il aurait pu avoir 106 ou 114 ans et aurait eu presque le même âge que ses deux condisciples.

Nous savons que la source de ce passage de Rachid-ed-Dine a été une tradition ismaélite et nous ne voyons aucune raison à ce que cette notion ait été falsifiée, à moins que nous avancions cet argument peu plausible que les Ismaélites aient cherché à relever le rang du fondateur de leur secte en imaginant

times all rhyming, but oftener (as here imitated) the third line a blank. Somewhat as in the Greek Alcaic, where the penultimate line seems to lift and suspend the Wave that falls over in the last. As usual with such kind of Oriental Verse, the Rubaiyat follow one another according to Alphabetic Rhyme—a strange succession of Grave and Gay. Those here selected are strung into something of an Elogue, with perhaps a less than equal proportion of the "Drink and make-merry," which (genuine or not) recurs over-frequently in the Original. Either way, the Result is sad enough: saddest perhaps when most ostentatiously merry: more apt to move Sorrow than Anger toward the old Tentmaker, who, after vainly endeavoring to unshackle his Steps from Destiny, and to catch some authentic Glimpse of To-MORROW, fell back upon To-DAY (which has outlasted so many To-morrows!) as the only Ground he had got to stand upon, however momentarily slipping from under his Feet.

EDWARD J. FITZGERALD

## OMAR KHAYYAM

par le Professeur Said Naficy,  
membre de l'Académie Iranienne

Le grand penseur iranien dont l'oeuvre poétique est devenue universellement classique est une des plus grandes figures scientifiques et philosophiques du monde musulman.

Abou-Hafs Omar ébné Ebrahim-Khayyami, connu en littérature sous le nom de Omar Khayyam, était d'une famille de petits bourgeois de la ville de Nichabour, au sud-est de l'Iran d'aujourd'hui. Nous possédons peu de renseignements sur sa vie et sa famille. Le nom patronymique de Khayyam ou Khayyami qui veut dire "fabricant de tentes" prouve qu'un de ses ancêtres avait cette profession.

A cette époque l'artisanat était tout puissant dans le pays et formait la classe la plus nombreuse, le pays vivant presque exclusivement des objets fabriqués qui étaient appréciés partout dans le monde musulman. Les descendants de ces familles d'artisans formaient toute la classe intellectuelle et leur libéralisme de libres penseurs les poussait vers l'étude des sciences exactes et les humanités. Un esprit schismatique de plus en plus développé attirait la jeunesse vers les études classiques, longtemps bannies par l'orthodoxie et le puritanisme officiel du califat.

mutilated beyond the average Casualties of Oriental Transcription, are so rare in the East as scarce to have reacht Westward at all, in spite of all the acquisitions of Arms and Science. There is no copy at the India House, none at the Bibliothèque Nationale of Paris. We know but of one in England: No. 140 of the Ouseley MSS. at the Bodleian, written at Shiráz, A.D. 1460. This contains but 158 Rubáiyát. One in the Asiatic Society's Library at Calcutta (of which we have a Copy), contains (and yet incomplete) 516, though swelled to that by all kinds of Repetition and Corruption. So Von Hammer speaks of *bis* Copy as containing about 200, while Dr. Sprenger catalogues the Lucknow MS. at double that number.<sup>1</sup> The Scribes, too, of the Oxford and Calcutta MSS. seem to do their Work under a sort of Protest; each beginning with a Tetrastich (whether genuine or not), taken out of its alphabetical order; the Oxford with one of Apology; the Calcutta with one of Expostulation, supposed (says a Notice prefixed to the MS.) to have arisen from a Dream, in which Omar's mother asked about his future fate. It may be rendered thus:—

"Oh Thou who burn'st in Heart for those who burn  
In Hell, whose fires thyself shall feed in turn,  
How long be crying, 'Mercy on them, God!'  
Why, who art Thou to teach, and He to learn?"

The Bodleian Quatrain pleads Pantheism by way of Justification.

"If I myself upon a looser Creed  
Have loosely strung the Jewel of Good deed,  
Let *this* one thing for my Atonement plead:  
That One for Two I never did misread."

<sup>1</sup>"Since this paper was written" (adds the Reviewer in a note), "we have met with a Copy of a very rare Edition; printed at Calcutta in 1836. This contains 438 Tetrastichs, with an Appendix containing 54 others not found in some MSS."

The Reviewer,<sup>1</sup> to whom I owe the Particulars of Omar's Life, concludes his Review by comparing him with Lucretius, both as to natural Temper and Genius, and as acted upon by the Circumstances in which he lived. Both indeed were men of subtle, strong, and cultivated Intellect, fine Imagination, and Hearts passionate for Truth and Justice; who justly revolted from their Country's false Religion, and false, or foolish, Devotion to it; but who fell short of replacing what they subverted by such better *Hope* as others, with no better Revelation to guide them, had yet made a Law to themselves. Lucretius indeed, with such material as Epicurus furnished, satisfied himself with the theory of a vast machine fortuitously constructed, and acting by a Law that implied no Legislator; and so composing himself into a Stoical rather than Epicurean severity of Attitude, sat down to contemplate the mechanical drama of the Universe which he was part Actor in; himself and all about him (as in his own sublime description of the Roman Theater) discolored with the lurid reflex of the Curtain suspended between the Spectator and the Sun. Omar, more desperate, or more careless of any so complicated System as resulted in nothing but hopeless Necessity, flung his own Genius and Learning with a bitter or humorous jest into the general Ruin which their insufficient glimpses only served to reveal; and, pretending sensual pleasure, as the serious purpose of Life, only *diverted* himself with speculative problems of Deity, Destiny, Matter and Spirit, Good and Evil, and other such questions, easier to start than to run down, and the pursuit of which becomes a very weary sport at last!

With regard to the present Translation. The original Rubáiyát (as, missing an Arabic Guttural, these *Tetrastichs* are more musically called) are independent Stanzas, consisting each of four Lines of equal, though varied. Prosody; some-

<sup>1</sup>Professor Cowell.

*Religio*, p. 499; and D'Herbelot alludes to it in his Bibliothèque, under *Khiam*.<sup>1</sup>—

"It is written in the chronicles of the ancients that this King of the Wise, Omar Khayyám, died at Naishápúr in the year of the Hegira, 517 (A.D. 1123); in science he was unrivaled,—the very paragon of his age. Khwájah Nizámi of Samarcand, who was one of his pupils, relates the following story: 'I often used to hold conversations with my teacher, Omar Khayyám, in a garden; and one day he said to me, 'My tomb shall be in a spot where the north wind may scatter roses over it.' I wondered at the words he spake, but I knew that his were no idle words.<sup>2</sup> Years after, when I chanced to revisit Naishápúr, I went to his final resting-place, and lo! it was just outside a garden, and trees laden with fruit stretched their boughs over the garden wall, and dropped their flowers upon his tomb, so that the stone was hidden under them.'" "

Thus far—without fear of Trespass—from the *Calcutta Review*. The writer of it, on reading in India this story of Omar's Grave, was reminded, he says, of Cicero's Account of finding Archimedes' Tomb at Syracuse, buried in grass and weeds. I

<sup>1</sup>"Philosophe Musulman qui a vécu en Odeur de Sainteté dans sa Religion, vers la Fin du premier et le Commencement du second Siècle," no part of which, except the "Philosophe," can apply to our Khayyám.

"The Rashness of the Words, according to D'Herbelot, consisted in being so opposed to those in the Korán: "No Man knows where he shall die."—This story of Omar reminds me of another so naturally—and when one remembers how wide of his humble mark the noble sailor aimed—so pathetically told by Captain Cook—not by Doctor Hawksworth—in his Second Voyage (i. 374). When leaving Ulietea, "Oreo's last request was for me to return. When he saw he could not obtain that promise, he asked the name of my Marai (burying-place). As strange a question as this was, I hesitated not a moment to tell him 'Stepney'; the parish in which I live when in London. I was made to repeat it several times over till they could pronounce it; and then 'Stepney Marai no Toote' was echoed through an hundred mouths at once. I afterwards found the same question had been put to Mr. Forster by a man on shore; but he gave a different, and indeed more proper answer, by saying, 'No man who used the sea could say where he should be buried.'"

think Thorwaldsen desired to have roses grow over him; a wish religiously fulfilled for him to the present day, I believe. However, to return to Omar.

Though the Sultan "shower'd Favors upon him," Omar's Epicurean Audacity of Thought and Speech caused him to be regarded askance in his own Time and Country. He is said to have been especially hated and dreaded by the Súfis, whose Practise he ridiculed, and whose Faith amounts to little more than his own, when stript of the Mysticism and formal recognition of Islamism under which Omar would not hide. Their Poets, including Hafiz, who are (with the exception of Firdausi) the most considerable in Persia, borrowed largely, indeed, of Omar's material, but turning it to a mystical Use more convenient to Themselves and the People they addressed; a People quite as quick of Doubt as of Belief; as keen of Bodily sense as of Intellectual; and delighting in a cloudy composition of both, in which they could float luxuriously between Heaven and Earth, and this World and the Next, on the wings of a poetical expression, that might serve indifferently for either. Omar was too honest of Heart as well of Head for this. Having failed (however mistakenly) of finding any Providence but Destiny, and any World but This, he set about making the most of it; preferring rather to soothe the Soul through the Senses into Acquiescence with Things as he saw them, than to perplex it with vain disquietude after what they *might* be. It has been seen, however, that his Worldly Ambition was not exorbitant; and he very likely takes a humorous or perverse pleasure in exalting the gratification of Sense above that of the Intellect, in which he must have taken great delight, although it failed to answer the Questions in which he, in common with all men, was most vitally interested.

For whatever Reason, however, Omar as before said, has never been popular in his own Country, and therefore has been but scantly transmitted abroad. The MSS. of his Poems,

failing in a base attempt to supplant his benefactor, he was disgraced and fell. After many mishaps and wanderings, Hasan became the head of the Persian sect of the *Ismailians*,—a party of fanatics who had long murmured in obscurity, but rose to an evil eminence under the guidance of his strong and evil will. In A.D. 1090, he seized the castle of Alamut, in the province of Rûdbar, which lies in the mountainous tract south of the Caspian Sea; and it was from this mountain home he obtained that evil celebrity among the Crusaders as the OLD MAN OF THE MOUNTAINS, and spread terror through the Mohammedan world; and it is yet disputed whether the word *Assassin*, which they have left in the language of modern Europe as their dark memorial, is derived from the *batish*, or opiate of hemp-leaves (the Indian *bhang*), with which they maddened themselves to the sullen pitch of oriental desperation, or from the name of the founder of the dynasty, whom we have seen in his quiet collegiate days, at Naishâpur. One of the countless victims of the Assassin's dagger was Nizám ul Mulk himself, the old school-boy friend.<sup>1</sup>

"Omar Khayyam also came to the Vizier to claim his share; but not to ask for title or office. 'The greatest boon you can confer on me,' he said, 'is to let me live in a corner under the shadow of your fortune, to spread wide the advantages of Science, and pray for your long life and prosperity.' The Vizier tells us, that when he found Omar was really sincere in his refusal, he pressed him no further, but granted him a yearly pension of 1200 *mithkâls* of gold from the treasury of Naishâpur.

<sup>1</sup> Some of Omar's *Rubâiyât* warn us of the danger of Greatness, the instability of Fortune, and while advocating Charity to all Men, recommending us to be too intimate with none. Attâr makes Nizâm-ul-Mulk use the very words of his friend Omar [Rub. xxviii.], "When Nizâm-ul-Mulk was in the Agony (of Death) he said, 'Oh God! I am passing away in the hand of the wind.'

"At Naishápúr thus lived and died Omar Khayyám, 'busied,' adds the Vizier, 'in winning knowledge of every kind, and especially in Astronomy, wherein he attained to a very high pre-eminence. Under the Sultanate of Malik Shah, he came to Merv, and obtained great praise for his proficiency in science, and the Sultan showered favors upon him.'

"When the Malik Shah determined to reform the calendar, Omar was one of the eight learned men employed to do it; the result was the *Jaláli* era (so called from *Jalál-ud-dín*, one of the king's names)—'a computation of time,' says Gibbon, 'which surpasses the Julian, and approaches the accuracy of the Gregorian style.' He is also the author of some astronomical tables, entitled '*Zíji-Maliksháhí*', and the French have lately republished and translated an Arabic Treatise of his on Algebra.

"His Takhallus or poetical name (Khayyám) signifies a Tent-maker, and he is said to have at one time exercised that trade, perhaps before Nizám-ul-Mulk's generosity raised him to independence. Many Persian poets similarly derive their names from their occupations; thus we have Attár, 'a druggist,' Assár, 'an oil presser,' etc.<sup>1</sup> Omar himself alludes to his name in the following whimsical lines:—

" 'Khayyám, who stitched the tents of science,  
Has fallen in grief's furnace and been suddenly burned.  
The shears of Fate have cut the tent ropes of his life,  
And the broker of Hope has sold him for nothing!'

"We have only one more anecdote to give of his Life, and that relates to the close; it is told in the anonymous preface which is sometimes prefixed to his poems; it has been printed in the Persian in the Appendix to Hyde's *Veterum Persarum*

<sup>1</sup>Though all these, like our Smiths, Archers, Millers, Fletchers, etc., may simply retain the Surnames of an hereditary calling.

## OMAR KHAYYAM,

THE ASTRONOMER-POET OF PERSIA.

OMAR KHAYYAM was born at Naishápúr in Khorassán in the latter half of our Eleventh, and died within the First Quarter of our Twelfth Century. The Slender Story of his Life is curiously twined about that of two other very considerable Figures in their Time and Country: one of whom tells the Story of all Three. This was Nizám ul Mulk, Vizier to Alp Arslan the Son, and Malik Shah the Grandson, of Toghru Beg the Tartar, who had wrested Persia from the feeble Successor of Mahmúd the Great, and founded that Seljukian Dynasty which finally roused Europe into the Crusades. This Nizám ul Mulk, in his *Wasiyat*—or *Testament*—which he wrote and left as a Memorial for future Statesmen—relates the following, as quoted in the *Calcutta Review*, No. 59, from Mirkhond's History of the Assassins.

"One of the greatest of the wise men of Khorassán was the Imám Mowaffak of Naishápúr, a man highly honored and reverenced,—may God rejoice his soul; his illustrious years exceeded eighty-five, and it was the universal belief that every boy who read the Koran or studied the traditions in his presence, would assuredly attain to honor and happiness. For this cause did my father send me from Tús to Naishápúr with Abd-us-samad, the doctor of law, that I might employ myself

in study and learning under the guidance of that illustrious teacher. Towards me he ever turned an eye of favor and kindness, and as his pupil I felt for him extreme affection and devotion, so that I passed four years in his service. When I first came there, I found two other pupils of mine own age newly arrived, Hakim Omar Khayyám, and the ill-fated Ben Sabbáh. Both were endowed with sharpness of wit and the highest natural powers; and we three formed a close friendship together. When the Imám rose from his lectures, they used to join me, and we repeated to each other the lessons we had heard. Now Omar was a native of Naishápúr, while Hasan Ben Sabbáh's father was one Ali, a man of austere life and practise, but heretical in his creed and doctrine. One day Hasan said to me and to Khayyám, "It is a universal belief that the pupils of the Imám Mowaffak will attain to fortune. Now, even if we *all* do not attain thereto, without doubt one of us will; what then shall be our mutual pledge and bond?" We answered, "Be it what you please." "Well," he said, "let us make a vow, that to whomsoever this fortune falls, he shall share it equally with the rest, and reserve no pre-eminence for himself." "Be it so," we both replied, and on those terms we mutually pledged our words. Years rolled on, and I went from Khorassán to Transoxiana, and wandered to Ghazni and Cabul; and when I returned, I was invested with office, and rose to be administrator of affairs during the Sultanate of Sultan Alp Arslán."

"He goes on to state, that years passed by, and both his old school-friends found him out, and came and claimed a share in his good fortune, according to the school-day vow. The Vizier was generous and kept his word. Hasan demanded a place in the government, which the Sultan granted at the Vizier's request; but discontented with a gradual rise, he plunged into the maze of intrigue of an oriental court, and,

essay on solving the equations and geometric partial solutions, and at the same time, a classification of the equations of the numbers of different terms that they include. There, he has identified also 13 different forms of cubic equations and admitted a binomial development where the exponent is an integral positive number.

In physics, he has sought the specific weights of silver and gold, and has written a booklet on the method of estimating the value of objects mounted with precious stones without dismounting the latter.

Another booklet treats with the method of determining the orientation and the causes of difference of climate in different regions.

He has also edited a work on the Euclidean Postulates, as well as one on the "Existence", one on "Being and Obligation" and one on certain mathematical difficulties. Some of these works are compiled in the Persian and others in the Arabic, which was the scientific language of the Islamic world in that period in the same way as Latin was that of Medieval Europe.

It is evident that Omar's world-wide fame has arisen from his universally recognised poetical works. We have certain pieces of his Arabic poetry written and cited since 1172, and the first work that has preserved two of these quatrains in the Persian language dates 1223. But the Oxford University has recently made acquisition of a collection of 251 quatrains copied in January 1208, this being already the basis

for proving authenticity of a number of the quatrains that are found among 1401 quatrains and five pieces of other poems that have hitherto been attributed to him in 90 different editions of the Persian text published since 1857 in Iran as well as in Turkey, India, France, England, Russia, Germany and Hungary.

The first European edition of the entire Persian text is the one by J. B. Nicolas that appeared in Paris in 1867.

The European commenced to appreciate Omar Khayyam's quatrains through the Latin translation of certain couplets given by Thomas Hyde in 1670. But the poetical adaptation of Edward Fitzgerald that appeared in limited copies in 1859 has been the basis of the world-wide celebrity of this poesy. Fitzgerald's English translation, while not always faithful to the text, and spreading certain poems composed by other Iranian poets in Omar Khayyam's name, has inspired a very great number of European as well as Arabic, Turkish and Indian translations.

Omar Khayyam is doubtlessly one of the most read and most appreciated poets of the human race ever since. His quatrains have, up to now, undergone 34 different translations in English, 12 in German, 11 in Urdu, 10 in French, 8 in Arabic, 5 in Italian, 5 in Turkish, 4 in Russian, 3 in Swedish, 2 in Hungarian, 2 in Czechic, 2 in Armenian and other translations in Latin, Hebrew, Bengali, Rumanian, Norwegian, Spanish, Polish, Danish, Bulgarian and in the dialect of Sind.

times at Merv, at the court of Seljukian Sanjar, sometimes at Isphan at the court of the afore-named Malekshah, and sometimes in Nishabour, his birth-place, where he passed the remainder of his life and was buried at the mausoleum that still remains to this date. He seems to have settled at the latter city since 1113, where the historian Abol Hassan Bayhaghi meets him after the wellknown author Nezami Aroozi had met him at Balkh early in the year 1112-1113.

The passage of Djame-ol-Tavarikh of the great historian Rashid-ed-Din that reports on his youth as disciple of Imam Movaffagh Nishabouri and co-disciple of the famous vizier Nezam-ol-Molk and the illustrious founder of the Ismaillian Sect in Iran, Hassan Sabbah, has always been rejected by the scholars who have treated with the life of Omar. They have had difficulties in admitting that the three personages had been of the same age, on the ground that Nezam-ol-Molk has been assassinated at the age of 74 years in 1092 and Hassan Sabbah disappeared in 1124, i.e. eight years before Omar. Now, if Nezam-ol-Molk could continue his life till 1124, the date of Hassan's, or 1132, Omar's death, he would have been 106, or 114, years old, and should have been of almost the same age as his two co-disciples.

We know that the source of the passage of Rashid-ed-Din has been an Ismaillian tradition, but we do not see any reason that this notion has been falsified unless we raise the somewhat plausible

argument that the Ismaillians have been trying to heighten the rank of the founder of their sect by imagining such intimate relation between him and the two most illustrious men of his time. Certain authors have also spoken of Omar's pilgrimage to Mecca and his journey to Baghdad, which has always been an unavoidable principal station between Iran and Arabia.

According to other sources, he has been rather warmly reproached for not sparing to reveal all the facts with which he was conversant. His poetical work is the best explanation of the fact that his individualistic epicurism has been openly in contradiction with the clericalism of the age which was hostile to all liberty of conscience.

It is also the case with the non-admitted presentation we sometimes make of him such as being an adherent of the theory of metempsychosis, or else that he preached purity of corporal environments for attaining spiritual purity, or had been a partisan of Greek legislations for administration of society. It has also been said that he denied the principles of astrology with all its teachings.

Omar's scientific works comprise of 14 books of various dimensions on philosophy, natural sciences and mathematics. The most extensive of these works is a treatise on algebra, which gives the geometrical and algebraic solutions of second degree equations. It is a really admirable classification of the equations; it includes the cubic, a systematic

By: Professor Said Nafissi  
Member of the Iranian Academy

### Omar Khayyam

The great Iranian thinker, whose poetical works have become universally classic, is one of the greatest of the scientific and philosophical figures of the Islamic world.

Abou-Hafz Omar ebne Ebrahim-Al-Khayyami, known in literature by the name of Omar Khayyam, rose from a small middle-class family in the city of Nishabour, in the south-east of present Iran. We possess little knowledge of his life and his family. The patronymical name of Khayyam, or Khayyami, signifying: "Tent-Maker" proves that one of his ancestors had been following this pursuit. At that period, handicraft was in full strength in this country and formed the most numerous class; the country was alive almost exclusively with manufactured articles that were appreciated all over the Islamic world. The descendants of this family of artisans all formed an intellectual class, and their liberalism of free-thinkers pushed them towards studying accurate sciences and classical studies. A schismatic spirit, more and more developed, was attracting the youth towards classical studies long banned by orthodox and puritanism officials of the caliphate.

Two great Iranian predecessors, Al-Farabi and Avicenna, had largely commented and interpreted the peripateticism, neo-platonism and more particularly, the philosophy of Plotinus and the Alexandrian school.

It was in such an environment that Omar lived and received his profound education. In one of his philosophical treatise speaking of Avicenna he notes: "My master, the most conversant of the learned personalities of the past, the chief of the patriarchy, Abou-Ali al-Hossayn ebne Abd-ollah ebne Sina of Bokhara, God may raise his rank".

Avicenna having died in 1036 and Omar disappearing in 1132, namely 96 years after him; supposing that he had availed of Avicenna's teaching at the beginning of his career, about the age of 15, he should have lived about 111 years.

Another notion attributes to him a more advanced age. In 1074-1075 he has been appointed with two other renown astronomers of his epoch, Abol-Mozaffar Esfezari and Maymoun ebne Nadjib Vassiti, to make the famous reform of calendar "Djalali" in the name of the Seljukian king Djalal-ed-Din Malekshah. He should have, at that time, been a learned man of matured age to have the merit of such a distinction and confidence, and as he has lived 57 years after that date, one can admit the ascription to him of such an advanced age.

Certain notions maintained regarding his life-prove that he lived for sometimes at Balkh, some-

## Quelques brefs propos du dessinateur

L'artiste n'est jamais totalement satisfait de son œuvre : et c'est en cela précisément que réside le secret de l'avancement et du progrès dans l'art. Moi aussi j'ose me gratifier du titre d'artiste - , je dois avouer que jamais je n'ai été tout à fait content de mes œuvres. Cependant, il arrive parfois que certaines œuvres satisfont leurs créateurs et leur donnent ainsi une sorte de consolation, et ce sont justement ces résultats minimes qui encouragent tout artiste à continuer et à parfaire ses œuvres.

Les illustrations du présent ouvrage constituent à peu de chose près tout le produit de mon travail pendant ces trois dernières années. Or, aujourd'hui, quand je les repasse en revue, il me semble que, malgré tous leurs défauts, c'est déjà une réussite d'avoir pu illustrer 75 quatrains du grand poète iranien Omar Khayyam, et c'est pourquoi, en mon for intérieur, je sens une satisfaction agréable.

Ceux qui savent quelle énorme distance sépare les paroles des actes, se rendent compte combien il est difficile de pouvoir éditer un pareil ouvrage en Iran, vu le manque des moyens techniques nécessaires. En tant qu'un Iranien parmi les millions d'autres, je considère de mon devoir d'exprimer mon admiration et ma reconnaissance à M. Seyd Ali-Akbar Kachani, directeur de la Société Anonyme Tahrir Iran, d'avoir pris à sa charge, en dépit de toutes les difficultés matérielles et morales, l'édition de ce livre.

En ce qui concerne les illustrations du livre, je me suis efforcé, dans la mesure permise par les règles techniques, de matérialiser le sujet du quatrain, au point qu'en certaines occasions la forme et la composition ont été sacrifiées à l'expression. En même temps j'ai tâché de conserver autant que faire se pouvait, la manière particulière des miniatures iraniennes, car c'est en adoptant cette méthode que nous pouvions espérer

que le présent ouvrage aura une place à part parmi les centaines d'autres éditions des Quatrains, car, indubitablement, pour représenter les vers d'un poète oriental surtout iranien, il est plus facile de le faire dans le moule et le cadre de l'art iranien, plutôt que par un peintre occidental et avec les méthodes occidentales. Certes, il y a de grands artistes européens qui ont illustré l'œuvre de Khayyam, et parmi les ouvrages que j'ai eu l'occasion de voir, les illustrations du talentueux peintre français Edmond Dulac, qui a bien saisi et compris l'atmosphère orientale, sont vraiment remarquables. Je dois même avouer que j'ai été inspiré, pour quelques-unes de mes miniatures, par les dessins exécutés par cet artiste, soit pour les Quatrains de Khayyam, soit pour une édition des Mille et une Nuits. Pour ce dernier point, je serai toujours reconnaissant à M. Khan Malek Sassani, que l'on peut surnommer « l'Histoire parlante des arts iraniens » et qui a bien voulu laisser à ma disposition les deux livres en question. Mais il faut le redire encore: la meilleure méthode pour illustrer les vers de Khayyam, c'est d'adopter la miniature iranienne. Or, le grand peintre français a compris cela et c'est pour cette raison que ses œuvres ont une signification et une valeur plus grandes.

En terminant ces propos, j'espère que le présent ouvrage sera remarqué par les personnes de bon goût, que pour les jeunes artistes il pourra servir de source d'inspiration et que les maîtres et les vétérans fermeront les yeux sur ses défauts, me rendant reconnaissant par leurs bons conseils et les directives dont je pourrai faire mon profit.

Téhéran, Chahriyer 1333

Akbar Tadjvidi

### Few Words From The Painter

An artist is never well satisfied with his own works. And the secret of the Progress of the art is hidden in this case.

If however I dared and called myself-an artist, I should say that I never well satisfied with my own works. But sometimes it happens that few Jobs suffice to fill the needs of the mind of maker, and so that is the remedy, and the same small results, always is an encouragement for any artist, and encourage him to dig in more and more in his art.

Paintings of the book of Omar Khayam which is now on your hand is almost result of three years of my recent works.

Today when I review the book, with all it's criticism, which I can see, still because of my success on seventy-five "rubai" which I Painted from the Great Persian Poet, I feel that I'm well satisfied.

Those who have the knowledge of the actual things from the Probable ones, know that with lack of ways, how difficult the work is done.

Here I only want to share as an Iranian. I have to thank from His Excellency Mr. Seyd Ali Akbar Kashani, Patron to the art. Of Sherkat Sahami Tahrir Iran, which with his most difficult Job, which he handles, either financially or mentally. Still he worked hard and decided to publish such an valuable book.

In These Paintings, tried to the best to follow the regulations and ideas Technically to bring up the "Rubaii" as it is. Even in few cases forms and compositions were defeated by the meaning and words.

In addition everyone here tried to keep the Iranian styles of the miniatur-making. Because this was the only way we could be sure of success of this book among hundreds of other books which were Previously Published of Khayam in the Past. And this will be one just like it's own. Because it is almost certain that Persian Poem's tried by it's Realistic faces by an Persian artist, would have most advantages from Job of an western styled artist,

Of course other Khayam books', such as the one I seen. Painted by "Edmund Dulak"; an smart-tasted artist, he tried hard to follow the eastern atmosphere, I think it is very well Painted, and it's Paintings for the book of "Khayyam" also "thousand one nights" in few Paintings have given me new ideas, I'm grate full to his Excellency Mr. Khan Malek Sasany, which he is certainly an Remarkable man in Iran's art. But we should admit that the best style so far they have used for Khayam Poem's is Iranian styles miniatures.

At the end, I hope the Patrons of art find this gift amusing, and this could be an ideal Ideas for the young artists, and the old and experience artists could for give some of the scenes which lacking the Proper Techniques. I wish they call them to my attention, I'll be most grateful.

Tehran - Shahriver 1333

Akbar Tajvidi

2. Herrn R. Ehmer, Mitarbeiter der Farbdruck A.G. Teheran, fuer seine erfolgreichen Bemuehungen bei der Ausfuehrung der Farbfilm aufnahmen, die ihm meisterlich gelangen.

3. Herrn Etessam-Zadeh, der vor fuenfundzwanzig Jahren die Vierzeiler des Khayam in die franzoesische Sprache uebertrug und von der Academie Française mit einer Medaille ausgezeichnet wurde, fuer die Erlaubnis zur Uebernahme seiner Reimungen und insbesondere fuer die Muehe der er sich auf unsere Bitte hin unterzog, einige noch fehlende Gedichte neuerdings ins franzoesische zu uebertragen.

4. Herrn Gholam Ali Tarbiat, dem es durch unermuedliche Arbeit gelungen ist aus verschiedensten deutschen Quellen 87 Vierzeiler auszuwaehlen und mit Fitzgerald's Uebertragung in Einklang zu bringen. Leider war es bisher nicht moeglich, die noch fehlenden 8 Reime ausfindig zu machen, was als Beweis dafuer zu betrachten ist, dass jede Nation, ihrer Mentalitaet entsprechend, aus dem grossen Werke Khayams unterschiedliche Auswahl getroffen hat.

5. Herrn Ahmad Safi-el-Nadjafi, einem gebuer-tigen Iraner, der nach langjaehrigen Studien in Teheran nun in Syrien lebt und uns seine Reimungen in arabischer Sprache zur Veroeffentlichung ueberliess.

6. Der Druckerei der Persischen Nationalbank, die ohne Ruecksicht auf Muehen und technische Schwierigkeiten, vorliegenden Druck zur Ausfuehrung brachte. - Trotz groesster Bemuehungen war es leider

unvermeidlich ein Werk in fuenf Sprachen vollkommen fehlerlos herauszubringen.

Da der Verleger beabsichtigt die Rubaiyat des Omar Khayam in erweiterter Ausgabe mit Uebertragungen in 10 Fremdsprachen herauszubringen, und ihm zu diesem Zweck Uebersetzungen in die italienische Sprache sowie in Ordu bereits vorliegen, waere er fuer Ergaenzungen der ihm noch teilweise fehlenden Uebertragungen in russisch, spanisch, armenisch und tuerkisch aus dem Leserkreise dankbar und bittet um Kritik der vorliegenden Veröffentlichung, die zur Verbesserung weiterer Auflagen dienen kann.

Der Herausgeber

Nachdem die Vierzeiler des Omar Khayam erstmalig im Jahre 1859 durch die Uebertragung Fitzgerald's in die englische Sprache Weltruhm gewannen und darueberhinaus seither in fast allen Sprachen der Welt herausgegeben, Liebhabern und Kunstbeflissenem zugaenglich gemacht wurden, fragt man sich, ob eine erneute Ausgabe dieser Reime im Geburtslande des Dichters, wo Mittel fuer Druck und Veriegung sehr beschraenkt sind, tatsaechlich angebracht sei.

Die Lekture der einzelnen Vierzeiler wird hierauf die Antwort geben, und darueberhinaus wird ein Vertiefen in die persische Lyrik im Allgemeinen, die ohne Zweifel von nicht geringem Einfluss auf die Weltliteratur war, den Beweis erbringen, dass sie nicht oft genug der Oeffentlichkeit erreichbar gemacht werden kann.

Der Herausgeber hofft mit vorliegendem Buche einen bescheidenen Dienst zur Erreichung obigen Ziels geleistet zu haben, und die Anerkennung der geschaetzten Leser wird ihn zu weit groesseren Aufgaben anspornen.

Obwohl sich persische Gelehrte (1) darueber einig sind, dass Khayam viele hunderte Vierzeller hinterlassen hat und ihm vom Volksmund sogar ueber tausend Sinnsprueche zugeschrieben werden, beschraenkt sich der Verleger auf 75 urspruenglich von Fitzgerald uebertragene Reime, bei denen es ihm gelang sie in drei weiteren Fremdsprachen zusammenzustellen und mit diesen in Harmonie zu bringen.

Die hier vorliegende Ausgabe zeichnet sich, ausser durch die Uebertragung der Sinnsprueche in vier Fremdsprachen (englisch, franzoesisch, deutsch, arabisch) noch durch ihre, jedem Vierzeller angepassten, farbigen Illustrationen reizvoller persischer Miniaturen aus.

Fuer Ihre Mitarbeit und Unterstuetzung bei der Herausgabe des vorliegenden Buches spreche ich nachfolgenden Kuenstlern und Gelehrten meinen herzlichsten Dank aus:

1. Dem begabten Kuenstler, Herrn Aekbaer Taedjwidi, der in dreijaehriger, aufopfernder Arbeit die Illustrationen zu den Vierzellern aufs Gluecklichste geloest hat.

---

1) Soka-ol-Molk Forughi: Rubaiyate Hekim Omar Khayame Nischaburi.

Sadegh Hedayat: Taeranchaye Khayam.

Said Nafissi.

Sabil Behrouss.

Etessam-Zadeh.

démontre que les Quatrains de Khayyam sont commentés différemment et acceptés ou rejetés, par les poètes et littérateurs de chaque pays.

5 - La traduction en arabe de ce livre est empruntée au livre de M. Ahmed Safi El-Nadjafi, d'origine iranienne, qui fit de longues études à Téhéran et vit depuis des années en Syrie et au Liban.

6 - L'Imprimerie de la Banque Mellie, qui est une institution technique et économique dépendant de la Banque, a apporté des soins tout particuliers pour l'impression du présent ouvrage,

En terminant, nous tenons à dire ceci qu'en dépit de toute notre attention pour qu'il n'y ait point d'erreurs et de fautes dans ce livre, malheureusement pour un ouvrage publié en cinq langues et en Iran, on peut dire qu'il est pratiquement difficile pour ne pas dire impossible de sortir de presse un livre sans aucun défaut. Ainsi, n'avons-nous pu réaliser notre désir de perfection cent pour cent, et c'est après l'impression que nous avons découvert quelques coquilles et erreurs. Nous prions nos honorables lecteurs, les savants et les écrivains, de bien vouloir nous communiquer les fautes qu'ils trouveraient éventuellement dans ce livre, afin que nous les corrigeons dans la deuxième édition.

Comme, après la publication de cet ouvrage, nous allons entreprendre la préparation d'un grand livre, format double de celui-ci, et en dix langues différentes, nous nous efforcerons de tenir compte de toutes les critiques pour la préparation de ce nouvel.

ouvrage. Actuellement, nous possédons le texte intégral en langues italienne et ordoue, mais nos traductions en langues russe, espagnole, arménienne et turque sont incomplètes. Si nos honorables lecteurs ont les quatrains de Khayyam en ces langues et qu'ils les veuillent bien mettre à notre disposition, non seulement ils auront rendu service à la culture du pays, mais encore leur gentillesse ne restera pas sans récompense.

Société Anonyme TAHRIR IRAN

(Kachani Frères)

TEHERAN

chaque quatrain un dessin en couleurs, et les quatrains sont présentés en cinq langues et en vers (persan, anglais, français, allemand et arabe)

Expliquons maintenant pourquoi nous avons publié 75 quatrains. Au début, nous avions envisagé de faire de ce livre un article d'exportation. Pour cette raison nous avons pris comme base les 75 quatrains de FITZGERALD, l'illustre poète anglais, et nous avons fait correspondre à ces 75 quatrains leur traduction en vers dans les quatre autres langues.

FITZGERALD est l'un des plus grands poètes du XIX<sup>e</sup> Siècle. Les Etrangers estiment beaucoup ses œuvres et sa renommée est due particulièrement à sa traduction des Quatrains de Khayyam.

Toutefois, FITZGERALD, pour choisir les quatrains, s'est basé sur son goût et ses études personnels. Ainsi, malheureusement, il n'a pu reconnaître les nombreux Quatrains que nos érudits et littéraires comme feu Foroughi, feu le Dr. Ghani, feu Sadegh Hedayat, M. Said Naficy, professeur à l'Université, M. Zabihollah Behrouz, M. A. - G. Etessam-Zadeh et d'autres considèrent comme étant d'Omar Khayyam; et conséquemment il n'a pas composé des vers en anglais correspondants. Or, si nous avions voulu arranger le texte de notre ouvrage d'après les vers admis comme originaux par les érudits de notre pays, nous serions arrivés à ce résultat d'avoir à supprimer les quatrains de FITZGERALD et à laisser vide la place réservée au texte anglais.

\*      Les premiers préparatifs de l'édition du pré-

sent ouvrage ont commencé en 1951 avec les tableaux en couleurs, dont l'impression a pris fin en 1955.

Les artistes et savants qui ont collaboré avec nous et nous ont aidés pour l'impression de ce livre sont les suivants:

1 - M. Akbar Tadjvidi, qui pendant trois ans a dessiné les tableaux en couleurs correspondant aux Quatrains. Vu le temps relativement court que ce jeune homme a consacré à l'étude de la peinture et de la miniature, il a fait preuve, dans la préparation de ces tableaux, d'un incontestable talent.

2 — M. Ehmer, qui travaille dans les établissements de la société anonyme Tchapp, et qui s'est donné beaucoup de peine pour la préparation des films en couleurs.

3 - M. A-G. E'tessam-Zadeh, qui ayant, il y a 25 ans, traduit en vers français les Quatrains d'Omar Khayyam - ouvrage qui fut couronné par l'Académie Française, - nous a autorisés à nous servir de sa traduction pour le texte en français et il a même bien voulu traduire directement quelques-uns des quatrains de FITZGERALD, qui n'étant pas de Khayyam, ne figurent pas dans son ouvrage d'il y a 25 ans.

4 - M. Gholam-Ali Tarbiat, qui dans plusieurs livres allemands a pu trouver 67 quatrains correspondant à ceux de Khayyam d'après la traduction anglaise de FITZGERALD. Malheureusement, il n'a pas encore réussi à se procurer la traduction des 8 autres quatrains. Cet insuccès même pour découvrir la traduction en allemand de ces huit quatrains

5. The literary man of Iranian descent, Mr. Ahmad Safi al-Najafi, residing in Syria and Lebanon for the last several years, from whose version the Arabic translations appearing in the present edition have been copied.

6. The staff of Bank Melli Press who have shown special interest in printing this volume.

We should confess, at this stage, that in spite of our efforts to bring the errata to nil, we have, unfortunately, failed to achieve our aim, and some typographical errors have been detected after the book was printed out. Considering the unavoidable difficulties that had to be encountered in printing a book in five languages, we hope that such errors may kindly be excused, but would humbly request our learned readers to please do not spare sending us their criticism in order that we could observe them in the subsequent impressions.

In conclusion, we wish to bring to the notice of our readers that we are now undertaking to publish a larger edition of this book in ten languages. For this purpose we have, besides the five languages appearing in the present volume, complete Urdu and Italian versions within our reach but would request our dear readers who may possess the Russian, Spanish, Armenian and Turkish translations to please put them at our disposal for achievement of the said purpose. Such act of favour, apart from being a valuable service to the world's literature, will be commensurately appreciated and repaid.

Tahrir Iran Co.

Teheran

## AVANT - PROPOS

L'impression et la publication des livres dans chaque pays sont les signes du développement de la culture dans ce pays. La qualité et la quantité des livres et revues dans un pays sont, proportionnellement, un critère du progrès de la mentalité populaire et de la diffusion de la littérature.

L'Iran, depuis des siècles, grâce à ses grands savants et écrivains, est considéré comme un immense trésor de la culture mondiale; des milliers d'ouvrages sont restés des littérateurs, poètes et érudits iraniens et l'on peut dire que ces œuvres constituent les fondements de la civilisation et de la culture actuelles du Monde. Malheureusement, au cours des siècles derniers, vu le manque de soins nécessaires, le niveau de culture en Iran, par rapport aux autres pays, a tellement baissé qu'il est fort difficile d'en indiquer la mesure.

Les Rubayat d'Omar Khayyam - ouvrage qui fait honneur à la littérature et à la science iraniennes—sont l'un des trésors littéraires de l'Iran. Ce livre a été traduit dans la plupart des pays du Monde plus de cent fois, et le nombre d'exemplaires imprimés dépasse un million.

Pour l'édition du présent ouvrage, nous nous sommes efforcés d'y apporter une originalité qui le distingue parmi les autres éditions et le rende unique en son genre. Ainsi, nous avons fait préparer pour

unique in its kind. This aim in view, colour miniature pictures have been designed to suit each individual quatrain, the poetical translations of which have been inserted correspondingly therewith in five languages: - Persian, English, French, German and Arabic respectively.

As it has been our desire that the present edition may be published in the countries where the said languages are spoken, we had to select the best of the translations available in each language. Among the English translations we chose that of the famous English poet of the 19th century, Edward Fitzgerald, which has been universally appreciated in the English-speaking countries and has gained the world-wide fame for its author. Unfortunately the said poetical translation is, on the one hand, confined to only 75 quatrains and, on the other, the author has realised the quatrains according to his own taste and the depth of his investigations, and has failed to recognise them so thoroughly as did our contemporary men of letter, such as the late Zoka-ol-Molk Foroughi, Dr. Ghani, Mr. Sadegh Hedayat, and M/s Prof. Said Nafissi, Zabih-ol-Lah Behrouz, and Dr. Etessamzadeh, but still we could find no alternative but to base this edition upon his translation for want of a more complete and recognised English version. Consequently, we had to limit this edition to the said number of quatrains as he had done, inserting translations for the other four languages in parallel therewith. In this respect, would

we have planned otherwise, the quatrains in excess of 75 had to remain at least without a recognised English translation.

The publishers have pleasure in acknowledging their deep appreciation to the respectable personalities named below for the valuable cooperations they have rendered in compiling the present volume:

1. The skilfull young artist, Mr .Akbar Tajvidi who spent three years' time in picturinng Khayyam's quartains as you see in the present book.

2. Mr. Etessamzadeh who had, twenty-five years ago, performed the poetical translation of Khayyam's quatrains in French, which brought him a literary distinction from the French Academy. He has, apart from liberally allowing us the use of the said version, translated for us a number of such quatrains in the Fitzgerald's for which French translations were lacking.

3. The German technician of Sherkate Sehami Tchap, Mr. Ehmer, who spent much time and labour in preparing the colour films.

4. Mr. Gholam Ali Tarbiyat who so kindly took the trouble of finding out from several German texts translation for 67 quatrains out of the 75 ones under consideration. Unfortunately, he could not get those for 8 quatrains from the available German versions. This shows the fact that men of letters of every nation have selected and expounded Khayyam's quatrains according to their own taste and dispositions.

## CONTENTS

- 1 . Introduction by : late Friedrich Rosen, the famous German poet ( German )
- 2 . Introduction by : late **EDWARDS FITZGERALD**, the famous English poet ( English )
- 3 . Introduction by : **ADIB-OL-TOGHA** the learned arabic writer ( Arabic )
- 4 . Introduction by : Late **SADEGH HEDAYAT** ( Persian )
- 5 . Khayyam's Personality, by prof. **SATD NAFISSI** ( Persia )
- 6 . < < < < < ( French )
- 7 . < < < < < translated  
by Mr. M. K. Ostovar ( English )
- 8 . Khayyam's Personality, by prof. **SATD NAFISSI** translated  
by Dr.Eskandani ( German )
- 9 . Khayyam's Personality, by prof. **SATD NAFISSI** translated  
by **DAR-OL-OLOOM-EL-ARABIYYAH** ( Arabic )
- 10 . Few Lines from the Artist. by : Mr. Akbar Tajvidi designer  
of the pictures of the present volume.
- 11 . Publishers' forward ( Persian ) with English, French, German  
and Arabic translations.

TAHRIR IRAN CO.

JENTRAL ARCHAEOLOGICAL  
LIBRARY NEW DELHI

Acc. No.....5241.....

Date.....22-11-56.....

Call No. 891.551 / one

B.25  
17/11/56

## PUBLISHERS' FOREWORD

It is a universally admitted fact that number of books and periodicals published in a country is an index of popularity of education among its population, while quality of such publications indicates the degree of their cultural and moral developments.

Iran has admittedly been the treasury of the world's art and education for several centuries in the past, thanks to her great men of science and literature, thousands of whose works that can rightly be claimed to have formed the foundation of the present world's civilization have descended to us as their valuable heritage. But, unfortunately, during the late centuries in consequence of motives beyond our present discourse, the educational level in this country has been depressed in comparison with those of other nations in so far as it would in no way measure with the inheritances left to us by our men of science and letter from remote centuries, such as the treasury of wisdom left to us by the glory of our history, Omar Khayyam, in the shape of quatrains, which have hitherto undergone over hundred translations into almost all the living languages of the world in copies exceeding one hundred million in number, and been appreciated by the enlightened members of the vastly different cultural societies the world over. We are now going to offer to you a portion of this valuable work.

In publishing the present volume endeavour has been made to offer to our readers an edition

GOVERNMENT OF INDIA  
DEPARTMENT OF ARCHAEOLOGY  
CENTRAL ARCHAEOLOGICAL  
LIBRARY

---

CLASS \_\_\_\_\_

CALL No. 891.551.0ma

D.G.A. 79.

R825/-

Persia — Literature

Persian Lit. — Poetry

Poetry — Persia

✓

D.G.A. 80.

CENTRAL ARCHAEOLOGICAL LIBRARY  
NEW DELHI  
Borrowers record.

Call No.— 891.551/0ma-5241

Author— Omar Khayyam.

Title— Rubaiyat Hakim Omar Kha-  
yyam. etc.

Borrower's Name	Date of Issue	Date of Return



RUBAIYAT  
HAKIM OMAR  
KHAYYAM

TAHRIR IRAN Co.

